۲۰۸ ی

اخلاق ناصری

PRESERVATIVE LEATHER
APPLIED
On 20/12/22
*

[illegible]
١٩١٢
١٥١٧

IMPERIAL LIBRARY
22 DEC. 04

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد حضرت عزت مالک الملکی بود که بعد از آنکه تجلی [illegible]

که در مظاهر جمیع از جمیع انواع [illegible] مصدر [illegible] منظر معرفت خود [illegible]

تا حقیقت توحید که خلاصه علوم دینی و نقاوه معارف یقینی است از

غایت تجلی و فرط ظهور مخفیست و [illegible] صورت مکارم اخلاق

که مدلول حصول نفس [illegible] فاقت [illegible] از بندگان [illegible]

تا طریق تجرید که دیباچه [illegible] ابواب [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] مستقیم یقین و [illegible] ابن جهد و حاضران این [illegible]

[illegible] استار [illegible] حجاب [illegible] از پیش نظر و انصار [illegible]

و شخص معرفت به نزد السبب را که آن حضرت با نصرت خداوند
خداوندان صاحب الزمان و برهان برهان خلاصه عترت جواهر
و ارکان امام جهان افضل و اکرم خلق دوران جل مجده علی العالمین ابدا
الی الحق الیقین بقیة الایمان العترة الطاهرة و المعصومین امیر المؤمنین و
امام المتقین علاء الدولة و الدنیا و الدین خلیفة الله و رسوله الامام
المؤمن ابو القاسم محمد بن الحسن لذکره التسبیح و امره التقدیس و علی آبائه
افضل الصلوات و التسلیمات است که نظام عالم و قوام بنی آدم مقام
شخص نوح آسا و دوام نوع شخص ساز آن حضرت صلوات الله علیه منوط است
و خلاص مخلصان اخلاص موحدان به کلمهٔ توحید بل حرف وحدت آن امام
همام هادی و مهدی زمان علی ذکره الصلوة و السلام مربوط

شخص امام علاء الدین بن جهت — جامهٔ شرفها نماید و انشوافه
شخص آن الملک لدنیا بیسته — و انما الفوز فی العقبى لمن شیده

بر منصهٔ ظهور و جلوه گاه حضور نشاند تا هر کس بقدر استعداد و حسب
استعداد و استعانت انوار و استفاده آثار بزرگوار این خ
خلعت و عزت می کند اگر بار از چنین تقریر حسیم و در مقابل ...

عمرها از سجده شکر بنیارد و هنوز مقصر باشد و از وصول آلاء و [illegible]

حق گذاری تقاصر و مقیمان آن خطه و ساکنان آن بقعه [illegible]

و زمام حل و عقد ایشان در کف کفایت و قبضه حمایت مجلس عالی شهنشاه

اعظم شاه معظم ناصر الحق والدین کهف الاسلام و المسلمین ملوک العرب

و العجم اعدل ولاة الامة [illegible] خسرو جهان شهریار ایران عبد الرحیم

ابن ابی منصور [illegible] شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که [illegible]

و [illegible] جهان پناه [illegible]

سلطان جهانگیر [illegible] علم و [illegible] حضرت بارگاه [illegible]

ملک نصر الدین الله موصوف قدره ... و دوام قرن النصر [illegible] لواءه

ملک کارم الاخلاق لدیه مجمعه ... فاکرم جهاد او رغبت [illegible]

و مطرا افاق العلی [illegible] ... [illegible]

و سارت له آی الفضائل [illegible] ... [illegible]

و رقت [illegible] ... [illegible]

و قد علی الافلاک فضل [illegible] ... و جر علی الافلاک فضل رداءه

اگر در استبشار چنین کرامتی کامل استغفار چنین [illegible] ثنا [illegible] نکند

زبان از استدامت دولت و نعمت از استعلا و نعمت معطل گذارند
بحقیقت غافل باشند و از زیور عقل و زیرکی عاطل ایزد سبحانه و تعالی
اصحاب این دولت و نعمت را پایمرد علو و مستور و دارا و سایه عاطفت
و حمایت این حضرت را ابدت و سیده کرامت با نوع فضایل مجدود و فرق
سنوف حروف سیده صحت در زیج حراست سنده و منها ال الحق و
الجود ولیت خطبه سابق اشتیاق ناسری ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که خمیر مایه
در فطرت اولی به مواهب بی پدید و تحقیق که حقایق ... بر وفق
ابداع پدید آورد و ... که بحکمت عام علقی دو دست جسمی
در بدایع ... بصورت ... طینت آدم بید ... ...
طینت آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت رسید
حصول ... در وی بدید آمد خلعت صورت انسانی

عالم بری دوست که [illegible] [illegible] کرده [illegible]

بطریق کن فیکون [illegible] [illegible] تا وجود

[illegible] یافت و نوبت تکوین [illegible] رسید و مستعد تحمل امانت [illegible]

گشت که [illegible] انسان [illegible] فطرت در عهد نشأت [illegible]

[illegible] وجود و صورت [illegible] اوست و [illegible] یعنی از

هر دو وجود [illegible] یافته بود و در تعلیم [illegible] علم الانسان [illegible]

[illegible] صفات و ترقی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] کمال [illegible] مرتبه بمرتبه [illegible]

تا آنگاه که [illegible] رساند و صورت [illegible]

[illegible] تخمیر [illegible]

شده [illegible] انسان [illegible]

[illegible] مستعد [illegible] چون [illegible] الواحد القهار

از حضرت مالک الملک [illegible]

[illegible] سجده [illegible]

[illegible] تعظیم و صلوات

تا محصور در حیات [illegible] و در [illegible] وجود مقدس حضرت [illegible]

تا پایان [illegible] دختر پیشوا ایمان محمد مصطفی [illegible] آله

از خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت [illegible]

داد اهل ایمان از ضلالت غفلت و ضلالت در اعتصام بحبل [illegible]

علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این مقاله [illegible]

این رسالت که مدتی تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری [illegible]

[illegible] اتفاق افتاده بود که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار

کرده بود و دست تقدیر او را بمقام قهستان پای بند گردانیده

[illegible] سببی که در صدر کتاب مذکور ثبت [illegible]

بموجب [illegible]

[illegible]

از وضع دیباچه [illegible] بر سیاق عادت [illegible]

و بکرای دیباچه [illegible] مخالف عقیدت و منهاج

اهل شریعت و سنت [illegible] کتاب [illegible]

مذکور ساخته شده و بکلی [illegible] کتاب [illegible]

احقر العباد و اصغر الناس محمد بن الحسن الطوسی المعروف بالنصیر

[illegible]

و بمراسمت و مخالطت هیچ ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فواید را با اختلاف
شاید مطالعه آن نفرت افتاد و نسخها بسیار از این کتاب در
مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت آلاؤه و عمت نعماؤه
نهایت با دست روزگار رحمت بعد ازین بنده سپاس دارد از این
مقام بامجهود و تحری کرامت نمود و چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل
و ارباب استقبال این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند
و نظر رضای ایشان بر قرار تغییر او ... بیان کسی نیست
که دیباچه کتاب که بر سیاق مخترعی بود بدل کرده تا از وصمت آنکه
کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و فرو
باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظه سخن لطف و عفو و مرحمت تلقی
پس بحسب ایجاد این دیباچه بدل آن تقدیر کرد تا اول و آخر
نباشد اگر اصحاب نسخ که برین کلمات واقف شوند تغییر کتب باین طرز
کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین
در تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس
عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته اشارتی

... کبیر ...

گره از گفته‌های [illegible] که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن
بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد و طبع ترا [illegible]
در فصیح‌ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه بیت که بعضی افاضل
گفته آمده است بر وصف آن کتاب مطابق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
و صار لتکمیل البریة ضامنا　مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا　و وسمه باسم الطهارة قاضیا
به حق معناه و لم یک مائنا　لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا　با خاطر بعضی اصدقا [illegible] که
این کتاب نفیس را تجدید کسوتی باید و نقل از زبان تازی با زبان
پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکثر اهل روزگار که بشرف از حلیت
ادب عاطل اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بی نصیبی مانده
شوند احیاء خیری باشد در مرتبه تمامتر [illegible] این [illegible] خواست که [illegible]
اشارت را بامتثال تلقی نماید [illegible] فکر [illegible] گرد خیال [illegible]
گرد و کسوت معانی [illegible] از الفاظی بدان لطیفی که گویی تمام

بر بالای آن دو خشت سلخ کردن و در لباس عبارتی دراعی مسخ کردن

[illegible] کرده و [illegible] در مصاحف صحیح که قرآن و وقوف یا ذات [illegible]

جرمی و عیبت گیری [illegible] نماند و دیگر چنانکه این کتاب مشتمل بر قسمی [illegible]

یا بیشتر از ابواب حکمت عملی ماند و دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت

مدنی و حکمت منزلی و تجدید هر دو قسم این دو رکن [illegible] مندرس گشته اند و در کار

شده و این [illegible] بمقتضای [illegible] گشته و جنب لازم

دولی [illegible] این کتاب [illegible] و اتفاق [illegible]

تقدیر [illegible] مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل [illegible]

[illegible] ضرورت اقتضا کرد چنانکه مضمون قسمی که بحکمت خلقی مشتمل بود

خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه [illegible]

آید در دو قسم دیگر از اقوال [illegible] دیگر [illegible] مناسب [illegible]

تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت [illegible]

آید پس [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] نیز از [illegible]

[illegible]

شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب تألیف

این تحریر و اشارت او بود کتاب باخلاق ناصری نام نهاد و از فضلای

کرام علیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان مشرف گردد ملتمس است که چون بر

خطائی و سهوی اطلاع یابند بتصرف اصلاح و دستکاری فرمایند و دست

عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی فصل در ذکر مقدمه

تقدیم آن بر خوض در این مطلوب واجب بود و چون مطلوب این

کتاب جزویست از اجزای حکمت بتقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم اقسام آن

باجمال ابتدا رود تا مفهوم شود که بحث مقصود در کدام قسم است و

پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها

چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس

انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود

بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام

و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست

حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد

بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری

پیش از

و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی فاضل و انسانی کامل بود و مرتبه
او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من
قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم
حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن
موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن
موقوف بر حرکات تصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم حکمت
نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم
دویم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بسه قسم یکی
علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه مخالطت ماده
شرط وجود او بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه باعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور بلکه در وجود دوم آنچه باعتبار
مخالطت ماده جمله علوم باشد پس بدین وجه حکمت نظری بر سه قسم
شود و اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را
علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه

اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم الهی دو فن

بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او

عزّ و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات اند چون عقول و نفوس

و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور

کلی که احوال موجودات باشند از آن روی که موجودند چون وحدت

و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه

اولی خوانند و امور عامه نیز گویند و فروع آن چند نوع بود

چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدو ماند و اما

اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و

لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص

آن و آنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی

بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد

ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج است از این فن

چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند

و چون در اوزان نغمات بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان

مقادیر عبارت از نقطه و خط و سطح و جسم [illegible]
[illegible] دیگری در طول [illegible]
و دیگری در طول و عرض [illegible]
و دیگری در طول و عرض و عمق [illegible]
جسم باشد و نقطه عبارت
[illegible] از طرف سطح
سطح از طرف جسم
بسائط

سکنات که در میان آوازها افتد و آنرا علم موسیقی خوانند و هیچ
علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم
جر اثقال و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آنرا سماع طبیعی خوانند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکب
و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سماء و عالم خوانند و سیم معرفت
ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد [خوانند]
و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند
رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا
آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم
معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا
علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام حس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند
و هشتم معرفت نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن
و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم

طب

و علم احکام نجوم و علم طلسمات و غیر آن اما علم منطق که آن را بعضی از حکما
مدنی کرده است و از قوت بفعل آورده مقصود رتبت بر دانستن حقیقت
خیرها و طرق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم آلت است و حکمت
ادوات تحصیل دیگر علوم را نسبت تمامی اقسام حکمت نظری اما حکمت
عملی آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان
بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی
بمشارکت و قسم دوم نیز دو قسم شود یکی آنچه راجع باشد با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دوم آنچه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود قسم اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را
تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود

ز حقایق آن بمقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب
کیاست بود باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود
و این اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد اما آنچه مبدأ آن وضع بود
اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود آن را آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغامبری
یا امامی آن را نوامیس الهی گویند و آن سه صنف باشد یکی آنچه راجع
با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع
با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم
آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع
علم را علم فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضعست بتقلب احوال
و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت
چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور
که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انقراض دول
مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد

ن سه چیز نخط و سطح و جسم چه این علم در علم اعلی که موسوم است

بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب این علم قبول باید کرد

و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که اثبات

همه علوم بدو است و او مبادی غیر خود صحیح شود و مبادی و مسائل

بود که در این علم بحث کنند از آن و جز مقاصد علم در این مقصد

باشند و بیان این مقدمه در علم منطق بیستوفی یافته است و چون این مقدم

معلوم شد گوییم موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که

گو در این شروع خواهد رفت معلوم باید که نفس انسانی چگونه چیزی است

صورتی که بحسب آن افعال کمالی که بارادت او از و صادر شود جمیل و محمود بود

پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال جمیل و محمود

یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود

اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست

و قوتهای او کدامست که چون آن را استعمال بر وجهی کنند که باید

کمالی و سعادتی که مطلوب است حاصل شود و آن چیست که مانع او باشد

از وصول بدان کمال و مطلب تزکیه و تهذیب او که موجب فلاح و نجات

او شود کدامست چنانکه فرموده است قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

مجوز رها و تقويها قد افلح من زكيها و قد خاب من دسيها و اکثر

مبادی متعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن بر ما سبیل تحقیق

علم هست اما آنچه آنکه این علم در منفعت عام تر از ان حکمت و از

روی افادت مسائل تر خوانده این مقدمات بکلی با نجا کردن مقتضی

حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت مسائلی چند که در استحصال

تصور و تصدیق مطالب کلی بود تقریر داده آید و استیفای بیان تمام

برهان با موضع خویش حواله کرده آید انشاء الله تعالی فصل دوم در

معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند نفس انسانی جوهری

بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر

و تصرف درین بدن محسوس که [illegible] او را مردم انسان می گویند بتوسط

قوی و آلات [illegible] جسمانی [illegible] محسوس یکی از جوارح

درین مقام احتیاج باشد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول

اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او سیم اثبات بساطت

چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه مدرک بذات

[illegible] بآلات [illegible] اگر محسوس نیست یکی از جوارح [illegible]

[illegible]

مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج
نیست چه ظاهرترین و روشنترین چیزها نزد یک عاقل ذات و حقیقت
اوست بلکه [illegible] در خواب و بیداری و در هشیاری و مستی
و هشیار و در هشیاری از همه چیزها غافل توان بود و از خودی خود غافل نتوان
شد و چگونه ضرورت بود که دلیل گوید بر هستی خود چه غایت
دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمطلوب رساند پس اگر بر هستی
خود دلیل گفته آید دلیل را واسطه شده باشد میان یک چیز و [illegible]
بخود رسانیده باشد و خود حقیقت با خود بود پس دلیل گفتن بر خود چیزی
محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که اثبات جوهریت نفس است
گوییم هر موجود که هست بجز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست
یا عرض و بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود
او بتبعیت موجود دیگر نتواند بود که آن موجود بنفس خود مستقل بود
مانند سیاهی که در جسم حالست و سیاهی تبع که تبع وجود اوست
چه اگر جسم نبود سیاهی موجود نبود و دیگر چه باید که بجای او باشد
نبود و صورت [illegible] نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود

بلکه او را در نفس خود بی هیئت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود تا
جسم و جسمانی در مثال مذکور نباشد چرا که هر دو خواهند و چون این جهت متصور شود
که نیز نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض باشد چه خاصیت عرض است
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال باشد
تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل
صور معقولات و معانی مدرکات نیست و چون ثابت شد که معنی صورتی در ذات
متمثل میشود و دیگری نزد او زایل میشود خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر
یا عرض پس جوهر بود و هیئت مطلوب تا چنان که بساطت او ثابت
کنیم چه هر جوهری یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام
اثبات [illegible] و آنچه قابل تجزیه بود [illegible] پس گوییم نفس تصور معنی واحد
میکند چه هر چیزی را وحدت و بساطت وحدت عارض میشود و هیچ کثرت
بتصور نتوان کرد تا واحد را تصور نکنند و اگر جزو را تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام
بودی همانا انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در ما
بود هم قابل قسمت بودی و این محالست پس نفس قابل قسمت نباشد

پس لازم آید که نفس منقسم شود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان
قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و از آن جمله ثابت شد و
بیان آنکه نفس جسم نیست و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و
قابل انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود
میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه
بدان مماس یک طرف شود غیر آن باشد که مماس طرف دیگر شوند و الا لازم آید
از تماس هیچ کرده باشد پس آن واسطه حجم نبوده باشد و تداخل اجسام نیز
لازم آید و چون بعضی از آن غیر بعضی دیگر شود منقسم شده باشد و
جسم مرکب است جسمانی که حال و منقول او است هم مرکب بود چه انقسام
محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس
بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی دیگر که هیچ جسم قبول صورتی
نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از وی زایل شود مثلا
جسمی که صورت تثلیث دارد تا صورت تثلیث باز نگیرد از وی صورت تربیع
حاصل نتواند شد و ما را روشن است که نفس صورتی معقول که او باشد از آن نفس
باز هیچ نفس صورتی دیگر را مانع نشود چه اگر نفس اول ...

ماند و باشند هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این
حکم در جملگی اجسام متحقق و عام باشند و حال نفس بخلاف این است چه هر چند که
چند آنکه صور معقولات و محسوسات برو طاری می شود یکی از پس یکی چندان
قبول بیشکند بی آنکه مستعد زوال صور سابق کند بلکه چندانکه حصول در وی تمام
و کامل تر شده است و هرگز بجائی نرسد که از بسیاری صورکه در وی حاصل شده
عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورکه در وی متمکن
دوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازین جهت است که هر چند که علوم او
مستجمع تر فهم و کیاست در وی بیشتر و تعلیم و استفادت را مستعد تر و این
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و حجتی دیگر تحقیق
قبول ضد او بیک جسم در یک حال محال بود چه بیک چیز هم سپید و هم سیاه
شوا ند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت
صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد سیاه و حال نفس بخلاف
این حال بود که هم صور اضداد در وی بیک حال جمع آیند چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی می کند در یک حال و هم از تصور کیفیات بهر اوصاف متصف
و متصف نشود بدانچه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند

تصور معقول و رجوع کند میل او بعرض نشود و در این قیاس پس نفس جسم
و جسمی [illegible] قوی جسمانی مایل او ادراکات جسمانی و تکمیل لذات بدنی باشد
چون میل باصره با دراک صورتها و میل سامعه باستماع آوازها
و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در وصول کمال تغلب باشد و این ترجیح می نماید که مراد
[illegible] می یابند که کمال [illegible] نفس از غلبه این حال [illegible] و چون
ادراکات جسمانی ضعیف شد و ناقص می شود و از [illegible] چند گاه از
لذات و غلبات شهوت دورتر بود در بسیار صحیح معقولات صحیح او
ظاهرتر باشد و حرص و شره او در معرفت حقایق [illegible] میل او انبعاث
تطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد
[illegible] نفس جسم است و جسمانی [illegible]
گیرد [illegible] ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می شود
و با [illegible] حقایق می یابد [illegible]
شود [illegible] از مدرکات بصری خبر دار بود [illegible]
در [illegible]

نسخه

احساس نکرد و چنانکه با مردم نابینایی را چند در چشم‌ها و هیچ حس او خطا

نکرد او بود و قند شیرین نشود و چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار از

زمین بیشتر است بقدر قرصی می‌بیند و از این تفاوت باطن آگاهی بیابد و در

که بر کنار آب نگرد درختان را نگونسار می‌بیند هرگز بسبب علت نگونساری آن بیامرد

نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او را و دیگر قوای نفس محسوسات [illegible]

حکم نتواند که کند و حکم کند این آواز از فلان جسم می‌آید و این جسم

او را شنیدن باشد و همچنین دیگر [illegible] که هر جا [illegible] و [illegible]

کرده است و بسیاری علل [illegible] استنباط کند و میان [illegible] علل

احکام ایشان تمییز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است

که این علوم او را به توسط هیچ حاسه حاصل نیامده است چنانکه حس با خود و یکی

استفادت نتوانند کرد و چون حکم او تکذیب حس باشد آن حس نکرده باشد

پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حس حیوانی است بلکه نیز [illegible]

و در [illegible] که کامل‌تر بود [illegible] انگه او را [illegible] اشرف [illegible] است

از جهت آنکه او خود را [illegible] رسیده‌اند [illegible]

او خود را [illegible] که آلت [illegible] و [illegible] شده باشد

امور ترکیبیه تالیف در اضداد و آن بفکر دقیق جدید هم رسانیده‌اند از
علم کون و فساد و با خبر بوده‌اند و معلوم شود که هیچ جسم کلی متعدد نمی‌شود
بلکه صور عناصر و صنایع و ترکیبات و تالیفات صور و کیفیات برگ
موضع مشترک با یک ماده باقی مستحیل می‌شود و حامل این صور
در همه اوقات برقرار خویش مثلا آب صورت هوا و آتش ماده و که این
جسم صورت شد پس هوا عارض می‌شود پس چیل ... معتدل ...
و ... حکما ... گفت که آب هوا شود و هوا آتش ... که ...
با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک بود
شرح ... گفته که ... آن ... ماده و حامل قوت ...
صور تنها باشد و چون در او جسمانی قابل ماهیت ... که ...
... نفس ... باشد ... ایشان ...
... علم ... باید ... که بدن ... آلت
نفس ... ادات صنایع ... جسمانی
... که بدن محل ... نفس جسم جسمانی نیست که
... مکان تعلق ... که ... بدن نسبت با نفس ...

بود و اما حدوث یا استحباب بقای آن و تعیین آن در کتب نظری مبسوط

مع با استشهاد در تحقیق موجود است و مقصود اینجا کفایت

بود و بدان که نفس جسم در تقدیر قوای نفس و تمیز آن بر قوای [illegible]

نفس یا شرکت اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق

بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که مبدء آثار او در اصناف نبات

و انواع حیوانات مشترک است و دوم نفس حیوانی که

تصرف او در انواع حیوان مقصور است سیم نفس انسانی

که نوع انسان بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی

ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدء فعلی خاص بود

اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه و بدل ما یتحلل

غاذیه و قوتی دیگر که از جنس غذا شخص را نشو دهد و سیم قوت

مولده که [illegible] با [illegible] غاذیه و قوتی دیگر که از [illegible]

بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت مدرکه

و دوم قوت محرکه ارادی اما مدرکه دو صنف بود یکی آنچه

آلات آن حواس ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و [illegible]

[illegible]

و ذایقه و لامسه و دیگر از جمله آلات او حواس باطن که معدن آن حس
مشترک بود و حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما تحریکیه دو نوع بود
یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی آنرا قوت شهوی گویند
و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری آنرا قوت غضبی گویند اما
نفس انسانی بر آنچه میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که
آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت است و تمیز میان
باشد پس آنچه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف
معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
او متصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط
صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد این قوت را بدین اعتبار
عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که
علم حکمت را بدو قسم کرده‌اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود
هر یک و تمیز او از دیگری و بحث از آنکه جسد است یا جسمانی در استیفای
و در بیان آنکه نفس مجرد است با آنکه بسبب قوی مختلف تعلق بعالم طبیعی

و اراده و غرض ما را تقیید و درین موضع آنست که تا میان قوی تمایزی
که آثار آن بسبب اراده و رویت صادر شود و تکمیل آن باکتساب
صورت بندد و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی نباشد
بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد شود و فرقی ظاهر گردد حاصل این مباحث
نه در دماغ ... ام رفت نفس ... ضعف و اقل ... و بعضی گفته‌اند ازین جای که
شمرده‌ایم سه قوت است که مبادی افعال و آثار مختلف گردد یکی قوت
تمییز و ارادت می‌شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمییز میان مصالح
و مفاسد افعال که آن را قوت نطق می‌خوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدأ جذب
منافع و طلب غذا و ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیوم قوت
غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود
و این دو قوت اخیر انسان را به اشتراک حیوانات دیگر است و در قوت اول ممتاز
و هر یکی ازین قوی منسوب است به عضوی از اعضا و آن که بمثابت آلتست او را چنانکه
اما قوت ناطقه از دماغ که موضع فکر و رویت است و اما قوت غضبی از دل
که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی از جگر که
آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت

ازین سه قوت یعنی نامیه و حسی و شهوی را بعضی گفته اند پس اول را نفس
ملکی خوانند و دوم را نفس حسی و سیم را نفس حیوانی اما دیگر قوی که [illegible]
داده اند چون غاذیه و نامیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات
زمین بسبب طبیعت بود و در دقت و روحیت در ابدان متجلی شوند و [illegible]
ایشان [illegible] باشند [illegible] فصل چهارم در بیان
آنکه انسان اشرف موجودات عالمست اجسام حسی از آن روی
که جسم اند با یکدیگر متساوی اند [illegible]
چه یک معنی [illegible] صورت جنسی [illegible]
[illegible] اول [illegible] ایشان [illegible]
با نواع خاص [illegible]
بلکه هنوز در معرض [illegible] در رتبه متساوی اند [illegible]
[illegible]
وحدت معنوی [illegible]
در [illegible]
[illegible]

بسیار و همان چیز با شمار است تا بجایی رسد که مرکب را قوت قبول نفس
نباتی حاصل آید و بیشتر از این نفس مشرف شود و در وی چند خاصیت پدید آید
اغتذا و نمو و جذب طعام و دفع غیر ملایم ظاهر شود و در وی قوتی تمام پدید آید و
متفاوت باشد بحسب نقصان و کمال استعداد او و آنچه بافق جمادات نزدیک باشد تا
مرجان بود که میان او و جماد فرقی اندک است و بعد از آن گیاهانی که بی تخم
و زرع پدید آید و از امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و چون بر این بروید و در و
نباتات بعضی نباتی در نفس نامیه شرف یابد و بعضی هم بدین نسق فضیلت بیش
می یابد تا بکمال و درجه تخم و ثمر رسد و در بعضی بدان نهایت رسد
نباتات مخصوص شجره بدین کمال باشد و در بعضی که به نهایت رسیده باشد همانا
ذکور و مبادی ایشان پیدا باشد از اشخاص تا که مبادی
شجر شود و همچنین تا به درخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات
مخصوص است مانند آنست که در خرما چیزی بیش نمانده است که حرارت
غریزی در وی پیدا شود و مشابهت با دیگر حیوانات دارد تا آنچه از وی
از ذکور و اناث چنانکه در حیوانات تلقیح و لقاح و آنچه بعد از آن برگرفتن
بوی آنچه بدان باز گیرد چون نطفه حیوانات ماند و دیگر...

و آنگه چون سرش ببرند یا آفتی بجمار رسد یا در آب غرق شود خشک شود
همچنانست بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت حکایتی کرده
در تعشیق خرمابنان از جمله عجایب و آن آنست که درختی باشد که میل
می کند بدرختی دیگر و از گشن هیچ درختی دیگر جز از گشن آن درخت
این خاصیت نزدیکست بخاصیت علت عشق در [illegible] حکما است و بر
امثال این خواص بسیارست درین درخت [illegible] چون جز خوش نماند است
تا بحیوان رسد و آن انتقال [illegible] از زمین و حرکت [illegible] و او [illegible]
بنوی علیه السلام آمده است آنجا که درخت خرما [illegible]
گفته است آنجا [illegible] [illegible] ایم آنجا انسان
[illegible] باشد درین مقام نهایت کمال نباتات است و مبتدی اتصال
[illegible] پیوسته بود [illegible] تا آنکه چون [illegible] تر [illegible]
[illegible] حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حال [illegible] شده و در [illegible] دیگر [illegible] این فصل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تا علت طلب [illegible] و جذب غذا کند [illegible] این مقام بگذرد [illegible] رسد

که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و این قوت
نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب آن قوت ساخته و بعضی که
در این باب بدرجه کمال رسند صاحب سلاح تمام که بعضی بمنزلت نیزه باشد
چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کارد و خنجر چون دندان و مخلب و بعضی
بمثل تیر و دبوس چون نیش و آنچه بدان ماند و بعضی بجای سپر و جوشن
چنانکه در بعضی از مرغان و غیر ایشان ممتاز باشند و آنچه قوت در او ناقص
باشد دیگر اسباب چون گریختن و حیلت که در او مخصوص باشد دانسته
و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران از مرغان مشاهده کرده آید
که هر شخصی از آنچه او را احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدور
ساخته است چه در حرب و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد چه
با الهام رعایت مصالح که هست که کمال شخص با نوع شود مانند مزاوجه
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیانها
ساختن و غیره و ایشان را بر بنای جنس و معاونت و مخالفت با
ایشان از ... که پاسبان و ... و دوستی و بمراتب ... گردد
در آن متحیر شود و حکمت و قدرت ... تعالی ... سبحان الله

اصلی کلی نیستی خلقت تمام بود و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
در این قوت‌ها عظیم بود و بسیار است از جمله بعضی آن بود که بتبعیت باید و تولد این
از آن و سر تعیین آن نوع دانست که کرمیات و حشرات اند و بجایی رسد
که جفت گیرند و بچه تربیت کنند تا کمالی که در وی مطلوب بود در وی حاصل شود و
سبب مراتب باز شمعلم و چند بجای این حیوانات زیادت تر بود فرقیه از
رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشابه بود افعال ایشان از کافی بود
چنانکه در بعضی چند محاکات نظرات ... اسانی در یافتن تعلیمی که
بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوان بود و مرتبه اول از مراتب انسان
بدین مرتبه متصل باشد و آن مرتبه مردمانی که بر باستانی که بر اطراف عمارت
عالم ساکن باشند ... مغرب و ... جز حرکات و افعال ایشان
آن مشابه مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام مرتبت اشتداد
را که ... مقتضای طبیعت بود و بعد ازین مرتبت کمال و نقصان مقید
به اراده و رویت بود پس هر مردمی که اینجا تحقیق ... و تعلم ... استعمال
آلات و ... بجای ... نقصانی که ... بیشتر تواند رسانید
فضیلت و شرف او زیادت بود و هر که ازین معانی دور و کمتر باشد

اول این درجات کسانی باشند که به وسیلت عقل و فهم و حدس استنباط
صناعات شریف و ترتیب و ضبط دقیق و آلات لطیف می‌کنند و بعد از آن
کسانی که به عقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف و کتب فضایل
خویش مشغولند و از ایشان بگذشت کسانی که به وحی و الهام معرفت حقایق
و احکام از مقربان حضرت الوهیت بی توسط اجسام تلقی می‌کنند و
در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم
داده و می‌شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درجات
نوع بشر انقضاء نپذیرد و در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین مرتبه رسید ادراک اتصال یافت به عالم
اشرف و در وصول به مرتبه ملائکه مقربین و عقول و نفوس مجرده که نهایت
آن مقام وحدت است و در آنجا دایره وجود با هم رسید مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسند پس وسایط منتفی
شود و ترتیب تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و خود حقیقت حقایق
و غایت مطالب که آن حق مطلق بود بماند و هیچ چیز بر کنار یا به حلول
و الا کام پس از این شرح شرف مرتبت انسانی فضیلت او بر دیگر موجودات

عالم و خصوصیتی که در ورای از زمانی فرموده‌اند معلوم شود بلکه رف
رفعت کشافی که مطلع نور احدیت و مظهر فیض [illegible] حضرت منتهای پایه
و غایت صفایات و [illegible] مرتبهایات وجود ایشان انبیا
و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند و
و ادراک حقیقت [illegible] مصداق این معنی ست بل این معانی مقصود
ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده
و او در راه حیثیت بالا رفتن به مرتبه اعلی [illegible] به مرتبه ادنی افتادن
چنانکه [illegible] که جسمانیات بدین احتیاج [illegible]
بدان [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] انسانی [illegible] که طبیعت [illegible]
ساخته است و ایشان را [illegible] انسان [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و تصرف [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]

و بافت بیشتر شود و نه ساختی بی مساعدت و تهذیب تقدیر صورت
بند و همچنانکه در بعضی کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی از
فطرت او تقدیم یافته است و بعضی موقوف بوده و کمال انسانی از
فضیلت او ... با فکر و رویت ... و کلید سعادت
و شقاوت ... بدست کفایت او ... مصلحت
از مبدأ ... بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج بسوی علوم و معارف
و آداب و فضایل گراید و شوقی که ... طبیعت چنین کمال ... است او را
بر طریق راست ... مرتبه بمرتبه می آید و از افق ... باشد
تا ... بر ... حضرت ...
شود و اگر در مرتبه ... اقامت ... کند ...
و ... طبیعت ... ستمکار ... صحبت ...
و شوقی فاسد ... مانند شهوتهای ردیه ...
... شود ... ناقص می شود و ...
نقصان ... مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند ...
... مرتبه ... شود و ... مقام ... او ...

گفته اند اشعر حکما نفس انسان تحصیل علوم [illegible] شناسند و از این تشویق کند
نفس را بر تحصیل از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد [illegible] است
احتیاج افتاده بمعلمان و امامان و بیان سخنان و در احیای بعضی
بلطف و کرم حق تعالی [illegible] و از توجه بجانب استفاده و تحصیل [illegible] کردن
زیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه [illegible] عدم [illegible]
عقلی کافیست [illegible] می شوند و در بجانب سعادت ابدی که ابد
و ثبات مصروف بدان می کند [illegible] حرکت [illegible] حقیقت
و اکتساب فضیلت بدین مقصد [illegible] رسیدن گردانند و سبب [illegible]
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود [illegible] برسند [illegible]
الله [illegible] بسیار [illegible] اینکه
نفوس انسانی [illegible] نقصانی هست [illegible] از موجودات نفس
[illegible] کشف خاصیتی هست که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت
ندارد و [illegible] تحقق ماهیت و مستلزم آن خاصیت هست و تواند بود که
بمعانی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثلا
شمشیر را خاصیتی هست در [illegible] و [illegible] خاصیتی هست در

متفاوت شوند و بعضی در جودت بدان که هیچ غیر دیگر بدان با ایشان
مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر به آهنی باشد در برانیدن و اسب با خر
در بار کشیدن مشارکت هست و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت
او ست ازو و نقصان آن در قصور آن صدور یا عدم آن چنانکه شمشیر چندانکه
کامل تر در مضی و حدت در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش
بکار باید داشت عمل او با تمام رسد زیادت خیر آن کاملتر بود و اسب چندانکه
در حرکت و جولان بر مراد سوار و طاعت لگام و قبول ادب سبکتر
تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر در شوری
با خر و نیز او را بجای آهنی دیگر بکار برند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر
اسب نیک نرود و یا خر مانند بار برد و بر پالانی کشند و با خر و استر مساوی گردد و
درجه او در این مساوات حط کنند همچنین آدمی را خاصیتی هست که بدان
ممتاز است از دیگر موجودات در افعال و توابع ساری دیگر است که در بعضی
دیگر حیوانات با او شریک باشد و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن
و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که بدان متمیز
باشد و علت شرف بعضی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق

الشرف

با نفس است چه او نیز از آن معنی هست و نطق نفس نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در او تصرف کند و بسبب این قوت است که
افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت بر وجه نیکو
بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد
خیّر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا
بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشترکست
دارد اگر بر وی غالب شود و همت او بدان متوجه گردد از مرتبه خویش منحط شود
و بمرتبت بهایم یا فروتر از آن آید و انحطاط او چنانک رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون اهل
جهالت و بطالت که عقل مغلوب قوت شهوی بود یا چون اهل قهر و غلبه و انتقام
که همت او بر استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد و چه اگر تأمل کنند دانند که قوت
برین معانی بعضی وحوش و بعضی حشرات هست و دیگر حیوانات درین ابواب از او
کاملتر بود و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر

خوردنی سخیف چون کسی بشهوت بماند و صولت شیر در شکستن و شکار
ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و جز آن بسیار غیر آن دیگر
عقل باطل شود و نفس بهیمی بطریقی که اگر عنایت جسد در آن خلل کند و رسیدگی
و صاحب همت از کجا باز ماند طلب چیزی که از همت فرو دان منع کند
چون مقاومت نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی از خویشتن بیاکم بشکنی
و به عوارض باب آن حیّز و سبب جگر و فضیلت و دوم از قوت عقل آنجا
آید که نفس را از چنین رذایل با حسن و نقایص تباه پاک کند مدد بسیار طبیب تا
از آن علت کند بیند که صحت شود و ... تا آنجا و از وضع
و صورت خالی نماند قابل رنگی که او را پذیرفته باشد ولیکن چون تکمیل نفس انسانی
از آن شود سبب حقیقی خط او دست صرف کند بضرورت قوت نطقی او در
حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود
مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند
و بحسب طلب کمال به مسالک و مجانبت شود و طریق آن قوت
و رتبه بود و مانند آتش که تا محل از وقت خالی نماند مشتعل نشود و چون
استعمال گرفت مرتبط اشتعال ... باشد و فرق عراق ... زیارت

تا مقتضای طبع خویش را بتمام رساند و چنانکه بعضی از مراتب بهشت جسمی
سبب صرف همت بر تکاپوی قوت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف
در نیت از تکاسل و صوارف و بعضی بسبب توجه بطرف تعیین از جهت تعلق و
شهوت و غضب و تشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن بمشتهیات فانی محسوسات
از وصول بکرامات باقی که در وراء معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و
شقاوت سرمدی رسیدن همچنین گروهی از اهل تسبب خیاوات از مراتب [illegible]
نجات از آن کاه سلامت و سعادت در کاه بقیت در حجت و کاه
ملک باقی و سرور حقیقی به قوت یقین کنند چنانکه ذوق وجود است فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و در بعضی مقامات
تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی بصور کنایت [illegible]
که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر [illegible]
آن بسخن نیاید و در مقابله آن یا منتهی مشاهده جلال او در نعیم
مقیم پس هر که بحقیقت طبیعت از چنین مواهب محجوب ماند و از
[illegible] و در طلب خیال حسیات بی ثبات که بحقیقت سراب [illegible]
انقلاب [illegible] باشد [illegible]

به جهود خویش شود و استحقاق درجات علا و عداد از دود و از جهت
حقیقت و نشا و نوادر آن انزد حاصل و استجاب خسارت و عقوبت و ذل
و هلاکت مستعد گشته اعاذنا الله من ذلک تا نفس در حضرت ثبات یابد
کمال و نقصان نفس انسانی در ضمن و با استعداد و توفیق فصل
که کمال نفس در حقیقت و تفسیر آنچه ... گرداند
چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی
هست و کمال آن به اراده ایجاد تقدیم یافته واجب شود در معرفت
تفصیل آن کمال هر چه دقیق چون به حقیقت آن واقف شوند طلب
آن غایت جمیل و مطلوب حقیقی کرده باشند پس گوییم هر موجودی که هر کجا بود کمالی
دیگر کمال او در رسیدن او بود و کمال اشرف و بهتر کمال هر یک و چگونگی
بر دو کمال خاصه منفک نگردد و بشنگش چون اختیار ببخت کمال او نیز
کمال انسانی اید و مقصود غایت ... و در کمال او و کسب هر موجودی
ساری گشته باشند و کمال ... قادر بر این ایشان باشد
بر بعضا آن حکمت معلوم ترین ایشان ...
... بود و چون کمال انسانیت و کمال معلوم شود ... و نقصان

کمال

و مقابل این بود هم معلوم باشد [illegible] کمال انسان [illegible] است در نتیجه
آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی و کمال
علمی آنست که پیوسته شوق او بجانب ادراک معارف و تحصیل علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق احاطت مراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن
بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از ان به معرفت مطلوب حقیقی که
کمال [illegible] تجلی موجودات با او [illegible] تا بعالم توحید
[illegible] بمقام [illegible] بیان کرده [illegible] یقین که [illegible] تسکین [illegible]
[illegible] خاطر او [illegible] حکمت نظری باشد
[illegible] تفصیل [illegible] و کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال [illegible]
[illegible] منظوم کند [illegible] موافق [illegible] شوند [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible] منظوم کرده [illegible]
[illegible] باشند [illegible] مطلوب [illegible] حکمت عملی [illegible]
[illegible] بیان خواهد بود [illegible] کمال [illegible]

صورت نیست و کمال او هم بشناخت ماده و چنانکه صورت [illegible] ماده و ما

بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی

علم محال پس علم مبداست و عمل تمام و کمالی که از مبدء و مرکب باشد آنست

که آنچه غرض از وجود [illegible] غرض [illegible] همچنین [illegible] دیگر است

و فرق میان [illegible] بثبات ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد

قوت بود [illegible] بفعل [illegible] کمال آید و چنانکه [illegible] بود

در [illegible] باشد غرض [illegible] وجود [illegible] خارجی [illegible] حاصل [illegible]

کمال [illegible] انسان [illegible] رسد [illegible]

و [illegible]

از وجود در [illegible] حاصل آمده باشد [illegible] شود تا ما در

[illegible]

بر مثال این عالم کبیر [illegible] خواهند

خلیفه خدای تعالی شود و میان خلق [illegible] گردد و [illegible]

انسانی تمام مطلق باشند [illegible] مطلق آن بود که او [illegible]

پس سعادت ابدی [illegible] نعیم مقیم [illegible] گردد [illegible]

[illegible]

شود

شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قرب
حضرت الهی یابد و این مرتبه اعلی سعادت انسانی است که نوع مردم
را ممکن بود و لیکن بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند چه این
نوع را مراتب و استحالت چون دیگر حیوانات و نباتات بود و از ابتدا
برای ایشان اهلیت شرف و مرتبت صورت حقیقی که عقول ایشان از
نقصان معنی قاصر بود حکم کردند جاهلان مردم بعد از تلاشی بنیت و نفوس
انکار معاد و عاقل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و تحصیل
شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب
اعضا و تهذیب امور است که موری بود بلا جهت [illegible] شناخته
نماند و غرض از فکر و نظر که در قوت نظری نفس است تا متمکن
گردد که از تعقیب امور بشری با شکلی بلیغ باشند متفکر بدان تحصیل آن
نمایند چه بعد از نفس نفیس با فنای و فرود دوری جسم نه بعد
شهوات خسیس و لذات نیز نه که شریک ما در اعلی جهات در رتبت و رنگ
نفس [illegible] نفس بهیمی است که از قسم دیگر حیوانات جهت در رتبت زود اند
و این معانی [illegible] کار ایشان نفس است و بعد [illegible]

معاد تصور کرده‌اند که هم از جنس لذات و شهوات جسمانی باشد تا
از بهشت مدد لذت برند حضرت الهی فوق قدرت بر تحصیل مطالب لذیذ نگیرند
و از مثال که مستی و وصول بمشارب و رغوب طلبند و در عبادات و حسنات از
معبود خویش همین خواهند و بزرگ و پیشوا زاهد و عابد حاجت آن بر وصول مستلزم
و مراقبت کنند اند که حاصل آن بسیار بر ... بگیرند و حقیر فانی را از طلب
خطیر باقی بدل کنند بحقیقت تجارت حریص را حق باشند و لذات
و شهوات نزد اهل تحقیق قاطع ترین ایشان باشد و اگر در خصوصیات
از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان
حضرت قدس اند از همه لذات و شهوات و خصایص منزه اند ...
حکم کنند بر علو و رتبت ایشان ... که بار ی ... ستایش
خلایق ... مستقل است ...
این ... ایشان در این باب ... که
این ... فرشتگان ... این
عقیدت ... از ...
... ایشان ... از

هیچ لذت نیابند و تا بسبب عطش که شیار نیابند از شربت آب سیراب
نیابند و تا اسیر امتلا از غذا چیزی نشوند لذت و خوردن سیری مستغنی
آسایشی در شبان نرسد و تا رنج بسیار که ما تحمل نکنند از رقیت لیکن
نستقی به قید تنها از اصناف این رنج اجتناب و علاج که سبب
شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایات آن آسایش یابند و
بدان از مقاساتِ شدید آن بر چند طبیعی لذت و راحت
در مذاق تصور ایشان متمکن بود که این لذت کامل
و از این جهت غافل باشند که اگر لذت مطعوم خشک باشد مثل الم
جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مسکن طلب کنند از پیش رنج
عطش طلب کرده باشند هم بر این منوال و جالینوس در حق این جماعت
گفته که این نشستان کجا تا ترین سیری موم بود چون کسی ...
سدین هیچ ایشان سه هم بود و بفرست ... و ... تا ...
در غلط نکنند و فرو مانند که ما بدین طریق مشغول گشتیم چندانکه
چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش در آن شرکت دهند عذر ایشان
ظاهر شود و تلبیس ایشان بر تو ... در ... باید در این جماعت

احداث و نمو اعضا و در ترا تباه گشته و در جمله ایشان چنان کنند که [illegible]
علم حقیقی مند اعتقاد کرده و حکمت بحصول [illegible] و [illegible] طبیعی [illegible]
و این حکم از هوای نفس بر خیزد و بدین سبب اتباع شهوات بسیار شود
و اگر تعجبی با زیشان چنین کنند که این لذات بحسب ضروریات بدن است
از جهت آنکه جسد مرکب از طبایع متضاد چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و غلبه یکی از این متضادات بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت
با کل و شرب از جهت دفع آن حالت است که مقتضی انحلال تن میکند
تا باشد که مدتی چند که ممکن بود باقی ماند و علاج مرض [illegible] لازم
شود [illegible] و در حفظ [illegible] غیری [illegible]
آنکه بود که [illegible]
بود و [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
روحانی اند و حضرت [illegible] از [illegible]
سعادت [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] نسبتی [illegible] و پس [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] که [illegible]

بود

شبهات بی اصل خرج نیز را در ضمیر او راه نمی کنند و از همه عجب آنکه با وجود
چنین مذهب ردی اگر از کسی بشنوند که تمسک بطریقت ایشان یعنی شعار
شهوات کرده است و در مستلذات می نماید تمتع از لذات و شناعت
دیگر خورده‌اند بی استحقاقی بدیگر مستحبات شعار خود ساخته و بر کمتر
لقمه و نام خوب تر خرقه اقتصار نموده از آن تعجب بسیار کنند و او را
مستحق کرامات بزرگ شمرند بلکه نبینده و ولی خدا و مستغنی از دست و از ما
حق از دو جهت سیرت تر و روز که او شخصی نیست ... و چنینه
از تواضع و خضوع و دقیقه حصل کنند و خود نیستی و با شناخت بدو
از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست
آن بود که با شناعت ردای و رذالت عادت هنوز در ایشان از ترکی
ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا ما را بر فضیلت اهل فضل
می یابند پس بحکم آن در تعظیم ایشان مضطر می شوند و چنانکه
مذهب خویش از آنجا که می دانند تکذیب می کنند و در آن حسن تصحیح بر
رای و ضعف مقالات و نجاست آنست که اگر چه نفس بهیمی این گروه
ملازم مستولی شود و بمباشرت شهوات ذمیمه اقدام نماید اما قدر ...

استماعی که در قوت عقلانی باشد از اظهار آن مقالات شرم دارد
و فضل خویش بیان [illegible] حکایات که [illegible] دستور کرده
و اگر کسی آن حالت از او مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی پدید آورد
که هرگاه بار دیگر طلبد مگر کسی که از غفلت هیچ نیابد [illegible]
و انسانیت تمامی [illegible] گشته و قناعت که از [illegible]
او را ملکه شده [illegible] اصلاح نفس چنین کس [illegible]
قرین [illegible] صورت [illegible] که هنوز [illegible]
در بیان [illegible] صحبت ایشان [illegible]
حیا دلیل صحیح بود [illegible]
و سبب [illegible] شرم [illegible]
نقصانی تواند بود که از طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر کسی [illegible]
تا بر [illegible] ایشان سؤال کنند که اگر
این افعال [illegible] چرا [illegible] فضیلت [illegible]

شاید بود با طعام آن اعتراف بدانکه در خساست و وقاحت حمل
طعن با انقطاع و تبلد انسانی فرو خوابیدن کفایت بود در معرفت آفات
سیرت و خبث سیرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و
نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ صحت
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و بعد تناول آن تتبع لذت نطلبد
بل صحت طلبد که خود لذت تبع او باشد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن
حدی اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت
و ترتیب میان مردم و احتراز از بخل و دناءت بقدر آنکه سودی نبود
بر کمی و علتی نیاید را باید که بسبب غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس
با معتقد که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد
شود و اگر اندک تجاوز می‌کند نقد تحمل از اعتقاد عقلی او را این شود و
بلذت در اکفا از خویش نشود آنکه سودی بخش صیانات و مفاخرت نباید ما
باید که بزیادت از قانون اعتدال تقدیم ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه
مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک باید اندازی کند
باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و جز بجهد و مانی آنچه

از جمله او قایح بود است و دزدی کند و در هیچ یکی چیز که بدان

احتیاج باشد هم بدین سیاقت مجاورت حد نکند بعد از آن طلب

سعادت و فضیلتی که او را شاید و بدان درست شود و نفس خاطر

بکمال و طلبت سعادت سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه

آنست فضیلتی که خاصه حقیقی که آن آن جوهر باشد و دیوار خاصه

و طلبت سبب آن حقیقی منفعت از جهت ورود آن بر جمله ورود شعور گفته است

چنانکه گفتیم او را نفسی بهیمی بواسطه نفس سبعی اشرف نفس ملکی است

سایر با دو آن جهت سایر آن ایشان با شرف و مشارکت علای کنند

و سایر با دو آن نقصان آن قبیله و زمام ایشان بدست او اگر خواهد از نقصان

سایر فرو آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر خواهد به مقام ملکی

برآید و ساکن شود تا هم از ایشان یکی باشد و اگر خواهد به مقام ملکی

ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و عبارت از این سه نفس در آن

کتب تنزیل با سه نفس بهیمیه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره که ارتکاب

شهوات فرماید و در آن اصرار نماید و نفس لوامه که بعد از ملامت انگیز

نقصانی بود چنانچه ملامت آن اقدام نماید و در چشم بصیرت تیغ گرداند

و نفس مطمئنه جز بعمل سبیل [illegible] نشود و جایی گفته اند که
سه نفس یکی صاحب وی کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است
دوم هر چند او سبب غیبت اما قابل او است و نشاء [illegible] نماند در [illegible]
که وی آن نفس شهوتی است و سیم حاصل او است دعا و هم قبول آن نفس
سبعی است بحکمت بالغه در وجود نفس [illegible] که [illegible] نفس ملکی
متوقف کرده اند [illegible] که آن نیز حاصل [illegible] مقصود [illegible]
در وجود نفس غضبی [illegible] نفس سبعی است [illegible] و استیلا او
[illegible] سبب [illegible] شود [illegible] قابل او [illegible]
تا [illegible] از [illegible] نفس سبعی [illegible]
[illegible] اللّه [illegible] في الدين [illegible]
في الصلاة [illegible] و استنشاق [illegible] دیگر گفته [illegible]
[illegible] پس هر که [illegible] نفس [illegible] شود [illegible]
کند استقامت [illegible]
چون که [illegible] استقامت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در طریق [illegible]

بود و بجای حس اینده و در بود اعضا و غریزت در تبلیغ طبع شهوت از شما
مثل این حالت استکمال ید کرد و الا مثل این چنانکه آن بود که حکیم ذرلب
گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که در وی حکمت فعال حسید
می کنند و از تحامل عشق با میر نفس حسیس اعراض می نماید تا کمالات و
سعادات در باب آن ممکن بود و انکار و حرقی نیست میان این آن جان
کسی که بحسب نفس حسی و متوقف نفس سوم شود و اگر بنا می چنانکه
در چاه افتند مرد و به هلاکت مساعی باشند بنا باستحقاق ذمت
و ملامت منفرد و مثل این سه نفس چه مار حکما بچون شکل سه حیوان مختلف
نهاده اند در یک بدن جمع کرده و رشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب
شود آدمی بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی
بود در اسب نشسته که سگی با خوکی با او در اسب بود در طلب صید
پس اگر غلبه انسان را بود و هر سه چهارپای را بحسن
استعمال کنند و شرط استراحت ایشان بوقت حاجت
کند ترتیب علف و مالا بد جهت بر تقاضا جهت کند
در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش فراغ احوال باشند

شود و تمکین کرده نکند پس به موضعی که علتی بتر چند از دور بجا
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل اندیشه گاه هم خویشتن را و هم پایان را تلف کند و چون
علف خوردن ستور گاه آب برگ کند او را تا از گرسنگی ضعیف شود
و در معرض هلاکت افتد و گاه بود که در وقت ایشان از دویدن بدرختی یا
خارستانی یا رودی ژرف یا آبی سوراخی که بر سبیل افتند روند یا بشتر
یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کنند و همچنین کسی که بسبب غالب
بر قوت مشاهده صیدی را مرکب مرکوب با نفس قوت مدرکه ...
دید و رنج و خوف تلف ماند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود
که در اشارت متفاوت و مجاورت آن چون آنکه مطلب و هدف حرکت
تا حدی باشند که هلاک شوند اما چون در فرمان عاقلی باشند که حق
حکومت او دست یعنی سوار از این آفات و جوارح ایمن باشند

این سفوت در رسالها شرح مخالف حال حیوان بود و از قدیم
نفس کلی اتحاد آن دو نفس دیگر یا او نام توحید چنانکه گوئی مرتبت
در حقیقت یک چیزند و با این هم قوی در آثار کل الامر کلی مستوفی باشد

بقوت خویش فساد شود چنانکه گویی هر یک را بنوعی دیگر بر حالت او

و از روی صلاح و صحت و سلامت یکدیگر [illegible] حالت گویی همه از یک جان

یک ترکیب شده است و هیچ تنازع و مشاجره ندارد و از اینجاست که حکما

علاوه را که [illegible] شده قوت یک نفس اند یا خود یک نفس اما اگر تدبیر

از منحرف نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در

تزاید بود تا منجر شود باختلال آلت و هلاکت بر سعادت هیچ حال

تباه تر از آنچه در معنی آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع ناموس اکبر

بمعنی فسق است و کفران ایادی و انکار حقوق [illegible]

و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم حقیقت آنست [illegible]

و با و شدن [illegible] که رغبت [illegible] و گردانیدن که [illegible]

باشد تبعیت و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای

ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله [illegible] و التوفیق [illegible]

و بیان خیر و سعادت که مطلوب در رسیدن بکمال آنست چون

سر فصل را غایتی [illegible] جهت تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی

تواند بود [illegible] چنانکه در اشارت سخن گفته آمد سعادت [illegible]

[illegible]

۳۹

که با منافات ملایم و خیر نقصست پس اول چنان بود که بمعرفت ماهیت
خیر و سعادت اشتغال نمود تا از وقوف بر آن در نفس شوقی
که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طلب آن رنج و جهاد
غالب شود و در کمال غرض حرکت و از سلوک بر طلب زیادت کرد و حکیم
ارسطاطالیس فصلی در کتاب اخلاق بر این غرض که بر صواب و حق ای
صواب در این باب بیان کرده است که او در دوری نموده است چه اول فکر
آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مشهور است و مادام
که نخست تصور فایده و غرض تحقیق نکنند و تا کیفیت عمل تمام در خیال
نیارند ابتدا به عمل نکنند تا عمل تمام شود و فایده نخست که فکر اول آن بود
صورت نبندد و همچنین تا حاصل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس است
نکنند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نباید و تا آن خیر و سعادت
را دوست ندارد و استاد ابوعلی مسکویه رحمه الله [illegible]
در کتاب اخلاق که اصحاب را با کسانی [illegible] طبیعت احداث [illegible]
زیادت شهوتی [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] کسانی را نخواهیم که [illegible]

فکر اول در کیفیت عمل [illegible]

آنکه تحصیل میسر شود

ایشان طالب شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان
مستولی باشد و سخن حکیم بهمنی استاد ابو علی زیادت این فصل
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر چنانکه در کتاب اخلاق شفا از آن ترجمه
کرده ام تا قاعدهٔ بدان روشن شود از جهت آنکه اکثر معنی برسم ایشان
کرد باید و بدانند که مردم در چنین مرتبه هست و هی توانند که بهیچ
هستند و می توانند که بدان مرتبه رسند تا شوق طلب ایشان پدید آید
بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند [illegible]
آغاز فصل ثانی در بیان خیر و سعادت بیان کرده اند [illegible]
بر معنی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متأخران [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
آید [illegible] حکما [illegible] گفته اند خیر [illegible]
یکی با ضافت خیر مطلق آن معنی است که [illegible]
و غایت همه غایتها اوست و خیر با ضافت چیزهایی که وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از جنس خیر است و لیکن
با ضافت هر شخصی آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش

کی

پس از این روی سعادت هر شخصی غیر سعادت شخص دیگر بود و خیر در
اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات و نباتات نیز اطلاق لفظ سعادت
کرده‌اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات
بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب
استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود
و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و راحت
و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن را مثال آن چیزهایی بود
که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود و ما سبق ذکر کردیم
خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند و اشتیاق
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت
غرضی شده و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی بی نهایت بکند
غیر از بهر حرکتی او و اگر مطلوبی بود غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را
در آن چیزی متصور باشد و الا عبث و فتنه و عقل آن را قبیح شمرد پس
اگر آن غرض از نفس خویش خیر بود او خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در
حصول چیزی که غرض است آن چیز زیادت بود خیر مناسب بود و آن

چیز خیر مطلق چون منتهای اشتیاق و نهایت همه عاقلان متوجه بسوی
خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود که
آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات
پراکنده اضافی احتراز نمایند و در غلط این شوند و چیزی که خیر نبود
بخیر پندارند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک بدان برسند و انسان را
قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و
بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست
که شرف او ذاتی است و دیگر چیزها را شرف ازو بعارض شود مانند
عقل و حکمت و اما ممدوح نوع فضایل و اقسام افعال
جمیله است و اما خیر بقوت مستعد بود این خیرات است و اما نافع در
چیزها حیثیت که لذاته نبود بلکه بسبب آن چیزی دیگر مطلوب بود
و گفته است بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند یا نا غایات و غایات یا
تام باشند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید بهیچ
مطالب دیگری محتاج نبود و بر این آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار و

خیر در نسبت خیرات ...
... خیر ... خیرات
... احتراز
کنند و طلب خیر مطلق نمایند

که چون حاصل آید بران اقتصار نکنند بلکه با آن چیزی دیگر جوید
و خیر غایت مانند علم بود و علاج و ورزش باشد و از وجهی دیگر خیرات
یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی
در مقولات عشر که اصناف موجودات را شامل است خیر را تعیین
کرده‌اند گفته‌اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که سبب اول آنست
و همه موجودات را و حق تعالی که کمال متعالی است و اشیا را و در کمیت
و در کم مانند مقدار معتدل عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در
این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
اجزاء و در ملک مانند ملک ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در
انفعال مانند احساس محسوسات طبیعی چون آواز خوش و صورت
نیکو و جمیع اقسام خیر بحسب آنچه حکما گفته‌اند [illegible]
سعادت و اما اقسام سعادت بحسب اعتبار کرده‌اند جماعتی
از حکماء قدما که در روزگار پیش بوده‌اند مانند فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده

سعادت را مرجع با نفس نهاده‌اند و بدن را در آن حظی یعنی نصیبی نشمرده
پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار
جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و
عفت و عدالت است و چنانک گفته شود در قسم دوم از این مقاله مشتمل بر شرح
آن خواهد بود و گفته‌اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت
و به دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل
ناقص خلقت بود یا درویش یا ناقص اعضا یا به جمله امراض صعب مبتلا
شود در آن اثنا از سعادت او نقص نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال ممتنع بود و در این معنی از جهت آن اتفاق کرده‌اند که بدن
نزدیک ایشان آلتی است نفس را و حقیقت انسان نفس را تنها
او را نهاده‌اند و جماعتی که بعد از ایشان بوده‌اند چون
رواقیان و اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از
اجزای انسان نهاده‌اند سعادت را به دو قسم کرده‌اند قسمی روحانی
و قسمی جسمانی و گفته‌اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی

منتظم نشود و اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج ذات باشد
و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم سعادت جسمانی شمرده‌اند و این جماعت که
متقدمان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقایی نبود
و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی مجالی نه پس سعادت که از
واکرم خیرهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا چگونه تحصیل آن بر رویت
و عقل منعقد بود چگونه در معرض آفتی بیاید تواند آمد و اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت
دید چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در صحت و سلامت
و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت
و مغضوب در استیلای و سطوت و عاشق در ظفر بمعشوق
و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس دیگر انواع و اکثر حکمت
دانسته و ترتیب مراتب بر سبیل تحسب آنچه مقتضای عقل بود از جهت
آنکه هر چیزی بجای خویش در وقت خویش بمناسبت با شخص معین
سعادتیست جزوی نظر بیرون تقاید که تحقیق کلی حقایق را شامل
بود پس بدین سبب کلی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول

آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد
قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن انفاق و کرم و
مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل
کند قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان
تا بسبب احسان و فضیلت شکر و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه
تعلق با نجاح اغراض و حصول مقاصد دارد بر حسب امل و ارادت
داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف به
صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علمی
و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را
حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید و شواهد
مردم را که افعال خیر بنفع از و صادر شود ...
دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت ...
خویش محتاجست بصناعت ... بدین سبب گفتیم که ...
مرتبتی از غذا ... بخلق ... سعادت ... از انجاست چه

سعادت عظمی موهبتی است از و سبحانه تعالی در اشرف شمار
بود علی مراتب خیرات و آن مخصوص است با شان تمام که خیر تام را
کرد و کار ایشان با او مشارکتی هست و در این همچنین خلاف است حکما را که
سعادت عظمی انسان را بود در ایام حیات او یا بعد از حاصل آید بعد از
وفات او و طایفه اول از حکمای قدما که بقراط و سقراط و فیثاغورث
گفتند مادام که نفس مردم متصل است به جسم و مکدر به کدورات طبیعت و
نجاسات جسم مبتلا و ملوث به ضرورات و حاجات و به چیزهای بسیار
مشاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق مشغول است بسبب
ظلمت هیولی و نقصان به قصور مادی محجوب است چون از این کدورات
مفارقت کند و از جهل پاک شود و به صفای جوهر قابل اشراق الهی
گردد و اسم عقل تام بر او واقع شود پس سعادت حقیقی جز که
بعد از وفات تواند بود و طایفه دیگر که متابعت ارسطو
گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد در این عالم معتقد به
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل نفس و مکمل غیر
و خلیفه حق رب العزت موسوم و با اصلاح ابناء نوع

مستور ماند به غیر شرف و منقبت نفسی و ناقص بود و چون انسان بمیرد و این
سعادات و افعال از او حاصل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بدان مستقر است
که سعادت را مراتب است و صاحب هر مرتبه بقدر سعی حاصل می‌آید و بتدریج
تا چون بعد از انقضای مدت سعید تام شود و اگر چه تمتع در حیات باشد
و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال این ذیل نشود اما
ارسطاطالیس در این باب و متاخران در این ... نظر کرده‌اند
و بعضی از آن بعد حکمی ... متابعت کرده گفته‌اند چون مردم فضیلتی
دو معانی می‌تواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی که
بدان مشارک و مناسب انعام و بهائم بود و از جهت آن فضیلت
سوم که از ... ... چند ... جسمانی در این عالم
مقیم است تا از ... کند و نظام ... کسب فضیلت کند
... و بعد از آن بعلم علوی اشتغال کند و در صحبت ...
... ... عالم علوی مشغول بود و ... ...
... ... که ... محسوس بود ... بود ... و اگر چه
امکان ... بود ... معقول بود ... بود هر چند در امکان اهل

سعی

بتحصیل آن کند و در دوم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت
برو مشروط بود با استجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهای که در وسایل
سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اشیای کلیات
امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی همت گماشته از ان و مشتاق
بدان موسوم و مایل آن مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس
چون اشتغال کند بدان عالم از سعادت بهره مستغنی شود و سعادت
او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق
متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اول را نیز مرتبه ثبات مرتبه اولی چاشنی باشد که در رتبت حیوانات
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی بود از غلبه شوق بر اهل
روحانیات ایشان بر حرکت و جهت آن عالم متوجه مرتبه اقصی چاشنی
که در رتبت روحانیات باشند و سعادت آن جناب در ایشان
بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جوهری که مجانس ماده بود باشد
و تنظیم امور عالم بالعرض التفات و مع ذلک بنظر ذره ای قدرت

آنکه اطلاع بر علامات حکمت با مقتضای وقت شد بدان بقدر
طاقت و استطاعت تتبع و تشبیه و هر که از این دو صنف خارج افتند
از شمار نفس انسانی و از زمره بهایم و سباع محسوب باشند اگر
کالانعام بل هم اضل [illegible] انعام [illegible] چنین کمالی نیافته‌اند و
بجاست نعمت وجود [illegible] از آن معرض شده بل [illegible] بقدر
استعدادی که از [illegible] و فطرت یافته‌اند بکمال [illegible]
و این گروه را [illegible] بکمال ایشان [illegible] گشاده‌اند و ایشان
چندین ترتیب و [illegible] کرده‌اند و اسباب [illegible]
علل تقدیم [illegible] ایشان [illegible] جهان [illegible] کرده‌اند
[illegible] طرف [illegible] ساخته و روزگار در استعمال قوای [illegible]
در [illegible] مصروف [illegible] انعام [illegible]
ارواح [illegible] شرف [illegible]
ذمت ملامت [illegible] ندامت [illegible] لازم [illegible] گفته‌اند
در [illegible] از جاده منحرف شدند [illegible] افتند [illegible]
در هلاکت [illegible]

شد که سعادت انسان‌ها و هم که انسانیت ورزند در مرتبهٔ حریت
و مرتبهٔ اول از سعادت الّا ام و حضرات مستغلق نشود و چه سبب جهان
اندر حد ناقص چه از جهت اشتغال بتدبیر طبیعی و از عوارض حسی
پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم
بود که از این معانی خالی اند و با ستشارت انوار الهی استغنا یافت
از تماشای جمال و مرتبه که بدان منزلت رسد نهایت مدارج سعادت
رسیده باشد پس از دانه فراق مجموع حیات و نه بر فوت
لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی احوال آثار غیرت دنیاوی ناید
او که نزد کمترین چیزیست بدو و ملال باشد بود و بخلاف و خلاص لذت
بزرگترین چیزیست وطیفی شمرد و اگر اندکی تصرفی کند در مواد عالم
بسبب ضرورت باین حیثیت باشد که هر طبیعت بر وجود او اندر خلال
و از دلالت آن مجال اختیاری نه پس از و بخلاف و نجه مستفضا و اداوت
و مشیت او برای نجز و طلا بود چیزی که بهار نشود و محکوم طبیعت
مخالفت هوا و شهوت را اندر و علاقه ای صورت بسته و پس از حقیقت
جسمانی اندر کیش باشد و نه بوده مطلق بیچ و نه بطمع زر او

احتراز کند و بنده یاد دارد که مقالتی مبسوط کرده و در فصلی از کتابی که
حکیم ارسطاطالیس ساخته است در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی آن را
بعربی نقل کرده است با جمله‌ای مرتبه تا مترجم استاد ابوعلی ابن مسکویه
در کتاب طهارت بیاورده و اشارتی ظاهرست بدین حال و در جمله آن
فصل همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل
آن است که سعادت نام کرده‌اند آنست که مردم اراده و طلب مصالح
خویش کند در عالم محسوس از امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
بدان احوال متصل بود از آن مشارکت بود صرف کند و تصرف در احوال
محسوس از اعتدال که ملایم آن احوال بود تجاوز نکند و درین حال
مردم متوسط ملابس امور محسوسات بود الا آنکه اعتدال نگه می‌دارد و
در افراط و تفریط افتد نباید و او درین مقام تا بآنچه بران قسم باید شود
نزدیک‌تر بود و از آنچه احتراز از آن لازم است بود و چون بر او مشتبه بود
تدبیری متوسط در فضیلت بود و از تعدی در فکر خارج نشود مرتبه مخصوص
بود متصرف در حسب سیاسات پس مرتبه دوم همچنان بود که اراده و
همت در امور نفس و از اصلاح حال نفس و اهل بیت صرف کند الا آنکه

احتراز

لا بل

طالبین مراد و شهوات بود و تبعات حسی تبعات نفسانیه مگر آنچه ضرورت

و دیگر بدانکه فضیلت مردم درین نوع محبت متشکک است و مراتب

و منازل ایشان بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن اگر

اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات

و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت

اختلاف همتها و اسباب تفاوتی که در ذوق محبت طلب

افتد و گفته اند نیز از جهت اختلاف محبت و ذوق مشتاقان از

مراتب این صنف فضیلت بعضیست که از محبت ایشان دران مرتبه

نه التفات بهشت مستقری و نه نظر بآینده و نه شناعت گذشته

و نه میل بصورتی نه بتجلی نزدیکی و نه خوف و رنج از آنچه و نه شوق

بشغف بچیزی و نه رغبت بتجلی منتظر انسانی از حظوظ نفسانی

ولیکن بتجرد و خلقی صرف باشد و مراتب اعلی از فضایل ایشان

صرف همت بتنها سوی الهی مجاورت و طلب آنچه بلی ستای چونی

یعنی تصرف او در ان طلب او از برای ذات و حقیقت او نه

بود نه از برای چیزی دیگر و درین جهت نیز در شاخ محبت حق

جسمانی

بحسب شوق فاعل و بمقدار نقص غایت و طلب قوت طبیعی و
عقیدت و تشبه بکسی بعلت ازلی و ابدی تقدم بود و با افعال او که
منزلت و مرتبت آنکس بود و حدیث اول که درین فصل تقریر کرده آمد
مراتب فضیلت آن بود که افعال او همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و آنچه فاعلش از برای غرضی دیگر کند خیر محض نبود چه
خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود بنفسه و آنچه غایت او
خاصه که در غایت شرافت بود نه از جهت چیزی دیگر بود پس افعال
مردم چون جمله الهی شود صادر از جناب حقیقت ذات او بود که
آن عقل الهی او باشد و دیگر وجودش جهت جزئی و وجود [illegible] دیگر
نزد او نفس بهیمی و سبعی را شهوت و غضب و تخیلاتی که از هر دو نفس
و از دو اصل نفس حیوانی شود ناقص شود و جمله در دو شق مستغنی شود پس
آنگاه او را هیچ ارادت و عادت خارج از فعلی که مطلوب لذاته باشد
نماند بلکه تصرف او در افعال الهی [illegible] بود و چیزی دیگر سبب
غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و نیست سبیل فعل یعنی
پس آن حال آخر مراتب فضائل است که مردم را رسیده نتوانند

و فعلی که خیر محض بود

افعال

با افعال مبدء اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال غرض
طالب حظی و مجازاتی و عوضی زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض
او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غرض
او و ذات فعل حقیقت فعل او و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل
الهی است و افعال باری عز و جل همچنین نه از برای غرضی است او بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در این حال خیر محض و حکمت صرف
بود و غرض از آن افعال فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن
غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه تعالی همین حکم دارد
که مقصود اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از
برای سیاست چیزی است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین
بودی افعال او حاصل تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و
تدبیر احوال آن امور و قصد آن بودی پس امور خارجی اغراض اول
افعال او شدندی این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً لیکن غایت او عز و علا نظام حیات عالم که اقتضاء تدبیر
و ترتیب این امور کند از وی بقصد ثانی صادر شود و آن هم نه از

برای آن خیر باشند بلکه هم از برای ذات مقدس فعلی کند چه

فضل ذات او هم بذات دوست نه بسوی خیرهای که منفعت علیات

و غیر آن همچنین بود پس مردی که بغایت خیر گوهری رسد در اقتدا

که او در الهی بود بجای رسد تا افعال او بقصد اول هم از برای

ذات او بود که آن فعل الهی باشد از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که

سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه از جهت

نفس مقتضای ذات باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی

نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او

نه از برای حصول شهوتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه از جهت

و طلب ریاستی و محبت کرامتی و امثال آن باشد و منتهای سعادت

انسانی آنست که مردم بدین درجه رسد تا جملگی ارادت خویش که تعلق

با امور خارجی دارد و جملگی احوال نفس انسانی او حیثیت نگردانند و چون

که از آن امور حظ خارجی بود و در چه عشق مشغول نشود و تا

اندرون او از شواغل طبیعی بهجت تا مستلی نگردد و آن استیلا

توانند که از امور طبیعی ساقی شود و از عالم کون جدا و تمام آنگاه

از امور

[illegible]

از معرفت الهی منتقل نمی تواند شد و با مور الهی متیقن گردد و نظر
در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچنین قضایا را اولی
که از آن علوم و دلایل عقلی خواهند مقرر شود الا آنکه تصور عقل در وی ثابت
او بود و اتصال بامور الهی را و یقین او بدان بروجهی مستقر [illegible]
ترکیب شود و همچنین [illegible] قضایا را اولی که علوم و دلایل عقلی است
نفس از اینجا معلوم است سخن حکیم است در سعادت و این کلمات فواید بسیار
در این باب نقل کرده اند و علم [illegible] گفته اند که کسانی که غایت
در اصلاح معیشت قوی مقصور شود و چون ایشان [illegible] دون [illegible]
دنیا از سعادت [illegible] حاصل نیابد چنانکه ترتیب [illegible] تدبیر منازل
[illegible] حاصل [illegible] در اصلاح امور معیشت [illegible] دولتی
صورت بندد [illegible] سعادت پیش [illegible] است که یک [illegible] که
[illegible] [illegible] معتدل باشد و میل بود
بر سعادت [illegible] معتدل [illegible] طالب سعادت گشت که طلب
[illegible] که در [illegible] حکمت [illegible] خویش [illegible]
[illegible] دیگر حاصل شود و [illegible] ثابت [illegible] گردد [illegible] سعید [illegible]

نگاه دارد که سعادت او در زوال و انتقال نباشد و از امکان [illegible]
ایمن شود و نقطه احوال او که منتهی بزوال و کمال بود در [illegible] زیادت یابد
تا هم از جهت آنکه صاحب [illegible] ما داریم که در دین عالم باشد نه در تحت
تصرف طبایع و اجرام سماوی و افلاک که از کواکب سعد و نحس [illegible]
دور و در تکثرات و حوادث ایمن و مصایب نه یک دیگر انسان حق [illegible]
بود الا آنکه [illegible] و شکست نکرده اند و در احوال آن مقامات
مستغنی که دیگر انسان بسعد مبتلا شود و به سعادت [illegible] نبود
ایشان [illegible] شوند تا [illegible]
صادر کرده و دیگر [illegible] مصایب [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible]
مستحق شود از سعادت [illegible] شود و [illegible]
محافظت سعادت [illegible] ثبات قدم [illegible] شده [illegible]
بجانب [illegible] سعادات [illegible]
با [illegible] کسی که [illegible]
ممتاز کرده [illegible] سبب [illegible]
مشغول [illegible]

ها می

را نصیحت کنند و در معرض محبت احباب و دلسوزی دوستان و
شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و نظام امر
و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن [illegible] مضطرب باشند
و از غریزی عدم معرفت و روش نابودن [illegible] حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه [illegible] و حرکات ایشان
و افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت [illegible]
بجانب یمین کند حرکت بطرف شمال حادث شود و از اینجا گفته‌اند کسی که
نفس او [illegible] نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا
تفریط ایمن نبود و [illegible] گفته است که سعادت چیزی ثابت [illegible]
چنانکه بعضی از مردم در معرض تغیرات مختلف [illegible] و بود که کسی [illegible]
[illegible] خلق بود سببی عظیم مبتلا شود چنانکه در حال [illegible]
بر [illegible] گفته‌اند که چنین شخص در [illegible] مشهور [illegible]
سعید [illegible] ابن عباس مردم را سعید [illegible] گفت تا معلوم
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود [illegible]
و در جواب این سخن گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در

بر هر حال که بود و عارض شود و فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود اختیار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او مستقل نشود و چون
چنین بود اگر نحوستی عظیم بدو رسد منحوس نشود و بصبر و عادت از آن انتقال نکند
تا سیرت او اقتضا کرد بد سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
کند او که منغص شود و احوال او بهجوم تضاعف پذیرد تا انقلاب عکس
مستحیل شود و اصل جمیل بجای رسید و در مشکل این احوال سعادت شود
استرداد حسن آن بغایت بود چه احتمال مصایب عظام و تحمل سختی
وقایع صعب جز از نفس عظیم نبود حاصل با نقصان فهم بود که از نتایج
متانت ذات و کرم نفس باز تعقل همت بود و نیکوترین سیرتی باشد پس
گفته‌اند که چون کرم او سیرت شود در افعال او چنانکه گفتیم
سعید شقی نشود و چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند
چنین بود سعید حقیقی منظور باشد و اگر بمصیبتها که بر آن باشد رسیده
بدو رسد از جمله آنکه هیچ آفت سعیدان را از سعادت خویش منتقل
نتواند کرد و در همه احوال بر هیئت و صفت خویش باشند کما قیل

حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از
لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب شود که بیان اقسام
سیر تهاده و هیچ لذتی که سعادت را شاید بدین قواعد اضافت کنیم تا
این باب تمام باشد و هر نوعی خویش پیدا کنیم گفته شد و اختلاف خلق بسبب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است
اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت
که غایت افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس
عاقله بود و سیرت حکمت اتم سیرتهاست و وی شامل هر دو دیگر است و لذت
و ما کرامتی و لذتی بود آنی [illegible] بخلاف دو سیرت دیگر چه ایشان از
حکیم حاصل شود و طلب ایشان از هر دو ممدوح باشد و ایشان بکمال اشتغال نکنند
چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عاقل ادراک
قواعد بود [illegible] لذت حکیم در حکمت و چون نفس کامل را غایت مطالب
فضایل است یعنی حصول آن [illegible] لذیذترین چیزها باشد پس سعادت
لذیذترین چیزها بود و چون اشتغال کنند [illegible] باشد و اما لذت شهوت
[illegible] بحسب [illegible] پس [illegible] بود و همچنین در کرامت

و در الهیات حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی اشرف چیزهاست و بهترین و لذیذترین آنهاست اما چون اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج داشته باشد آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند شخصی خفته بود که فضیلت او ظاهر نشود اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود و اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود [illegible] از میل بزخارف و اباطیل و در این حال محبت کمال که در اول [illegible] بود بحد شیفتگی و عشق رسد [illegible] سلطان حالی [illegible] [illegible] کنند یا شرف ابواب [illegible] کنند [illegible] بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت هست جز آنکه لذت حسی باشد و در [illegible] مستعملی از قواء [illegible] مروی [illegible] و مقتضی الم [illegible] لذت عقلی بخلاف این [illegible] لذت عقلی [illegible] لذت حسی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد [illegible] تا ریاضت [illegible] نکنند [illegible] طالب آن باشند [illegible] و فضیلت تام [illegible] توقف نماید [illegible] احتیاج [illegible] صورت [illegible]

و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد اثبات
کردندی و آن این است که فرشته که موکل است بر دنیا می‌گوید در دنیا
چیزی هست یا سری هست چه بهتر و خوشتر که این هر سه را بشناسد
چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت یابد و سرگشته
او در کشم عقبه او ترین کشتی و چنان بود که کسی در بیابانی گمشده را که
بر راه بلکه او را هسته است می‌کشم در زمان رو دادند اگر کسی درین مثل
تأمل کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت
گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب قول
از روی مجاز باشد لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال
مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی بطیء الزوال بود و از جهت امتناع
آن از انفعال متغیر نشود و پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق بجنس
لذت انفعالی بود و در حقیقت چون زوال آن با ابتدا لذت و انقضا و
و تبدل همه آن در آید و همان لذت بعینها در حالتی آلام باشند و
مستکره شمرده و لذت سعادت که مخالف است ذاتیست نه عرضی

وفعلیت حسی را نیست نه بینی که لذت عقلی بود و ازینجا گفته‌اند

حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری

بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت

و نهایت مختلف باشد اما لذت حسی در ابتدا نزدیک طبیعت

مرغوب بود و شوق بدو [illegible] تا

و چون تکرار [illegible] انفعال [illegible] تا

گرفت و از قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت

رسید التذاذ بدو مستعقب شود و بنظر بصیرت زشتی و فضیحت آن مشاهده کرده

و حالت عاقبتش در نظر آید و بسی از آن خاطر کشد معاودت بدو نکند و

لذت عقلی مخالف این لذت بود و هم در بدایت [illegible]

صعب آید اگرچه [illegible] بعد از ریاضت و ثبات [illegible]

آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و

لذتی که در وی بود [illegible] روی نماید و عاقبت محمود و [illegible]

او مطلوب شود و ازینجاست که [illegible]

[illegible]

محمدت

معتقدات و تقدیم مراتبت که بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسید که

لزوم آن سیرت را ملتزم شود و بر سیاقتی که موجب سعادت بود

و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد

که کمال سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی متعلق

باشد و قبول چنانکه لذت فعلی متعلق با عطا و ایجاد بود و از اینجا معلوم شد

که سعادت مستلزم وجود باشد و استشعار لذت سعادت در اقتضای

فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه [illegible] لذت صاحب خط نیکو در اظهار

کتابت و غایت لذت صاحب [illegible] است باشند و از

جهت آنکه جود صفتی که بزرگترین فضایل و شریفترین [illegible] بود و یعنی کمال

غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و از جهت آنست که این جود [illegible]

جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت [illegible] خاصیت

جود مجازی چه جود [illegible] بر سبیل [illegible] و تبدیل

و در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود

حقیقی چنانکه [illegible] بیشتر افشاند [illegible] ذخایر بیشتر بود و از

نقصان [illegible] ایمن باشد [illegible] جود مجازی [illegible]

ذات ید [illegible]

سبب و تسلط اضداد و واهمه ازو دور باشند و بود وجود حقیقی از

تعرف صروف و تطرق آفات و تسلط اضداد و حسّاد ایمن بود

و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد

و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم ازینجا معلوم شود و از حکما

خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است

خیرهایی که در غایت فضل بود از آن مدح نتوان گفت بلکه خیرهایی که مدح

توان گفت مثال آن بازی غزو و علا و خیر محض که غایت غایات شده پس

چه مدح خیرهایی دیگر یا باضافت با حضرت او بود یا باتصاف بخیرت حق

بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند

و چون سعادت از قبیل خیرات بود [illegible] تمجید بود و از

مدح [illegible] سعادت با صفتی که موروث بالصفات بود مدح

توان گفت چنانکه بعد از آنکه مستغنی سعادت [illegible] مدح گویند پس معلوم

شد که سعادت ممدوح نیست [illegible] مراتب

نشسته [illegible] آن مستقل است بر وجه فضل [illegible]

و حقیقت [illegible] تعریف [illegible] گفته است خلق ملکه بود نفس را

مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در
حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت
دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا
کند که او مستعد حالی باشد از احوال چنانکه کسی [illegible] تحریک قوت
غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبری
ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خنده بسیاری بر او غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی
قبض و اندوه بافراط بدو در آید و اما عادت چنان بود که در اول برویت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست
متواتر و مزاولت متوالی در آن کار الف گیرد و بعد از الفی تمام بسهولت
بی رویت از او صادر میشود تا خلقی شود و اوائل در خلق باختلاف بوده‌اند
اند که خلق از خواص نفس [illegible] نفس ناطقه را در او مستلزم [illegible]
و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع

حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آنرا

از زوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته‌اند بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی به اسبابی دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و
گروهی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جاحظی گفته
هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده‌اند که
هر خلق که خواهد بگیرد یا به آسانی یا به دشواری آنچه از آن موافق اقتضای
مزاج بود چنانکه در مثال‌ها یاد کردیم به آسانی و آنچه برخلاف آن
بود به دشواری و سبب هر خلقی که به طبیعت خلقی از اصناف مردم غالب
می‌شود و در ابتدای امر ارادی بوده باشد [illegible] عادت ملکه گشته
و از این سه مذهب حق [illegible]
و جوانان را به حسن مجالست کسانی که به خلقی موسوم باشند با ملابست
اخلاق ایشان آن خلق را ملکه گرداند هر چند به چیزی دیگر موصوف بوده
[illegible] و دوم مردم [illegible] ابطال [illegible]
تأدیب و سیاست و ابطال [illegible] و اهمال [illegible] انسان از
تعلیم و تربیت تا هر کسی به حسب اقتضای طبیعت خود [illegible]
[illegible] نظام [illegible]

و از ارباب مذهب اول جمعی از علما که معروف اند به رواقیان گفتند
که مردمان در فطرت به طبیعت خیر آفریده شده‌اند و به مجالست اشرار و مخالطت
شهوات و عدم تأدیب و زجر از فواحش به جایی رسند که در حسن قبیح را
ترک کنند و از هر طریق که توانند بر خوب و مستحق توسل نمایند تا به تدریج
طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر که پیش از ایشان بوده‌اند
مردم را از طینت سفلی و منبع طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم در ما
او صرف کرده و بدین سبب در اصل طبیعت شرور ایشان مرکوز است و
قبول خیر به توسط تعلیم و تأدیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر
باشند تأدیب و اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی باشند
و جالینوس گفته است که بعضی از مردمان بالطبع اهل خیر اند و بعضی
اهل شر و باقی متوسط میان این دو قابل هر دو طرف و این هر دو مذهب اول را
ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و به تعلیم
اشتغال می‌کنند به ضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود
اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین

بود و بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم
قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب می شود و بر قوت
خیر هم لازم آید که شریر بالطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادت
می کنند آن اختیار بطبع اشرار باشد پس همه مردمان بطبع اخیار
باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال کرده‌اند و بطلان این دو مذهب ابطال کرده مذهب خویش اثبات کرده
و گفته که بعیان مشاهده می کنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر
می کند و بهیچ وجه از آن انتقال نکنند و ایشان اندک‌اند و طبیعت بعضی
اقتضای شر کند و بهیچ وجه قبول خیر نکنند و ایشان بسیارند
باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمخالطت اشرار شریر
حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب [illegible] گفته که اشرار
بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار
مواعظ و نصایح و توالی تادیب و تهذیب بر اختلاف سیاسات
هر آینه اثری بکند بعضی را عاجلا باشند که هر چند زودتر قبول ادب کنند
از نصیحت ملول شوند و درنگی در ایشان ظاهر شود و جماعتی دیگر باشند

که چون

که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تأدب در صناعات علمی تر
بود و اما دلیل حکما بر تأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند
هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که
هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از
شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمد از مشاهدهٔ تأدیب کودکان و
تأدیب احداث و حسن تأثیر که سیاست در ایشان کند ظاهر است
و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود بیّنست چه هیچ کس تغیر در آنچه طبیعی اند که
مقتضی میل او بحرکت بسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبیع آتش
در احراق نتوان کرد تا بخیزد و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق
طبیعی بودی عقلا بتأدیب کودکان مشغول نشدندی و در تقویم اخلاق
عادات ایشان سعی ننمودندی و بهیچ حال اقدام ننمودندی و اگر کسی تأمل
در احوال کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند علی الخصوص کودکانی که
بمردمی نزدیکتر باشند معین شود که در ایشان و اندک بود که در کودکی
نظر بر حقیقت طبیعت اظهار کنند چه قوت تمیزیه در ایشان بود
باشد که احوال اراده خویش بحیلت و فکر تغییر پوشیده کرده اند

چنانکه دیگر اصناف که اصحاب فکر و تمیز باشند تا آنچه جمیع شعور

مختفی دانند مختلف آنچه بعضی دارند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست

که بعضی مستعد قبول ادب باشند بآسانی و بعضی دشوار و بعضی

طبع از قبول آن ممتنع بود و مقتضیات افراد ایشان چون حیا و وقاحت

و سخا و بخل و خست و تبادرت و رقت و دیگر احوال ایشان متضاد

و بعد از آن بعضی چنان مستعد باشند در قبول اضداد آن حالات و

بعضی بعید الفطنه و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول و بعضی

تیز باشند و بعضی کند و بعضی متوسط در حین باشند و سبب اختلاف

خلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب

خلقی ثابت نبود و اگر اطفال را ادب و سیاست کنند و زمام مهر

طبع او بدست او بهر حالتی که مقتضای طبع او بود رها کنند

آنچه [illegible] ایشان را باشد بعضی بر رتبه غضب و بعضی

جانب شهوت [illegible] مبتلا گردند و لیکن [illegible]

[illegible] احوال [illegible] بود [illegible]

[illegible] نشان حکمت بود [illegible]

طبیعت

بعد از آن بکمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزندان را
اول در قید ناموس حق آرند و باصناف سیاسات و تأدیبات اصلاح
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق تربیت و ترشیح باشند چون اینجا
حقل بقدر حاجت و بتادیب ایشان لازم دانند و گروهی که بجوهر
خوب از کرامات و درجات باصلاح توان آورد همچنانی مذاهب
ایشان تقصیر نسازند و علی الجمله ایشان را چنانکه اخیار و ابرار
ستوده و عادات پسندیده بدارند تا ادراک کنند و چون بکمال عقل
رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بر آن نکو مواظبت نمایند و بنتایج تعلیم
آن بوده است که ایشان را بجوانی داشته‌اند تحقیق کنند و بر دست
زمانی بعد از کثرت مسعودی جسیم‌تر باشند با ساکن آن بر سنها نسه
بحمد الله التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریف‌ترین صناعتهاست شرف هر صناعتی که ... بود بر اصلاح
جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود و در
تعریف این معنی سبق ذکر رفته که نزد عقلا ظاهر گشته که صناعت طب
که غرض از وی اصلاح بدن انسانست شریف‌تر بود از صناعت دباغت

که غرض از و استخلاص پوست حیوانات مرده باشد و چون
شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علم طبعی
مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول این رساله
گوشزد کرده‌ایم و وجود انسانی متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه
و علم ذکره تجرید وجود و کمال جوهر نفس منوط بسعی او و رویت و تدبیر
و اراده اوست چنانکه بیان کرده‌ایم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بر تمامترین وجهی نقصان او در قصور آن صدور
از و چنانکه در باب پیش یاد کرده‌اند که اگر مصنوعی بخاصیت خویش باشد
بر وجه اتم چون از وی فعل خاص او صادر شود و چون کمال مصنوعی بر اظهار
خاصیت صناعتی که اقتضای آن صدور افعال خاص هر یک از و باشد
وجود نفس بکمال آن جز بتوسط این صناعات میسر نشود پس صناعتی
که غرض از و تکمیل اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
این عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در انتخاب هر نوعی از
اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی
فاحش است چه اسب بوده که قیمت او با صد اسب کودن بالا گیرد

هندی نیک با تیغ نرم آهن تنک خورده در یک سلک شوان
شمرد و در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل هیچ نوع
از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع
آن شاعر گفته است شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدی
المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغت می‌کند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه درین نوع انسانی شخصی یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات
بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانی را باعلی
مدارج رسانند بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او هرچند هر دو را
قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته‌اند صناعتی که بدان اخس
موجودات اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند
بود و چندین در باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد و اما
التیسیر للخیرات و الطرق للشبهات نفسی نیز از جمله اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر
شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار

و این قوتها مصدر افعال و آثار مختلف شوند بمشارکت ارادت
و چون یکی از این قوی بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند یکی قوت ناطقه که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و
تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی
خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و
ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوی که آن را بهیمی خوانند و آن مبدأ
شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود و چنانکه
در قسم اول شناختی با این نسبت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس
بحسب اعداد این قوی سه باشد و هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال
بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بچیزها که گمان
برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او
شمرد و تهییج بی وقت نکند و تجاوز حد نکند در احوال خویش نفس را از آن
حرکت فضیلت حلم حادث شود و بتبعیت فضیلت شجاعت لازم آید

و هرگاه که حرکت نفس بهیمی با نقیاد بود و مطاوعت نماید نفس عاقله
را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و از اتباع هوای خویش امتناع
نماید از این حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخاوت
لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متسالم
و متناسب شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام
آن فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و از این جهت است که
اجماع و اتفاق جملگی حکما متقدم حاصل است بر آنکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از این چهار یا بجمعیت
و هر کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن
مرجع با آن بود که بعضی از اسلاف ایشان بدین فضایل
موصوف بوده‌اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات
کند اهل عقل او را بانکار رسند و حماقتی دیگر پیش از این گفته‌اند که
نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی
از این دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک به قوت نظری و

عملی بود اما قوت محرکه بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک از قوی در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید بی افراط
و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت
نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن
بود که تصرف او در ادوات خود بر وجهی باشد که باید و تحصیل
فضایل ثلث متعلق بدو بود لازم آید حصول عدالت که فضیلت چهارم
است فضیلت دیگر چنانکه در ابتدای کتاب اشارت رفت آنجا اشکالی وارد
شود که ما حکمت را دو قسمت کردیم نظری و عملی و حکمت عملی را
حکمتی که متعلق ... نیز حکمت
بود پس حکمت شامل اقسام حکمت و دیگر قسمی معقول
و حل این اشکال آنست که چنانکه عقل را قسمی است نظری و دیگری
در اقسام علوم حکمت مقصود ... علم با موری که وجود آن متعلق
بتصرف ... سوم ... نظری ... تعلق است بعمل

سوم در تهذیب قوت عملی و آن عدالت

از امور است که وجود این علل مشترف نام برده اند از جهت تحصیل
وصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمده است که عدالت را حکمت
حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در مقام استعمال عقل
عملی است چنانکه بیاید و از حکمت عملی نیز خواهند و بسبب اختلاف اعتبار
اختلال از ظلمت زایل شود و شاید که برخیزد و دیگر یکی از این فضایل فضیلت
استحقاق مدح صاحب فضیلت نشود تا تعدی کند از و بغیر او و هرگاه
که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب
استحقاق مدح نشود شاید که صاحب سخاوت را که سخاوت او از او
تعدی نکند بغیری باستحقاق خوانند یعنی صاحب سخاوت را
بدین صفت بود غیور خوانند شجاع و صاحب حکمت را مستعد نفس
حکیم اما هرگاه فضیلت ظاهر شود تا اثر آن بدیگران سرایت کند
بکار آید بسبب خوف و رجاء دیگران که از و بیش حصول سبب رجاء بود و
سخاوت سبب خوف بود دو رجاء این دو فضیلت بتعلق نفس یعنی
باقی دارد و علم هم سبب رجاء بود و هم سبب خوف هم از جهت دنیا و هم از
آخرت که این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و

که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید و هیچ لازم شود که دور

وسوم این فضایل که گفته اند که حکمت آنست که معرفت بهر جهت وجود

دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو

نوع بود یکی الهی و دیگری کونی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست

که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود

و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید

محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفاتش

بحسب اقتضای رای او بود و اثر حریت در وی ظاهر شود و از تعبد هوای

نفس و استخدام لذات فارغ باشد و عدالت آنست که این همه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف

و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف

و انتصاف در وی ظاهر شود و الله اعلم الفصل چهارم در انواعی که

در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی از اجناس چهارگانه

انواع بسیار بود اما آنچه مشهورترست یاد کنیم اما انواعی

در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفاء

ذهن

ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما
ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود چون برقی که بدرخشد
اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
تا در آن بمکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بوقت طلب گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس را حدتی اکتساب کند در نظر تا الی تمامت
خواطر مستغرق بجمعیت خویش بر مطلب آنچه کند شود تا حسن تعقل آن بود
که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد
تا آنچه داخل نکرده باشد و اعتبار خارجی بود و اما تحفظ آن بود که
صورتهای که عقل یا وهم بقوت فکر یا تخیل ملخص و مستخلص کرده
باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه
صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی دست دهد و این ملکه که اکتساب
کرده باشند و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است
اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون

سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت

اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و به یسار

و بهیچ حال التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد

و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف

جزع بدو راه نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی

آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم حقیر

بود و بدان ابتهاج و ضجرت ننماید تا بحدی که از اهوال مرگ نیز باک ندارد

و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستحکم

باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس

را طمأنینه حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی

بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون نفس آن بود که در خصومات یا در حربی

که از جهت محافظت حرمت یا شریعت لازم شود خفت و سبکی

ننماید و اما شهامت حرص بود بر اکتساب امور عظام

از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس

آلات بدنی را در ... استعمال ... جهت ... اکتساب امور خیر

ششم ...

نهم ...

و اما تواضع آن بود که خود را فروتر شمرد از کسانی که در جاه
از وی نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا
حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما
رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی آنکه
که در افعال او اضطرابی حادث شود و اما انواعی که در تحت عفت
دوازده است اول حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس بود در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز
خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را به تکمیل خویش بحلیتهای ستوده
رغبتی صادق باشد نه بتخصیص و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت
نماید در وقت تنازع آرا و اختلاف احوال بی اضطرابی
که اضطرابی بدان تطرق نیابد و اما دعت آن بود که نفس ساکن
در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود

که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور
مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد به آنچه سد خلل کند
از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت حرکت
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از سبکی تجاوز حد از او
صادر نشود و بسبب عجلتی مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتوری بدو
راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
واجب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه
مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه
و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وجه سهولت او را میسر
شود تا چنانکه باید و چندانکه باید بجای خویش به مستحق رساند و این
فضیلت که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است
اما فضایلی که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم

و دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم
سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق
مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدر آن خطیر
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر حاجتی که بچیزی او تعلق داشته باشد برخاستن و
بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن
بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
بجنسی با حصول تمکن از آن و قدرت علیه و اما مروت آن بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل آنچه ما لا بد بود یا زیادت
بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال ستوده و
مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و
دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان با خود
در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد یا بعضی از
چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی
از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که

مکافات: بجنسی که جزا داده
تمکن: قدرت

که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت
سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت محبت صادق بود که باعث شود بر اهتمام
بجملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر خیری که ممکن
باشد بدو اما الفت آن بود که آرای جماعتی در معاونت
یکدیگر بسبب تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که از التزام
طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود
که از حال غیر ملایم که کسی را عارض شود مستشعر بود و همت بر ازالت آن
مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را
با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسان
را که با او کرده باشند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در بدی
بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طباع دیگران افتد و اما حسن
قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگزارد بی منت

ادا

ونه بدست خالی با حبه ... و طلب مروت اکفا و اهل حصول آن
بجود تبرعی و نیکو سیرتی و دیگر خیرهایی که مستدعی ایمنی بود و اما تسلیم
آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا
بکلی بکسانی که بدیشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بطوع مستقبل و
تازه روی تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود
و در روایت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد از زیادت و نقصان
و تعجیل و تأخیر طلب نکند بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن
بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملایکه و انبیا و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و تلقی
اوامر و نواهی صاحب شریعت ... و تقوی ... که بکمل ... و هم معنی
بود شعار و دثار خود سازد ... حصر انواع فضایل اینست که ...
با بعضی تفصیلها ... اندازه تصور توان کرد که بعضی ناقص
بود و بعضی ... و الله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اجناس رذایل که
... چون فضایل در چهار جنس محصور است

اشند او تن که از جنابی نحو از ربع بود و در بادی السطح هم جهار
تواند بود و آن چنین باشد که مثلث است و چنین که مسدس
و مثمن که مثلث است و جزو که مسدس الهیئت اما کحب نظر
مستقیمی که کحب مستوی بر ضلعی ما حد سیست که چون از ان حد
تجاوز نماید چه در طرف علو و چه در طرف تعمیر و ذلیلی بود و اگر دل
بر منقطه که در مکانت تفصیلی [illegible] چون اهمال کنند یا بر قبه که
مستتر بود و چون رعایت کنند آن فضیلت مدونیت که قدس تفضیلی
شباهت و سطح است و در دو دایل که باز و را بود باشند جنبت اطراف آن
مرکز و دایره تا نهج نکرد بر سطح دایره و یک نقطه که مرکز است و در
زمین نقطهاست در محیط و دیگر نقطه که [illegible] در معرض
بیاید از جهت خیر محیط وجوه از نقطه [illegible] جانی که با
محیط نقطه دیگر باشند از مرکز همچنین فضیلت مدور هی بود که آن
از رو دایل بود نماید باشند و آفاق [illegible] در جنب و
جانب که اتفاقی افتد مرحب [illegible] بود بر طبقی است [illegible] و حکما
از و گویند فضیلت در وسط بود و در [illegible] اطراف [illegible]

بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود
و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان
دو نقطه خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند
بود و تحصیل استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نبندد و در انحراف از آن نهج نامحدود باشد و از این جهت باشد صعوبتی
که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در خبر نبوی اشارت است
بدین آمده است که صراط الحق تعالی از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر بود عبارت از همین معنی تواند بود و وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بعد از یافتن بغایت متعسر و برای این
حکما گفته اند اصابت نقطه هدف آسانتر از لزوم صواب
بعد و تمسک با یکی ... و معنی ... و بیاید
دانست که وسط بود و معنی اعتبار کنند یکی ... وسط بود میان
دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش ... الحق اند
و مساحت ... حال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند ...

نوعی از شخصی نزدیک اطبا [illegible] بسیار و سط و درین علم هم از این قبیل
روز [illegible] چنانست که از رابطه هر خصیلتی بسبب هر شخصی مختلف شود از باعث
انفعال و [illegible] و غیر آن هم انتقالی لازم آید چنانکه از هر شخصی
از خصایل شخصی معین رذایل ناشناسی باشد چنانکه گفتیم پس
رذایل هر شخصی معین رذایل ناشناسی باشد چنانکه [illegible]
شود [illegible] بسبب آنکه دواهی [illegible] بسیار است و
دواهی غیر [illegible] ولیکن حصر این اشخاص [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اصول [illegible] احصار [illegible] چنانکه [illegible]
قانونی [illegible] که به سط [illegible]
ناشناسی [illegible]
این [illegible] تقدیر چنانکه
اقتضا کند [illegible] تقدیم [illegible] که تصور کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] باد [illegible]
یکی [illegible]

در چهار صنعت

[illegible]

در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت
باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون
بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل
هشت شد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود
و خمود و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه
و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود به اراده
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود
بر آنچه اقدام کردن بر آن محمود نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط
حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود بود و اما شره و آن در طرف
افراط است ولوع باشد به لذات زیادت از آنچه مقدار واجب بود اما
خمود و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در
طلب لذات ضروری که شرع و عقل روا دارند از جهت رخصت

[illegible] از روی [illegible] و نقصان خلقت و [illegible] آن [illegible]

افراد است بتحصیل اسباب معاش بود و از جهت آن اعتیاد

شود [illegible] نه [illegible] استحقاق بلکه بطریق عدالت [illegible]

[illegible] وجوه تحصیل اموال و اقوات و غیر آن بسیار است [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] باشند و [illegible] هر [illegible]

[illegible] که حکمت اجتماع [illegible] باشد و اعتبار

باید کرد [illegible] معلوم شود [illegible]

در جانب تفریط [illegible] که [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible]

[illegible] تا

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در جانب تفریط [illegible]

[illegible] جانب [illegible]

[illegible]

از سوی اختیار بوده از عدم طلعت و اما سرعت فهم وسط بود
میان سرعت تخیلی که بسبب اختلاف [illegible] تکلم را عجم و میان
القائی که از تاخیر تفهیم ملال شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان
بلادتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در حقیقت نتایج تاخیر
افتد و میان [illegible] که بسبب مجاوزت حقیقت [illegible] مطلوب
فرو رود و اما سهولت تعلم وسط بود میان [illegible] که استنباط
صور و معانی [illegible] و میان [illegible] که تعذر [illegible] و اما حسن تعقل
وسط بود و میان صرف فکر باطل در [illegible] چیزی که نه [illegible] مطلوب
باشد و میان [illegible] از تتبع تمامی مطلوب [illegible] و اما حفظ وسط بود
میان [illegible] آنچه نفس را [illegible] باید [illegible] و میان
[illegible] از [illegible] که [illegible] باید [illegible] حفظ
[illegible] باشد و اما ذکر وسط بود میان [illegible] که [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] کند [illegible] که از [illegible]
[illegible] واجب بود لازم آید [illegible] نسیان
دیگر اجناس می باید گفت تا آنکه بعضی [illegible] معلوم شود

برو چنانکه وقاحت و خرق که در اطراف فضیلت [illegible] حیا
در اسراف و بخل که در اطراف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که در اطراف
فضیلت تواضع اند و فسق و [illegible] که در اطراف فضیلت عبادت [illegible]
باشد که فضیلتی را مناسبت تمام و سطوع وجودی برو ماننده شجاعت و
سخاوت [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] و منافی
رذیلت [illegible] فرق [illegible] تا چند [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] اطراف [illegible] این [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] اطراف [illegible]
و عدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
در یک طرف [illegible] باشد [illegible] اطراف [illegible]
فضیلت بیان [illegible]
[illegible]
و علامات و علاجات آن ذکر کرده آمد ان شاء الله تعالی [illegible]

فصل ششم در تحقیق بیان فضایل که نسبت فضایل بود و از احوال
جنس اینجا در [illegible] بیان [illegible] سعادت مقصود بود و
گروهی که موجبات سعادت تکمیل قوی نفس است و بیان کرد
که تکمیل قوی به تحصیل فضایل چهار گانه متحقق شود پس حاجات
اجناس فضایل چهار گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس
و سعید کسی بود که ذات او مستجمع این صفت بود و اجزاء آن یک
جنس از این فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و
جنس باقی تعلق بعمل دارد پس [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] جنس باقی [illegible]
با اعمال اهل فضایل [illegible] بیان فضیلت [illegible]
بود و [illegible] فضیلت و [illegible]
و در این فصل [illegible] بیان کنیم [illegible] حکمت [illegible]
که مسایل علوم [illegible] حفظ کنند [illegible]
چنان [illegible] حقایق که بطریق [illegible]
[illegible] ایراد کنند که [illegible]

فضل [illegible] گرامی و چند [illegible] در حقیقت [illegible] بعضی که
ثمره حکمت [illegible] بیان [illegible] شفقت [illegible] بنیاد [illegible]
معارف بیان این سلک [illegible] حیرت [illegible] بیان [illegible] علوم
مثل بعضی [illegible] صناعات [illegible] حالات [illegible] صناعت [illegible]
در رتبه [illegible] صناعات [illegible] امثال ایشان آن
بود یا [illegible] که مقصد حکمت [illegible]
مشابهت [illegible] کسانی [illegible]
النفس باشند مانند جماعتی که از شهوات [illegible]
نمایند یا [illegible] چیزی [illegible] از آن جنس در ماهیت و زیادت
از آن [illegible] حاصل [illegible] آخرت [illegible]
از احساس [illegible] باشند [illegible]
آن دریافته [illegible] و تجربت [illegible] مانند بعضی
اهالی کوه [illegible] دوستان [illegible] که از [illegible]
افتاده باشند [illegible]
[illegible] گشته باشند [illegible]

[illegible]

بجا سفالت ردی ناقصه و یا بسبب لهو و شهوت و نقصان عقلی
در وقت [illegible] یا از جهت اشتغال کسب معیشت حاصل شده
باشند و یا بسبب [illegible] که از مشاهدهٔ آن فرح [illegible]
[illegible] اغراض [illegible] و [illegible] بسبب [illegible]
دیگر از [illegible] و امثال ایشان [illegible]
بی آنکه ذوات ایشان [illegible] ضعیف [illegible]
انگیس بود که [illegible] حاجت او [illegible] ایشان [illegible]
آن بوده که [illegible] نفس [illegible] انسانی [illegible]
[illegible] که [illegible] باشند [illegible]
جز [illegible] بعد از تقدیم این [illegible]
[illegible]
[illegible] که سعادت حقیقی از ایشان [illegible] باشند [illegible]
مال [illegible] کنند و طلب تمتع از شهوات [illegible]
[illegible]

و بر هر قوم [illegible] کنند بر کسانی که بسبب استحقاق [illegible] و مذموم [illegible] باشند

چون اهل [illegible] که [illegible] حرکات [illegible] مشهور

چه کسانی [illegible] از جهت توقع زیادت کنند و این عمل مانند اهل

تجارت و اهل [illegible] اموال [illegible]

[illegible] و بعضی بطبیعت حریص [illegible]

و بعضی بطبیعت [illegible] و بعضی بطبیعت [illegible]

تجارت [illegible] باشند که [illegible] جمیل [illegible]

[illegible] مال [illegible]

از تعب کسب [illegible] جمع [illegible] باشند [illegible]

[illegible] حدیث [illegible]

[illegible]

کسب [illegible] چون [illegible] سنگ که استخوان [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

زانچه احتیاج [illegible] و اما بر غیر احرار که بمباشرت کسب مکلف‌اند
آسانتر بدین سبب بیشتر کسانی که بتحصیل [illegible] مشغول‌اند از آنک
حظ [illegible] از نعمت و روزگار شکایت نمایند و تشنیع و اسباب
لذات و وجوه تمتعات و طرق ناستوده جمع مال کنند و [illegible]
و [illegible] و [illegible] با [illegible] صناعت
از ذمت [illegible] غرض از اعراض [illegible] و
سرقات و [illegible] ظلم [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] سعی [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
نمایند [illegible]
[illegible]

و اگر نظر او در این غیر جمیل باشد بصورت شبیه شجاعان بود تا مطلب او
محمود و محض جمیل نبوده باشد کمال حقیقی حاصل کرده و چنانچه
[illegible] شبیه شجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در
ایشان موجود نبود مانند کسی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نماید در طلب مال و ملکی یا چیزی دیگر [illegible]
[illegible] برین اقدام [illegible] شبیه باشد بشجاعت
فضیلت و مصابرت و ثبات بجای شجاعان [illegible] از فرط شجاعت
بود بلکه از غلبت حرص و نهمت بود نه بجهت نفس شریف و در خوض خطر
[illegible] و ارتکاب عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری
مجرای آن [illegible] شجاعت [illegible] و مکاید [illegible] آمده بود و سبب
و دیگر بسیار [illegible] عفا [illegible] مشابهت نمایند [illegible] و در
این موطن [illegible] فضل و فضیلت تا بجایی که [illegible] شهوت
و [illegible] از ضرب سیاط و قطع اعضا و [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان صادر شود و
باشند که با [illegible] باشند بدین جهت [illegible] بدین [illegible]

و اصلاح ضرر بسبب نکال و شنعه و طلب قبول ثنا و جمیل تا اسم
و ذکر ایشان باقی ماند و همین شرکا ایشان در جور و ضرر اختیار
و نقصان فضیلت ماند ایشان باشند بی آنکه شجاع کرده
و همچنین شجاعت نباید گفت کسی را که از ملامت قوم و عقوبت یا از خوف
سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بسیار تجارب در شغلی
از اقران ظفر یافته باشد تا بعضی که در کار او حیله و تجارت در تحمل
آن رنج بیند و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را فراهم باشد و
مهارت و ثبات او بآن شغل او باشد و همچنین عاشق از طلب معشوق
از غایت رغبت در تحصیل آرزوی خود و حرص تمتع از مشاهده و بوس
در ورطها از خوف انداز و در معرکه حیات اختیار کند با شجاعت
و شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود و للمحققین شجاعت
چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مستظهر باشد پس اقدام
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت تا آنکه در
طلب منفعت و دفع آفات استعانت غالبی باشد و حیل او چاره
[illegible]

آنچه شبیه بود بفضیلت نه فضیلت بود مشهور است و لیکن چون حقیقت نه
بود که مصدر افعال او در کتاب [illegible] بر سبیل زیادت از مصدر او با
از انفراد صاحب [illegible] بدین سبب [illegible] بر هیئات مذموم شمار کنند
هر چند در شجاع در مبادی شجاعت [illegible] که مبادی
شجاعت مذموم بود و تجرید [illegible] و لیکن [illegible] امور احساس
[illegible] مفارقت خاصه [illegible] که نیل [illegible] حیات
حق [illegible] باری عز و علا [illegible] مصالح دو جهانی خود متصل دین [illegible]
باشد چه کسی که [illegible] که [illegible] دنیا و عالم
فانی و روزی چند [illegible] و خواهد [illegible] انجام کار [illegible]
[illegible] در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد
پس [illegible] حیات [illegible] که [illegible] دست
[illegible] در دنیا [illegible] متعالی [illegible] کند
[illegible] طلب بقای [illegible]
که [illegible] طلب بقای [illegible]
[illegible] حقیقت طلب [illegible]

باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد چنین [illegible] منغص حیات او مکدر
بود و در معرض خواری و مذلت و محنت روزگار کذرانند
پس تحصیل هر که با فضیلت شجاعت ذو کرباتی و خواب اندرو [illegible]
تاثیر بیش با چندین عجیب آفت و از وحوش امام حق سبحانه و تعالی
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت ما
شده است منقول است قال علیه السلام [illegible] اصحابه [illegible]
[illegible] ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و [illegible]
در مقاومت سهوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته اند
و [illegible] هر شجاعت که چون از این یاد کردیم تصور کرده باشند اندکه
افعالی که با شمشیر و [illegible] شبیه است بشجاعت اما از مفهوم حقیقت شجاعت
خارج است چه معلوم او شود که هر که به آن [illegible] تحمل [illegible]
[illegible] که از [illegible] شرف فضیلت [illegible]
[illegible]
[illegible]

... [illegible] یا از ... وقتی که در
معرض این [illegible] باشند خایف نشود [illegible] نزدیک
باشند اما آنکه شجاعت [illegible] و همچنین کسی که در حال [illegible]
در خطر افکند بدان وجه که بطریق [illegible] از بالای [illegible] یا
دیواری یا کوهی [illegible] یا خویشتن [illegible] کند در
[illegible] شجاعت [illegible] در معرض [illegible] است یا کاری
[illegible] یا [illegible] شجاعت [illegible]
خود در [illegible] و حماقت [illegible]
اما آنکه شجاعت [illegible] خویشتن [illegible] یا
یا در چاهی افکند از خوف فقری یا [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
این [illegible] شجاعت [illegible]
بود [illegible] در حال که [illegible]
[illegible] از [illegible] شجاعت
[illegible] یا [illegible]

هفتم امور دین و ملک بود بجائی کس بشناخت و منافقت نکند
و تقدم ار احسنت نمایند و میان جاهل زاده و محل کسانی که بیخ و نسب کنند
و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کنند چه بیچاره غربا را توجه وجود
استشهادات او باشد و در امور بیخبر و در عشرتها و بر مکاره دو ما
و استحقاق او بحیرهای که عوام از او بزرگ شمرده باشند مثل
ظاهر باشند بکرده که اوکس تا ممکن بود دانند و از این شود و نه
از هول کنایه و حادثه که روی دهد مضطرب نشود و در جوانب چشم
خشم او مقدار واجب بود در کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی
که لایق بود بیرون انتقام کند بعین شرایط بر انتقام اقدام
نماید و حکما گفته اند کسی که بجهت عوض انتقامی کند و از آن ممنوع شود
ذو الحسب و باید که نزد او آن چه از انتقام صورت بندد و
و بیند که سهم باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بود
باشد مساعدت کند و این انتقام اگر کسب شجاعت محمود باشد
و بسیار کسان بوده اند که بجهت انتقام ملکی عالم
با خصمی جانب قدام نموده اند تا عشق خویش بدان ورطه هلاک

افکنده باشد یا از کسی منفعتی یا استیفای بکاری که کسی را دریافته است
و همچنین استقامت و بال صاحبش موجب فضیلتی نبوده باشد پس
معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم
و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت
خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد و بس تحقیق
هر سخاوتی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و سخی باشد و همچنین عمل بسیار
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار
اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن نیل جاهی
یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر باشند چنانکه تقدیم
یافت در دیگر فضایل و شاید که افعال اشکال ایشان را نسبت بعدالت
نسبت دهند بلکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوا و تهذیب
و تقویم افعال و احوال که از روی [illegible] چنانکه هیچ
بر بعضی غالب نشود و تقدیم رسانیده باشد و بعد از آن در
خارج ذات از بهر انصاف معاملات و کرامات و غیر آن نیز
رعایت کرده باشد و نظر بجمیع حرکات و سکنات و تشبه انصاف اعلات

بود و بر غرض دیگر در این مقاله تتمّتی شود که نفس به جمیع فضایل نفسانی
که مقتضی ادب کلّی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک
نظام منخرط باشد و [illegible] دیگر فضایل همین است [illegible] باید کرد
تا حقایق آن از آنجا بدان منتهی بود باز شناسد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت که اشرف فضایل است و شرح احوال
و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از
معنی مساوات و تعقّل مساوات بی اعتبار وحدتی متعذّر و چنانکه
وحدت در مرتبهٔ اقصی از درجهٔ اعلی از مراتب و بغایت کمال و شرف [illegible]
و مشار [illegible] بعبارتی آن تا آنچه از مبدأ ازل که واحد حقیقی است
در جملگی معدودات [illegible] فیضان انوار وجود است از علت اولی
که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس هر موجود که بوحدت نزدیکتر
وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت
مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرّر شده است و در فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت
اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه [illegible]

نسبت با او از طرف شد و مرجع همه با اوست چنانکه وحدت مقتضی
شرفست بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خست
است یعنی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال اشرف صفت
نسبت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از صفات نسبتی [illegible]
بعلت وحدت [illegible] از حضیض نقصان و ذروه زیادت فساد و باوج کمال
فضیلت ثبات [illegible] نزدیکتر است [illegible] وجود با [illegible] رسید
[illegible] نسبت با قرابت وحدت [illegible]
[illegible] وجودی [illegible]
[illegible] عدالت و مساوات [illegible]
چنانکه [illegible] نسبت که [illegible] نسبت مساوات [illegible]
[illegible] نسبت مساوات [illegible]
[illegible] عدالت [illegible]
[illegible] نسبت مساوات
[illegible] عبارت [illegible]
[illegible] مساوات [illegible]

بحث

نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم

اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در این نسبت

بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و

نسبت تألیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم ریاضی گفته اند و قدما

در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی

عظیم کرده اند پس بر این اعتبار عدالت کنند بوجهی که مستغنی علم

نسبت بود و اما عدالت [illegible] سه نوع بود یکی آنکه

تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنکه تعلق بقسمت معاملات

و معاوضات دارد و سیم آنکه تعلق بقسمت تأدیبی دارد که تعدی

در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند

چون نسبت این شخص با چیزی که [illegible] با این مال مانند نسبت کسی دیگر

[illegible] بود با کرامتی و مالی مانند [illegible]

[illegible]

بود [illegible] نسبت [illegible] منفصله [illegible] قسم دوم

گاه بود که نسبت [illegible] منفصله افتد و گاه بود که [illegible] متصله افتد

منفصل چنانکه گویند نسبت این زر با این جامه چون نسبت این جامه با
این کرسی هست پس زر مساوی جامه و کرسی حقیقی نیست و متصل چنانکه
گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است
پس زر مساوی جامه و کرسی حقیقی نیست تا مادر قسم سیم نسبت
به نسبت هندسی باشد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون
نسبت شخص دیگر است با رتبت خویش پس اگر او را تکلیف شناوری کنند یعنی
یا شخص رتبه مقابل [illegible] باید رسانید تا عدالت و نیکوئی با حال او
شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات نسبت به چیزهای نا
متناسب با تساوی باشد مثلا اگر خطی مستقیم به دو قسمت نامساوی کنند
و خواهند که نامساوی را مساوی کنند هر آینه مقدار یکی از زیاده نقصان
باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت
و نقصان [illegible] مستقیم گردد و این کسی را میسر شود که طبیعت
وسط واقف باشد تا [illegible] کند با [illegible] و قلت [illegible]
ترجیح و [illegible] دیگر [illegible] پس اگر [illegible] و نقل چیزی به خفیف
چند [illegible] و [illegible] نیکوئی حاصل آید [illegible]

تا مثلا

سکانی باشد از طرف نقصان که ضعیف شود و چون به دیگر
طرف زیادت کند ثقیل گردد و در هیچ و غیر آن مکرر اندک گیرد
نقصان افتد و اگر زیادت گیرد و در هیچ ترجیح کند و او را عدل
برخیزد تا بمعرفت این چیزها باعتدال صورت بندد نام سیاسی
باشد یعنی حکمت و وضع شریعتی و دولت ناموس الهی است چه
واضع آن حق تعالی ذکره و جل و چنانکه مدنی بالطبع است
و سیئت او بر معاونت حکمی چنانکه بعد از این بشرح گفته آید و
تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و بعضی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود
چه نجار چون عمل خود و صباغ دهد و صباغ عمل او را باز مکافات حاصل
آید بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس به ضرورت
متوسطی و مقومی احتیاج افتد و آن دینار است پس دینار عادل
متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل
ناطق باقی تا اگر استقامت از ایشان جدا گردد گفتار است
حاکم باید تا عادل ناطق استقامت نگاه دارد و آن دینار که

تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن تلاش از سنن ایشان که این
دوری بجا کی حاجت نهند و ازین مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در
میان خلق الا بدین سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم و دینار
و دینار از معاملات میگفته است و دینار ناموس عادل است و معنی ناموس
در لغت یونانی تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان حافظ شود از تدبیر شریعت ناموس
الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تعالی بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر بود و دینار ناموس سوم
منقاد او و از اینجا گفته اند ناموس دوم حاکم بود و دینار اقتدا بناموس
الهی باید کرد و دینار ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و حفظ حق آن
معین معنی حیث بالتثنیه شود انجا که ذکر رفته است که بدان سبب
و لفراز نفس بالقسط و از این الحمد لله ... [illegible]
و حیوة ... است چنانچه ... [illegible]
بانجان مختلف ... مشارکت و معاملت ... [illegible]
... [illegible]
حاصل آید ... [illegible]

منفعتی بود که گفته‌اند عمارت دنیا بحاصل آید [illegible]

[illegible] و بسیار باشند که [illegible] بسیار [illegible] باشند

[illegible] در مقابل [illegible] کار [illegible]

باشند [illegible] در مقابل عبادت [illegible]

[illegible] کسی باشد که [illegible]

سخن [illegible] گذشته [illegible]

آن کسی بود که [illegible] باشند [illegible]

آن کسی بود که گفته‌اند [illegible] آن کسی بود که [illegible]

و فسادی [illegible]

[illegible] باشند و فسادی [illegible]

[illegible] گفته است کسی [illegible] باشد

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

از فسادهای [illegible]

و صفا و وسعت خیال و حفظ قوی و رسا شایسته ترند و عشق و فقرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکومت کسی ... [illegible]

بسیار مستعد باشند ... عقل ... حکمت و فضیلت ... [illegible]

مستعد او این فضیلت شناسند چون ریاضیات جهت [illegible] ریاضات

و سیاسات حقیقی را شنیده و ترتیب مرتب چون ملکی [illegible] تحصیل اسباب

ملکی اصناف [illegible] محصور بود در چهار نوع اول شهوت و لذت

تابع آن افتد دوم حرارت و جور تابع آن افتد سیم خطا و حزن

تابع آن باشد و چهارم [illegible] [illegible] دارد و تابع

آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر افراد [illegible] و جهد در [illegible]

افتد [illegible] صورت بندد [illegible] [illegible] [illegible]

واقع شده باشد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و تا [illegible] احساس کند [illegible] قوت شهوت در [illegible]

[illegible] کند [illegible] [illegible] [illegible] و سبیل ایثار کند

[illegible] [illegible] [illegible] سعادت کند [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حاصل آید [illegible] [illegible]

و اما [illegible] چون [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود

مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و سرایت خود بدان دهد و حق تابع
و این حالت بود اما استعمال حمیده در محل و رو بسبب خارج باشد از ذوات
بیاسیمن [illegible] اختیاری بقصدی نه مانند آنکه بسبب [illegible]
ریاضت نایافته که شخصی بر نشسته بود و کسی بسبب که آن شخص مالوده
و اسب کاهنه [illegible] را هلاک کند و چنین شخص مستحق درم بود و در
واقعه غیر معلوم و اما آنکه کسی بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر کسی قصد نماید
عقوبت و عقاب بر و ساقط نشود چه مسیب [illegible] آن افعال یعنی تناول
مسکر و اعتیاد بر ... شخصی شود که سد در تسبیح حقیقت آن بر او
بار دادن او متعمد بوده و بسبب خفیف شمردن عقوبت [illegible] آن
[illegible] افعال که بر حکم [illegible]
یکی آنکه ... [illegible] باید نمود و ... حق تعالی [illegible]
و ... [illegible] سبب وجود ... که تابع وجود ... است
و [illegible] ... کند تقیید [illegible]
بر ... [illegible] ... مسلک [illegible] ... شود باید
[illegible] ... گشته و ... مردم ... [illegible] باید نمود از

بود، پس حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف

در معاملات و تقسیم آنچه بدان قیام باید نمود و از جمله حقوق

اسلاف مانند قضای دیون ایشان و انفاذ وصایای ایشان و آنچه

بدان ماند تا آنجا که سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان

وجوب ادای حق خدای جل جلاله آنست که [illegible]

[illegible]

پس باید که [illegible] آنچه [illegible] از عطیات خالق [illegible]

ناشناسی و حقی ثابت بود که جزوی از [illegible]

حق بذل کنیم چه اگر کسی باید که [illegible]

[illegible] منسوب باشند [illegible] اگر [illegible]

ناشناسی [illegible] باشند [illegible]

[illegible]

در مقابل [illegible] نعمتی [illegible]

[illegible] سیرت عدالت [illegible]

مجازات و مکافات [illegible]

تا مستعد وجود شوند چه بیش اگر یاری و یاری دیگران مستغنی نشوند که دعامه

سیاست است و مشارکت مالک الملک ایشان مستعد گردند و افضل ایشان بعد انتظام

خلق ظاهر شود بعد از غایت جمیع وجوب و ... ملک منع

بعضی از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق

هیچ ... تحصیل و تکمیل کنند تا هم خیرات عموم رعایا در ...

حاصل شود هم ... بر یک ... ملک ...

و اصل ... استحقاق آنکه هر یک از این مملکت به ... جزوی از ...

قیام باید نمود که ... از آن مستغنی ... سیاست ...

حاصل و هر چند سبب استعداد ... ریاست ... سیاست

با اخلاص و ... شاید که ... مناسبت ...

و شکر حسن ... سلطنت و بذل طاعت ...

و علاقت ... دور از ... بر ...

... چون در ... ملک ... ریاست

چون نسبت ... تا ملک شاید ... ایشان از

اقامت این مراسم و تعلیم ... با قدرت ... اختیار ...

وجود حقیقی و انحراف از سنن عدالت بود و چه اقتضای اعتدال از
قانون انصاف خارج باشند و چندانکه اتحادات نسبت و اعتدال بیشتر
موقوف بیشتر جوهری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر چه علم اگر چه
بسیطت در نفس بود اما بعضی از بعضی شریفتر باشند چنانکه رذالت
نقیضی از رذالت نقیضی و انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون
شنیع تغییر در مکافات حقوق ملوک و از اسباب بذل اطاعت و شکر
و سعی و مساعی تا این غایت معلوم است چنانکه در قیام بحقوق پادشاه ملک
بحقیقت که هر ساعت بل لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی رسد
چون از جهت حسی اجسام ما می‌رسد که در عقد عدد و حصر شمار آن
احتمال فضاحة تا چه غایت مذموم و تا چه توانند بود و اگر از جهت
گوییم که وجود وحدت از اجمل در تصور نمی‌آید و اگر از ترکیب نسبت
تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع
اعضا زیادت از یک عشر ورق در اعداد آنها و زیم ضعیف بشر
بدان توانند رسید سیاه کرده‌اند و از دریای قطره و در معرض
تعریف نیاورده‌اند و از هزار هزار معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون

نیامده و بلکه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس بشری

طاعات و در وی گوییم و خواهیم که شرح دهیم حدودی که از فیض عقل

و نور و ساره و مجد و سناد برکات و خیرات و بعضی ما سید عبادت

و استادت شدا و در این باب مجال نیابیم و زبان جایگاه فهم و وهم را

از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر بینیم و اگر از جهت بقا

ابدی و ملک سرمدی جوار حضرت احدی گوییم که ما را در خصوص کل

اقتضای او هستند او را استیجاب آن او درود و هست خیر خود و خیرات و قصور

و در هشت حاصلی نیابیم الا الطرق ما یحمل ... الا ...

قوه عقلا از سیاهی ... نیابیم ... ناچار ... که ما را اقوام

ایا و چشمی و بذل جهدی که بوسیلت آن نعمت ... خروج

شریعت محمدی ... حکیم ارسطاطالیس ... جا

که بندگان ... قیام باید نمود و چنین گفته است که هر ... را

خلافت ... مخلوق ... قیام باید نمود و ... خالق

بعضی گفته اند ... صلوة ... کل ... مستغفات

و تعرب ... باید ... اند ... اقرار

بربوبیت او و اعتراف باحسان الجمیله او بر حسب استطاعت و مقدار
باید کرد و طایفه گفته اند که تقرب بحضرت حق باحسان باید نمود و بن
دوما با نفس خود و تزکیت و حسن سیاست و اما با اهل خود بحسن معاشرت
و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند تقرب باید نمود بتفکر و تدبر
در الهیات و تصرف در مجاری الالی که موجب مزید معرفت باری
سبحانه و تعالی بود تا بواسطه حرکت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق
یک چیز معین نیست که از آن ملتزم شوند چون یک نوع و مثال نیست
بلکه بحسب طبیعات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این
سخن تا اینجا حکایت الفاظ او ست که نقل کرده آمد و ازو در ترجیح
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخران از
حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی
آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بر مواقف
شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند
اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت

چه وجود حکمت در عالم و آنچه ازین باب بود و تقسیم آنچه واجب شود
در مشارکات خلق باشند از انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات
و ادای امانات و نصیحت و نماز جمعه و جهاد و حج و روزه و دیگر عبادات
حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکترند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک در هر وقتی و زمانی و به هر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر
بود که انبیا و علما و مجتهدان گفته اند چنانکه بیان آن می‌کنند و بر عموم
خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا مخالفت امر حق
جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان در ترتیب
الست منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان
حکیمان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای محقق باشد و مقام
دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه
کسانی بود که با کمال علم بکیفیت عمل متحلی باشند و فضایلی که لازم
ایشان بود صرف کنند و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان در تکمیل خلق

مقصور و مقام چهارم مقام اهل وحدت بود که ایشان از اهل عرفان

بوده‌اند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد

و در این [illegible] انسان از هیچ مقام و منزل [illegible]

مستعد این منازل [illegible] باشد اول حرص [illegible]

دوم [illegible] علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم [illegible]

[illegible] که نتیجه اعمال [illegible] و چهارم [illegible] فضایل [illegible]

[illegible] و این اسباب که اسباب اتصال [illegible] بحضرت عزت [illegible]

اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار نوع

اول [illegible] که موجب [illegible] بود و [illegible] استحقاق [illegible] لازم [illegible]

و چهارم [illegible] که موجب [illegible] بود و [illegible] از حضرت [illegible]

[illegible] لازم آید و اسباب سعادت ابدی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible] ترک نظر و ریاضت نفس [illegible]

و سیم [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] و چهارم [illegible] استعداد [illegible]

و ترک رعایت لازم آید و در این لغات تمیز کلی نیست و ترتیب عبارت
را بر آن تقدیم افتاده است و معانی این چهار لفظ معانی این چهار نسبت است
و هر یکی ازین مقادیر متناسبه بود که بعضی به وجه اجمال
یاد کرده آید انشاء الله تعالی از جهت سخن که در عبادات قدری
در اطلاعات احکامی کرده است چون عدالت حاصل آید تمامی اجزای
نفس یکدیگر را مطیع گردند و به عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را
فعل خاص خود بر وجهی اکمل بود و حادث شود و در این حالت
از به نفس نزدیکتر باشد انشاء الله تعالی و نیز گفته است که توسط
ما منه و سط دیگر فضایل نیست چه آنکه هر طرف عدالت جور است
و هر دو طرف هیچ فضیلت یک فضیلت میان آنست که
طلب زیادت بود و هم طلب نقصان و جایز ...
زیادت طلبید و دیگر از نقصان ... بود
طلبید ... و دیگری از زیادت و چون
تساوی است دو طرف ... زیادت و نقصان بود پس
طرف عدالت جور است اگرچه هر فضیلتی ... توسط ...

لازم است اما عدالت عام و شامل جملگی عدد است و عدالت

هیئاتی نفسانی بود که از وی صادر شود تمسک بناموس الهی چه معدّل

مقادیر و معیّن اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت

هیچ فعل متضادّ و مخالف صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید الّا

که موافقت و مساوات و متابعت او معروف بود و چه مساوات

از وی باید طلب او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو

شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو چه از پس از کان نسبت

متصل یا منفصل متعیّن شود چنانچه دانست که این هیئات نفسانی

امری بود در فعل و غیر صورت و غیر قوت چه فعل یا این هیئات صادر

شود و چنانکه گفتیم افعال عدول از غیر عدول صادر شود و از قوت

ضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین مجرد شعر ضدین یکی بود

اما هر هیئات که قابل ضدی بود غیر هیئاتی بود که قابل ضدی دیگر بود

و این معنی در جملگی فضایل و ملکات مقرر باید گفت که از اسرار این

علم است و عدالت را با حریت مشارکت است در باب معاملات و

اعداد و اعطا تجد عدالت در کتاب کل ... مذکور ... است

در انفاق مال بر مردمان شرایط او اکتساب اخذ بود پس با انفعال
نزدیکتر بود و انفاق با عطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان جواد و عادل
دوست گردانند و مردمان سخی را دوست دارند از آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر
از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل حریت نه ترک شر و
خاصیت محبت مردمان و مدحت کردن ایشان در بذل معروف بود نه
در جمع مال و حر هیچ حال مال را [illegible] کند لیکن برای صرف انفاق کند
و از دریغ نماند و هم کسب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب به
توسل بفضیلت خویش که شامل است او را تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر
احتراز نماید پس مرد حر عادل بود و اما مرد عادل حر نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن شک آنست که چون عدالت
امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کنند
باید که جور که ضد آنست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت
و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل مذمت را بعید
تواند بود پس جور وجود ممتنع بود و در جواب گفته اند که ارتکاب فعلی
کنند که جور بود و [illegible] نفس خویش باشند ... که با قدرت

بر منع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشند و دستان
ابو علی محمد اسد بهتر از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست
که چون مردم را قوتها مختلف است و هیچ نیست که چه بعضی مردم را
ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعل مخالف مقتضای قوتی دیگر
مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت یا غیر آن کسی که در کسی
خرده کند و فعالی اختیار کنند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت عقل
پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که
مقتضای آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت ساکن شود و عقل
در استعمال آن دیگر شود ... عقل با مجال اعتراض نمود و بعد از سکون
صورت زشت قبیح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که بسعادت نفسانی
موسوم باشند همه وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و در صدور افعال
جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر وارد کنند از سوال اول
مشکل تر و آن آنست که تفضل محمود است و از عدل بیشتر است از عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادتی و ما گفته ایم که عدالت
مستجمع فضایل است و او در مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان

از رو وسط مذموم بود و زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود
این جمله باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا
از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نبود چه
سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل بزیادت در او باحتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود بنقصان
در او باحتیاط نزدیکتر بود از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از
رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق را واجب کند ادا کرده باشند
پس زیادت نیز احتیاط را بر آن اضافت کنند و اگر کسی همان نا مستحق
دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه جاهل بود و جمله اسراف ارتکاب
کرده بود پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادت و متفضل
عادل است بحقیقت و عدالت سیرت او آن بود که در منافع خود را
کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بدهد چون معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از جهت که
مبالغت است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت
اشارت بصداقت است پس صداقت اشارتی کلی بود نه جزوی هم عدالت

بلکه صداقت

که مساوی است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و
گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و مثالش آنست
که آب و هوا مکانی اند و کیفیت در کیفیت که اگر در کیفیت مکانی
بودندی مساحت هر دو مساوی بودی و در کیفیت فاعل و
بین کیفیت فاعل منفعل غالب شدی و منفعل فاسد گشتی و
همچنین در آتش و هوا اگر عناصر مکانی بودندی او افساد کردی
توانستندی عالم نیست شدی و بر دیگر مطلق اینکه باری عز و علا
بفضل عنایت و رحمت خویش جهان عقد کرده است که هر چهار در
قوت و کیفیت مکانی و مساوی اضداد و نه تا یکدیگر را بکلی افساد
نتوانند کرد و لیکن جزوی دیگر را تلف کنند جزوی که بدو محیط شود
افساد کنند تا این حکمت پدید آید و خواجه اشارت بدین است قول
صاحب شریعت علیه السلام آنجا که فرموده است بالعدل قامت
السموات و الارض [illegible] پس عدالت کلی زایل نتواند کرد و با
[illegible] منفعل کلی نتواند که منفعل کلی باعث [illegible] وجود و عدالت
کلی محصور [illegible] مساوی [illegible] حقیقی باشد و زیادت

معدود بود بلکه با تفضل حرّیت بود و بدان عفت و حرّیت کند چه تفضل
علم و شامل شود و چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم
تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قولی عام است چه
این احتیاط عادل را جایز بود در تعصب خود تواند بود و مثلا اگر حاکم میان
دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق او را هیچ نباید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی
آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت را
نفسانی را اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیأت
و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که
معامله بدان هیأت با او تعلق گیرد پس باعتبار اول آن ملکه
نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و رعایت
واجب بود و استعمال عدالت کلی باین وجه که اول در نفس خود بکار دارد
و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر عدالت
تعدیل قوی نکند شهوت او را مطاوعت نشود و بر امری ملازم طبیعت خویش

و غضب بر اموری مخالف آن تا بدواعی مختلف جالب اصناف
شهوات و انواع حرکات که بود از اضطراب و انقلاب این احوال
و تجاذب قوی اجناس شر و فساد حادث شود چنانکه بود و بهر کجا
کثرتی و تشتتی باشد قاهری که آنرا منظوم گرداند چون وحدت
که ظل الوهیت ثبات و قوام و بعد از آن ارسطاطالیس کسی را که حال او در
تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو
جانب بکشند تا دو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود
و لیکن چون قوت تمیز که خلیفه خدای است جل جلاله در ذات انسان
حاکم قوی گردد تا آنرا بر نهج اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی بحق
خود برسند و سوی نهایتی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون
از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل
و عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب بود تا مکمل شود
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و
عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد
ولی خدای تعالی و خلیفه او بهترین جنس باشد و ...

خلق غذای کسی بود که اول به خود جود کند و بعد از آن بر دوستان
و بر همسایگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوانات چه علم
سیاسات بر علم بشری مبنی بود پس بهترین مردمان عاقل و دوم
ترین جایزه و جاهل حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات به محبت
و اضطرار مردم به اقتباس فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت
چه اگر اهل معاملات به محبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند
و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این مقدمه حکمت مدنی
و منزلی را [illegible] است [illegible] محبت [illegible] اهل العلم [illegible] فصل
هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و حفظ سعادات در علم حکمت
ضرورت که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند به جانب
کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند حرکت
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات مستوفی تا آنگاه
که به کمال حیوانی برسند و اما صناعت مانند حرکت [illegible]
[illegible] آنگاه که به کمال [illegible] پس طبیعت بر صناعت
مقدم است [illegible]

معنی جنسیت و سبب مناسبت از مجاورات و ادراک کسانی باشد
و اشتراک در امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و او استاد صحبت و مناسبت
بشابت متعلم و تلمیذ چه در کمال چیزی و در تشبه آن چیز بود بسبب
خویش پس کمال مناسبت در تشبه وجود طبیعت چنان باشد که در تقدیم
و تأخیر مناسبات وضع هر چیزی بجای خویش تدریج و ترتیب نگاه داشتن
طبیعت اقتدا کند تا کمالی که مقصود از آن صنعت است بطریق تشبه
متوجه آن گردانیده و سبب از صناعت به وجه تدبیر حاصل گردد
و مکمل طبیعی که مستلزم صناعت بود پس حصول آن کمال باشد به
سبب اراده و حیثیت با آن کمال مقارن افتد مثلا چون مردم تخم
در زمین افکند و در وقتی مناسب حرارت شمس ایشان تربیت دهد تا آن
کمال که خاصیت طبیعت است متوقع بود و آن بر آورده آن فرع جسته بدین تدبیر
موجود بشود و تفصیلی دیگر آنچه متقارن گشته و آن بر آید این معنی
بسیار بود بیک حد که ... ایشان بطریق ضمانت متعدد
نامزد بسبب تقدیم ... بی نسبت اطلاق آلت
نسبتی که با صنعت ... اند مثل هر یکی صناعت ...

افتد طبیعت لازم بوده و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب [illegible]
ترتیب ملکات و رذیلت و خصلت بر چه سیاقت بوده هست پس [illegible] حال
تدریج نگاه داریم و معلوم هست که اول قوتی که در کودکان ظاهر
شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از
شکم مادر جدا شود بی تعلیم از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیمی [illegible]
قوت او مشتغل شود [illegible]
بر حفظ شخص [illegible] شود [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
در کسب آن غلط کند پس اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد تا [illegible] قوت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
پس این [illegible]

که بحسب شخص ممکن بود و بر صدد اهتمام کند برعایت آن کمال این نوع
بروجهی که صورت بندد و اما قوت اولی که مبدأ جذب ملایم است
و بتربیت شخص متعلق چون شخص با حقیقت شبیه نزدیک بهمان کمال
متوجه بدان باشد بعث شود باستکمال این پس بعد از آن تحلّی و
شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع منافی است
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بمحافظت نوع پس شوق
بکمال شده اصناف تعلّق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که
نطق و تمیز است چون آثار ادراک اختصاص بجزویات ظاهرت یابد
بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال
اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی که مخصوص است بدین طبیعت
بود تمام کردن بعد از آن نوبت بمراعات رسد تا آن غایت
که تو سط طبیعت وجود تعلیم یافت بتوسط صناعت بغایت حقیقی رسد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد جهت آن
اقتدا باید نمود در تهذیب قوتها با تقدیم و ترتیبی که در طبیعت
استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت

پس تعدیل قوت غضب خشم و تبدیل قوت تمیز کند اگر اتفاق چنان
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد
چنانکه بعد ازین شرح [illegible] شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بجای
آرد چه اکثر صناعات او بی‌تجشم حرکت در طریق طلب فضایل
سهولت و اگر در صبا به عکس آن صورت تربیت یافته باشد تدریج
در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد [illegible]
رعایت تدریج باید نمود که اهمال سبب مستدعی شقاوت ابدی
و تلافی مافات هر روز مشکل‌تر و متعذرتر گردد تا آنگاه که بدرجه
امتناع رسد [illegible] و تأسف چیزی بدست نیاید [illegible]
[illegible] سوء عقیده [illegible] و بباید دانست که مجلس فضیلت
مختلف [illegible] چنانکه هیچ [illegible] یا کتابت یا صناعتی
[illegible] خلقت [illegible] بسیار بود که کسی [illegible]
خلقت [illegible] آسان [illegible]
طالب کتابت یا طالب تجارت [illegible] آن [illegible] باید کرد تا
[illegible] در طبیعت او [illegible] شود که [illegible] باشند [illegible]

سلک

22. DEC. 04

مصلحت آنکه او بدان جهت و اعتبار آن علم صانع خوانند بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقتدا می باید نمود تا هیئات ملکه در نفس او پدید آید
و اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه
است آن فضیلت موصوف باشد چون چنانکه گفته اند در صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت
طب است که هر دو بدین مقصود است چنانکه این صناعت تکمیل
نفس مقصود است پس اقتدا کرد درین صناعت بطبیعت از دو
جهت اقتدا بطبیب بود در صناعت طب [illegible] و از جهت بعضی
حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و چنانکه طب منقسم بود بدو جز
جزوی مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود همچنین
این علم دو قسم باشد یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر
آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر قسمی را بابی جدا بیان کنیم
ان شاء الله تعالی پس از این مباحث روشن شود که طالب فضیلت
اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از ان بحث از حال

قوت غضب و نگاه دارد تا حال هر یکی در نظرت بر قانون اعتدال است

یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود حفظ اعتدال و ملکه کند

سعی در آنچه به نسبت با آن قوت جمیل بود از و کوشیده و اگر از اعتدال

منحرف بود بعلاج برد و او را با اعتدال رجوع [illegible] و تحصیل آن ملکه اقدام نمود

و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتحصیل قوت نظری مشغول

باید شد و ترتیب در آن رعایت کند و اول که در تعلم شروع نماید [illegible]

در فن باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اکتساب

معارف هدایت کند پس در فنی که ذهن را با حق معتاد [illegible] یقین [illegible]

باشد [illegible] حفظ صورت آن مجال نه تا ذهن با ذوق یقین حاصل شود و

ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بکتب در معرفت اعیان موجود

[illegible] کند [illegible] احوال آن مختصر باید کرد [illegible] اجسام از [illegible] و

محسوسات [illegible] معرفت مبادی موجود [illegible] این کتب باشد [illegible]

و چون [illegible] تهذیب این سه قوت فارغ شده [illegible]

بعد از این به حفظ قواعد [illegible] اعمال و [illegible]

بر حسب [illegible] مقرر گردانید [illegible]

اما

نسانی بالفعل شده باشند و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل
آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام
نماید نور علی نور بود والا باری جهات معطل نکند اینقدر باشند و
بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی
دوم سعادت بدنی و سیم سعادت مدنی که با جمل و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی انست که پیشتر یاد کرده آمد و ترتیب
مدارج آن برین جمله است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلم تعلیم ریاست
سیاست باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما
سعادت بدنی علومی بود که نظام حال بدن بدان باز گردد چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت که خاصیت آن از علم طب بود و چون علم
نجوم که تقدم معرفت آن باید بود و اما سعادت مدنی علومی بود
که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و معیشت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم عربی
چون لغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا

وآنچه بدان ماند از صناعات رکیکه بسبب مشارکت او با ایشان والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب فصل نهم در حفظ صحت نفس که
آن بر محافظت فضائل مقصور بود و چون نفس خیّر و فاضل باشد
و از تحصیل فضیلت و تحصیل سعادت مشعوف و باقتناء علوم حقیقی و معارف
یقینی مشعوف و راغب بود بر صاحب او اهتمام باموری که سبب
محافظت این خیر و ادامت این امر باشد چنانکه تدارک
حفظ صحت بدن بر طبیب استعمال ملایم مزاج بود و قانون حفظ صحت
نفس مشتمل بر مجانست و مخالطت کسانی باشد که در فضائل مشارک او
مشاکل و مناسب او باشند چه هیچ چیز در نفس تاثیر زیادت از تاثیر
جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از مؤانست و مجالست کسانی که
بدین صناعت متحلی باشند و علی الخصوص از مخالطت اهل شر و نقص
مانند کسانی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت
بر ساعات تلذذ شهوات و نیل لذات مصروف کرده باشند چه
تجنب از این حالات محافظ این صحت را اهم تدبیری باشد سبب تمکین
شریری بود [illegible] از مخالطت ایشان [illegible] موجب بود از [illegible]

احادیث و حکایات و داستانهای اخبار و مجاز و در افسانه و روایت

اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل مشتاقان خاصه وقتی که

با استطاعت نفس و میل طبیعت منسوب خواهد بود و صد و واجب بود

چه از حضور یک مجلس یا از استماع یک نادره یا از روایت

یک بیت دران شیوه چندان ... در نفس تعلق گیرد که تا

از آن خبر به روزگار دراز و معالجات و ... بسیار

که اشکال آن محال سبب فساد و فاسد ... ماده و غوایت حالات

مستقر شده باشد تا به جوانان مستعد و مشغلان مستمر شده چه

به سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق به راحات جسمانی در

انسانی ... نقصانی که به سبب جبلت اول ... شده

شده است و اگر به سبب نظام عقل و ... حکمت چون ... شده

مبتلا شده ... لطافت ... نفاست جمعند ...

خزون ... تکلفی ... که ... و رستاخیز

حقیقی و ... با یاران ... به حکایت

مستطابه و ... که ... نفس ...

و چون که مقیدان عقل باشند نه شهوت و از حد توسط به دو جهت [illegible]
یا مرتبه نقصان میل ناپسندیده بود و عقل کیا باشند و در [illegible] از آن احتراز نمودن
چه امثال ایشان نیز باشند دیگر اخلاق و در وقف بود یکی را حاجت افراط
نیست مجیبان بطالت و فسق [illegible] و دیگر را حاجت تفریط و تعریف
نه [illegible] و خدمت و ملک خوبی معروف و مذموم و مرتبه وسط که
در شرایط اعتدال مستعمل بود مناسب است و بطالت و حسن عبودیت مشهور
بود و استحقاق اسم فراغت بر صاحب این رتبت مقصور [illegible]
حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال حمیده بود چه از قبیل نظریات
و چه از قبیل عملیات بر وجهی که بدو نفس را تحصیل [illegible] از جهت [illegible]
چه [illegible] خدمت [illegible] و اعمال [illegible] آن بهیچ وجه جایز [illegible]
و [illegible] ریاضت [illegible] حسب [illegible] مبالغت [illegible]
در تعظیم [illegible] ریاضت از مبالغت [illegible] در تعظیم [illegible]
ریاضت بیشتر باشند چه نفس [illegible] معطل [illegible]
در حقایق [illegible] معانی [illegible] کند [illegible] بطالت [illegible]
[illegible] عالم قدس [illegible] شود [illegible]

گرد و با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه دوام بطالت و تعطیل
مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و
[illegible] حقیقی امنیت بود با عدم منت اما چون طالب [illegible] شود از [illegible]
با مور دیگری و ملازمت علوم چهار گانه عادت کند با ستعمال الفت
گیرد و صورت نظر و رویت با سبک [illegible] شود و بعضی
از باطل [illegible] ضعیف شود تا چون [illegible] ذیل شود
[illegible] دقیق با مطالعت حکمت [illegible] بر مسموعات [illegible]
و خود [illegible] آن علم [illegible] اگر [illegible] علم
[illegible] کار [illegible] اقران شود باید که تجنب و تعلل
خویش [illegible] بر وظیفه [illegible] و طلب زیادت [illegible] کند و
با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و
باید که [illegible] سینه [illegible]
[illegible] که آفت علم نسیانست [illegible] حسن بصری [illegible]
[illegible] و سکینه [illegible]
قاتلهم الله انی یؤفکون چون این کلمات با [illegible] حروف [illegible]

چنین که هست با لطف [illegible] بنهایت [illegible] و استغنا از

علاقت شکست بر فواید بسیار زود آید که حافظ صحت نفس را مشغول دارد

که انتسابات شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی محافظت بشکند

و کسی که به [illegible] احوال [illegible] مشتغل باشد و تکلف [illegible] چندین که [illegible]

شخص [illegible] با [illegible] و اعراض و تغافل و تکاسل نماید و [illegible]

عادی حالی باشد بحقیقت علوم و فنون باشند [illegible] شد توفیق

[illegible] بوده [illegible] که می بیند که [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] سفر [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] نفس از [illegible] و [illegible] و غیر آن [illegible] گشته [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible] باشند و [illegible]

و حسرت [illegible] که [illegible] و [illegible]

می گردانند که [illegible] از مطالب [illegible] باشند [illegible] زوال [illegible]

استحال [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

اگر دولت سلامت بماند و عوایق زمانه راه ندهد بتوفیق ایزد
و استحقاق بسبب نقش خلایق که مدت شایسته محافظت
خود و ناشناسی ها بجوید اگر غالب این نوع پادشاهی یکی از
دختران حضرت او بود انواع مکاره روشنی و در باب تعزیت
پذیرفته و علاوه فراغت ضمیر و دشمن رخت و چه
چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت و زیارت که در سلک
خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا خود ضروری باشد
بسبب وضع و ملک استقرار دولت فرزندان نسبت بنصیحت و عیب از
مستعدان که بیاد نشانی یکی از ایشان تا در خود تا چه اسمای
چه اسد بتواند توانی منصوب بود از جمیع اهل از اولاد
و حرم و دیگر حواشی خدم و نسبتی کمالی که از منعوت و شدت
و تشنیع خدمت سبب عدم ظلمی از اطوار و تشنی بسبب غایت مصلحت
هر که بیاد و خرابی و بانکی از اطوار و ملاحظه و تحاشی از او
و اطوار و ملک دولت و احوال اعیان و حمایت ... این
و چند انکه نزد و ستان خود در زیارت باشد دل مشغول کار

و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق و ارزیادت بود و چه آن قوم محتاج
سورت کفایت نا کرده و بقدر حسب ضرورت فکر و حیرت و کراهیت او
شوند چنین کسی اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت
از همه درویش تر باشند چه درویشی عبارت از احتیاجست و
احتیاج باندازه محتاج الیه بود پس هر که در سد حاجت او بهما
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او
بمنافع و مضار کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجاست که اغنی
الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچ کس احتیاج نیست
و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتضیات و دهد آنکه درویش ترین
خلق ایشان باشند و یکی از علما گفته است در خطبه که اشقی الاشقیا
فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته
که هر که در جهان پادشاهی رسد خدای رغبت او در آنچه در تصرف
او بود تصرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار در دل او مستولی
باید اند که چندین بر دوم از اسباب زود حشر شود و از سلامت

نماید و از دوری کی لذت بسیار و شکوه و گروه ما [illegible] چیزی را بجا
گیرد و نه بر کسی اعتقاد کند مانند در مروری کیخسرو صواب [illegible]
بنا بر شادی نمای و صد با من اندوه وزی باشند چون دولت
او با خر رسید باد و عمر منقطع شود حق سبحانه تعالی بر نقشا
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در حق مضایقت الا
ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن او سعید علی در صفت احوال
ملوک تیر به هدف صواب افکنده و بهشت استاد ابو علی محمد [illegible] گوید از
بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات
استعادت میکرد و از معاقبت جهانی با وجود انجه [illegible] بر باطن
ری نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند در [illegible] مشغله دیده
و منعم و محسن و غلامان بندگان محبوب و حجاب و خدم و حشم
و [illegible] عجائب و [illegible] ایشان جمیله کمال [illegible] بدین
تجمل و تحیر ایشان [illegible] ابتهاج و مسرت و فتح و لذت بی نهایت
لا بد [illegible] که زبان [illegible] این احوال از [illegible] غافل
باشند و با [illegible] از [illegible] ترتیب کار [illegible]

شرح ... مثنوی اگر کسی ... که ... مال و ملک و ملک

و اگر جواب دهد که موجود نیست ... مال و ملک ...

بسیار ... و قیاس همین اعتبار کرد تا ...

شود ... که اگر کسی ... یا ... ساعی ... رسد ...

چند ... از آن ... و چون ... بر ...

اسباب ... بعد از آن ... طبیعی ...

بعد ... کنند که ... و ...

آن ... اگر ... بیابد ... دنیا ... چند ...

وجود عالم ... یا ... طلب بقای ابدی ملک حقیقی ...

... اسباب ...

... ملک ... ملکت در ... صورت ...

دنیا ... که ...

... که ... انسان

و ... مستغرق ... حال ...

حقیقی که ... در باب ...

...

۸۳

از آن هیچ آفت صورت نبندد و به موهبت حضرت ربوبیت از
وصمت استعداد منزه باشند چنانکه گفته اند بیت ... خویش
چون خیالست مانده نقش بسته جاودان مانده ... صاحب این خبر
باستشعار آن اعلام کرده است که اگر امثال ما هم بر حظ نفسی دیگر
دهیم تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم سعادت
و هلاکت خویش داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر
از اضاعت جواهر نفیس باقی فانی کرده و در طلب اعراض خسیس فانی
عرضی غایب ایستادن تا اگر بعد ... حیزی از آن بدست
آرند مال ... آن نماند و ... آمده اند ...
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف محمود ... اقتصاد
زند کافی تواند که ... نشاید که نفس ... مشغول کرد و جهان از
سلامتی نبود در طلب ... بیند که از ... اضاعت نبود و ...
کفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم گفته که غرض هیچ از انسان
آلام ... است ... جنس ... و در آفات
... است ... که ... لا ... و ... نمانده

تا یدل سستی تر بین لذتی صحبت بود که اندک از هم اقتضا دوست

پس معلوم شد که در خواص از آن لذت هم صحبت است و هم لذت

و در اقدام بجهت آن بنده نیست و به صحبت و الهی که به قدر مستعد [illegible]

تا در بنا شده و سبب طلب محتاج شود باید که از تعهد ما هم حاجت

مجاورت کند و از احتیاط و حرص و تعرض مکاسب فی احتراز نماید

و در مساعدت طریق مجاملت نگاه دارد و حیثیان فرا نماید که او [illegible] از روی

اضطرار در کاری مشیر خویش می‌باید کرد و در دیگر جا خود پوشی که چون

شکر ایشان بسیر شود و از بسی در طلب زیادت حرص کنند و بعضی

از مسافت بمراعات مشغول شوند و بعضی [illegible] از کار کرده

و بعد از آن قدر که صحبت ایشان فقط قانع و راضی شده و [illegible]

بخود از اوقات شبهاء خویش تا [illegible] و منهج کمین از [illegible]

پس حق خدمت [illegible] با قوت تمام [illegible] صحبت [illegible]

باد تو بهت [illegible] ما میرکی بر انعقد که [illegible] دوستان را [illegible]

و خوش [illegible] لذت [illegible] که بسبب مساعدت ایشان در بعض [illegible]

[illegible] هست باید که در اوقات و در [illegible] هم [illegible]

رتبت تعلقی که باخراج و دفع آن احتیاج بود و در باب فراست
فضل فرمی بهند و استعمال حقول صحیح طعم و غذای [illegible] عادت تبع
بدان همچون تحصیل و تقاعد از طلب مقدار ضروری تبیح سمی در تعیین
شناسند که تفصیل مادة و دفع مادة خرج و استغنای علی در طلب یکی
از هر دو بدون دیگری از اقتضاء طبع هستند بعضی از مسائل طبیعت
مادة و دفع از جهت آنکه بدل ما یتحلل از وی حاصل خواهد کرد و فضل غذا چنانچه
و دوران روی که بر چیزها که جزوی از بدن خواهد شد مستحیل است [illegible]
ملایم با مستمر و جماد مرجع و بدون صلاحیت این معنی از وزن شده
و بعضی مستغنی از موضع و خالی کردن جایگاه و بدل تعین مسکنه مستقر
می شمرد و جمیع عقل مستحیل [illegible] هم از جنس استخدام [illegible]
باشند چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تنبیه [illegible] شهوت
و غضب نکند و در هیچ حال [illegible] بطبیعت [illegible]
[illegible] که بسیار بود که [illegible] در وقت [illegible]
در حال [illegible] حس کرده باشند [illegible] عادت [illegible]
و منع اکتساب کنند و از شوق [illegible] حرکتی شود [illegible]

آن معنی که مطلوب به سوق بود استعمال باید کرد و از قوت نطق یاد در

باز جهت علت نفس حیوانی استمداد کرد تا به توسل مقصود و جز بدین

وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند را

مسکی دارد و در ابتهاج کند پس به تدبیر خلاص یافتن بدو مشغول گردد

که جز بدو امکان [illegible] تمام نتوانند لیکن به [illegible]

این دو قوت مانع [illegible] گذارد و در هوی طبیعت خود کفایت این مهم قیام

کند چه این بیان [illegible] ترتیب بوده و [illegible] تا گاه که زیادت حاجتی [illegible]

و چون در وقت هیجان [illegible] از حفظ صحت بدن [illegible] مقدور

بود و در تغییر [illegible] ضروری باشد [illegible] تفکر و تذکر [illegible] کند

[illegible] ریاضت ربانی [illegible] مقتضای سنت

او [illegible] باشد و همچنین باید که نظر و تفتیش [illegible]

[illegible] مقدم [illegible]

[illegible] مخالف [illegible] از وجهی [illegible]

در ترتیب آن عادت [illegible] مخالف [illegible]

[illegible] نفس مطبوعی [illegible]

مبادرت کند و در وقتی که احتیاج او بود [illegible]

و التزام صیام چند انکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او با نفس [illegible]

الحاح و مبالغت کند و در احتراز [illegible]

[illegible] که بر وی سوار آید تا ادب کند و در گشت [illegible]

صاحب [illegible]

گردد [illegible] نفس او [illegible]

کند [illegible] اعمال صالحه و [illegible]

کند [illegible] احتمال [illegible]

مجال [illegible] نفس [illegible] مخالفت حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در پیشتر و اعراض فرموده گردانیده و استماع این حرفها را چرا بیانیان مستان
شوده بحدی که آیات قرآنی شمار نشود بل کار بود که به امثال این کلمات
شنیده ای بی تکلف از ایشان صادر شوده و اثر به بشاشت و روش طبیعی
تلقی نمایند و اگر به حسن اتفاق [illegible] بنا بر این احوال احتمال جایز نشمرده با
وارد استغفار و کلام [illegible] و جواب تحاشی نموده و چنین بودن حال کسی که با فضیلت
نسبت کرده اند مجاورت سفها و محاورت ایشان اجتناب نماید چنانچه
با ستمگر و بعد از علم این حرکت موجب غضب است مر او را و نتیجه
حاصل کرده باشد و بنا بر این مکارم کس از جمله [illegible]
سلطنت و سکان مجالس [illegible] باختلاف الات [illegible] حصون
اعتقاد دست ایشان [illegible] باید که حافظ صحت [illegible]
خویش باشد مقتضای تمام طلب کند [illegible] اختیار [illegible] باید که جانب [illegible]
حکیم میگوید لذت فعلی که در صرف مردم [illegible] نفس [illegible] ساخته [illegible]
چون سر صحیح [illegible] نفس [illegible] ساعت [illegible]
اگر [illegible] کند [illegible] فعل گفته است باید [illegible] کسی
که این [illegible] اختیار کنند و بعد از [illegible] نسبت [illegible]

صدق مودت او ثابت که از عیوب نفس این شخص اعلام او واجب داند
و از آن تجنب نماید و درین باب صدق همت او [illegible] سخنان او را [illegible]
اگر گوید بر تو هیچ عیبی نمی‌بینم بلکه با او بعتاب در آید و مستنکر او درین
سخن اظهار کند و در مجانبت تهمت شمرد یا سؤال اول اعادت نماید
و اعلی جز زیادت بجای او و پس اگر بر اخبار تکرار کردن اصرار کند [illegible]
تمام از آن سخن اعراض صریح از و فرا نماید تا بجستن [illegible] تفحص تغیر [illegible]
کند و چون بدین مقام رسد [illegible] انکاری اظهار نکند و در [illegible] او
تفحص کرده [illegible] بمباسطت [illegible] احتیاج [illegible]
با تملق کند و شکر آن بر روزگار [illegible] اوقات خلوت [illegible]
تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب نفس [illegible]
بچیزی که اقتضای محو آثار آن [illegible] سوم آن کند معالجت [illegible]
تا تهمت آن دوست بقول او [illegible] غرض او بر اصلاح نفس خویش [illegible]
مستحکم شود و از سعادت بصیرت اقتباس نماید تا [illegible] سخن [illegible]
اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از [illegible]
بچنین [illegible] منقطع گردد و [illegible] که دشمن از دوست [illegible] با شفقت

ترجمه دشمن در اطبا بعیوب شناسی نگاه ندارد و انچه دواند اقتصار
نکند بل بعلاوت نهد و شنک با فرح افزا و جشان نیز استعمال کند
پس هر دو طبیب بعیوب خود و فیه او فشد و در انچه افزا کرده باشد نقص باتمم
شناسند و حساب و فعلی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در معالجت
دیگر گفته است که اطبا در مداوا با مداوا متفق باشند و معنی این بیت که
یاد کردیم و تعقیب کند کی که از مکافات اسلام بوده است میگوید باید که
طالب فضیلت از صور شناسی اشنایان خویش آینه نسازد و تلاد موصوفی
ونیستی که مستنج سینه افتد استفادت کند و بر جنایات خود مطلع باشد
یعنی تعقب سیئات مردمان کند و بدیکی از ایشان خود از مذمت و عتاب
ملامت کند چنانکه گویی مگر این فعل از و صادر شده است و در آخر
تقصیر هر فعلی که از ان مستحب سر زده باشد
فعلی متقدم بر سال انچه رخصت باشد که حفظ انچه از غصابق ان
افتاده بود از سنگبارهای بدرنگ و گیاه ریزهای خشک که بعد
تکلف چیزی از ان با تقصیر بیرون جستاده گشتیم و در حفظ انچه از وقت ما
اتفاق می افتد که قطار ما در تیغ غیر از ان مقصود است و قناء بر نقصان

معتصم و حامل باشیم و چون بر حقیقت وقوف یابیم در ملامت نفس سعی

واجب ندانیم و تجدیدی بر بعضی اقامت کنیم که در تضییع تن رخصت

ندهیم و اگر چنین کنیم نقض ... اعتدال ... باید و با حسنات

الف کنیم ... باید که ... در پیش خاطر باز دارد ... مراقبت

کنیم و ... حسنات ... کنیم تا ... بسیار نشود پس

باید که ... قناعت نکنیم که مانند دفتر ... باشد عادت

کنیم و دیگر ... خود ... صحبت ... مانند ... باشیم

آنچه ... کند و خود ... باید که چون آن ... اقامت ... کنیم

... خویش ... و مناسبت ... و اگر ...

قاصر بود ... فضایل ... تا ... بحسب

کنند ... از ... دیگران ... بمبالغت ... تر ...

فصل دهم در معالجت امراض نفس ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن دو ساحت بهتر است ... و چون فضایل چهار جنس است رذایل هشت
و یک ضد در یک جنس بود پس بحقیقت هر فضیلتی را ضدان در وجود باشند و رذایل
نیز از یکدیگر بس بعید باشند باعتبار ... و فضایل چون گفت
الا بمجازات ... از یک جانب باشند یکی در غایت افراط
و دیگری در غایت تفریط چنانکه ... گفتیم و باید دانست
که قانون فضایل ... معالجه ... مجالس ...
بدانند ... علامات آن بشناسند پس بمعالجهٔ آن مشغول
شوند و ... انحرافات ... از اعتدال ...
آن با اعتدال بحیلت ... چون قوای نفس انسانی منحصر است
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب
و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت
باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از تجاوز بود
اعتدال بود در جانب زیادت یا از تجاوز از اعتدال بود در جانب
نقصان پس اسباب امراض هر قوتی از سه جنس [illegible] یا بحسب افراط
یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت و امراض قوت تمیز [illegible]

گربزی و دها بود و در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و
حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس چنانکه بر محسوسات و در آنچه
تعلق بعمل دارد و اما تفریط در دو جهت بلاهت و بلادت و در جلیات
و قصور نظر از معتقدات واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال
نفس نبود مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که از آن بجای
یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و کیمیا و شعبده
بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط
در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بر موضع خویش
و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در دو جهت چون بی حمیتی و خور طبعی و
و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون
انتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر
و سائر الیکن بسببی که موجب غضب نبود و در اکثر طبایع بود و اما افراط
در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر جماع
عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تفریط در دو

شود از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و غیره شهوت و ما ورث

قوت چون مقتضای کلی فروع زدی شهوت مقارنت ذکور یا استعمال

شهوت بوجهی که از قانون حسب خارج باشد خست اجناس امراض

بسیط که در قوای نفس حادث شود و اما انواع بسیار بود و از ترکیب

آن مرضهای بسیار بر خیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض

مرضی چند باشد که بقیه امراض معالجه نتوانند چون جهل و اکثر امراض مزمن

تنگ باشد و از آن باشد حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و

و خوف و حزن و حسد و عشق و بطالت در قوت [illegible]

این امراض نفس عظیم تر باشد و معالجه آن [illegible]

و بعد از این شرح هر یکی بجای خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما

این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیان آنست که

چون مناسبت و پیوند نفس انسانی را با بدن جسمانی معلوم شد

و مقارنت یکی با دیگری ثابت شد و معلوم شود که هر یکی از

ایشان بیش یا کمتر موجب تغیر دیگری شود مثلا تا از نفس

غضب یا استیلای عشق یا ... موجب تغیر صورت بدن

با نوعی تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر
بدن از اعراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود
مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود و چون نقصان تمیز و
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول
تعرف حال سبب کند تا اگر تعرف بدنی بوده باشد او را باصناف معالجات
که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوات کند و اگر تاثر نفسی بوده باشد
باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت آن
مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله عرض نیز مرتفع شود و اما
معالجات کلی در طب باستعمال ضد بضد بود و تقلیل مواد و حسم و کی
یا قطع مواد اعراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد و بر
طریق که اول تشخیص رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که
شک بود در ان مجال مداخلت نیابد معلوم کنند تا منشأ فساد و اختلالی
که از و تولد یافته متحقق و متیقن بود چه در امور بدنی وجه در امور روحانی
واقف شوند و از آن جمله تحقیق مستحکم کنند پس بازالت متعلق از این جنس
تا بیند اگر مقصود حاصل شود و غیر زوالا بعد حرکت عنیفی که در آن

رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که متعلق بآن
قوت باشد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات
بجای آن در علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض
زایل نشود و توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن افعال چه بطریق
فکر و چه بقول و چه بفعل استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب تعدیل
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باید باستعمال
قوت دیگر آن تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود و صاحب
مغلوب بکرده و در اصل خلقت [illegible] که نماید و قوت [illegible]
[illegible] قوت غضبی که سورت شهوت [illegible]
[illegible] شوند قوت عقلی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمناسبت معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض
زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در طرف مقابل آن استعانت باید جست
و مرد را تعدیل نگاه باید داشت یعنی چون آن رذیلت دفع شد در تحفظ
شد در ترتیب وسط که مقام فضیلت بود نزدیک شده ترک آن

باید گرفت تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و مرض دیگر او نکند
این صنف علاج نیز از آن است معالجت سستی بود که تا طبیعت مشغول نشود و بدان
مشغول نگشته بود و مشکل اعتیاد تمام واجب شناسند تا از طرف بطرف
باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد طبیب را فی نفس
سببه وقت حادث از نوع جامد دست بکنند اورا جهت و قدم [illegible]
و مسائل صعب تحلیل دمامل را بحلق و اقدام بر تدبیر کلی و جزوی کند تا
بدان مشکل و با تقدیم بیمار و رسم آن ادب باید کرد و این صنف
معالجات تا بجمل اعضا مرض گرد این اطراف بود و طبیعت در آن اللهم زائل
و حقیقت معالجت کلی در مداوات امراض مشکل است تا استقلال ایشان در
بر کسی که از اول کتاب تا اینجا مطلع گشته باشد و بر طبایع او و دلایل او
باشد مستعد بود و مانند دیگر تا بتفصیل علاج مرضی چند از امراض
هلاک که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس آن حالت
دیگر امراض بر اعتبار معالجات انسان شود و الله الموفق و المعین
اما امراض قوت فکری را هر چند صورت بسیار است چون بسیار علت
وجه سبب آن که بیکی تباه ترین این انواع است و نفسی کلی حیرت دوم

جهل بسیط سیم جهل مرکب که [illegible] جهل است از نوع دوم از

جنس تفریط [illegible] علاج جهل مرکب [illegible] از معارض

[illegible] در مسایل [illegible] تحقیق حق و ابطال باطل [illegible] طریق است

این صفت که مهلک‌ترین رذایل باشد [illegible] که اول [illegible] اگر این صفت

از [illegible] که جمع [illegible] نفس [illegible] ثبات [illegible] که مال جهل [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] کند بعضی [illegible] طرف [illegible]

و [illegible] مقدمات [illegible] قوانین منطق و تشخیص مقدمات [illegible]

از صحت قیاس [illegible] تمام [illegible]

کند [illegible] [illegible] توقف باید [illegible] علم منطق

و خاصه کتاب قیاسات [illegible] که معرفت [illegible]

علاج این مرض [illegible] علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آنست که

نفس از [illegible] علم عاری باشد [illegible] باعتقاد آنکه عالم [illegible] است

[illegible] این جهل [illegible]

حاصل باشد [illegible]

باشد و فطرت [illegible] انسانی [illegible] حالت [illegible] باستعداد [illegible]

جبن و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر جدال با کسی
واقع شود به تباه‌ترین مذهبی مذموم که بود و تدبیر علاج آن بود
که در حال مردم دیگر حیوانات تأمل کنند تا واقف شود که فضیلت انسان
بر دیگران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از تعداد
حیوانات دیگر بود نه از تعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه
چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و
خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز کند او را و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه حاصل
بر آنکه آن سخنها که در صنعت اجماعت یعنی جدل علمی توان گفت
جانب دیگر جانوران مناسب‌تر از نسبت که بنطق انسانی جاهل
بنطق منطقی راستی در محاوره جاهلی که انسانیت انسان یعنی تمیز
بیشتر است استعمال آن راستی کند باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان
بر خود و غلط نسبت حجت گیاه و کشنده را کشندم خوانند بر وجه مجاز از جهت
آن بود قبول صورت کنند را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند
بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد

و در وجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی به ادراک آنچه
او را که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست
و بر کمالی که غایت وجود او است متوفر و جاهل بخلاف این که
همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مناسبت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بایشان
مناسب‌تر یابد به اضافت با اصناف جمادات در غایت نزول
فرودان مرتبه نیز باز پس افتد ثمّ رددناه اسفل سافلین عبارت
بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که
همین کاهناست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار استشعاری مانده
بود در طلب فضیلت علم حرکت کند ولکن تحیّر حاصل و علاج جهل
مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس را صورت علم خالی بود و
بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالمست مشغول جهت
تشکّک تر ازین بود چنانکه اطبای ابدان از معالجهٔ بعضی
بود و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز
عاجز باشند چه تا او خود را آن صورت که جزم شکسته نشود تا شکسته نشود طلب

نکنند و این آن علم بود که رسم جهل از ذات عالم به نبود صد بار [illegible] و نافع
ترین تدبیری که در این باب بجا توان آورد تحریض صاحب این
جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و در ریاضت
بر براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن نوع خوض نماید از
لذت یقین و کمال حقیقت بر نفس خبردار شود و مراتب انتقاص
در یافت و ملاحظه کرده پس چون با معتقدات خویش رجوع کند و لذت
یقین از آن مستقیم باید شک مذهب یقین شود پس اگر شرط انصاف
رعایت کند بداند که روزگاری در ظل عقیدت وقوف نیابد و بر جهه
جاهلی آید که بعد از بسیط [illegible] با سهم تعلم قیام نماید و چون این
امراض متعلق بقوت نظری بود و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت
امراض از آن قوت تشدید در صناعت چندین قدر اختصار کردیم و به معالجت
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است فرو تر رجوع [illegible]
اما امراض قوت دفع اگر چه نامنحصر باشد لیکن تا باشتر آن این امراض
سه مرض جنس کلی منشعب شود چنانکه نسیم حیرت و اول آنها افراط او و اذکر
دوم تفریط سیم [illegible] مناسبتی وارد [illegible] تفصیل علاجات

تحریض کردن جاهل؟

و نسبت علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون به عنف باشد آتش خشم افروخته شود و
خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دودهائی مظلم ممتلی گردد
تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته‌اند جسد انسانی مثال
غاری گردد مملو به حریق آتش مختنق لهیب و دخان که از آن علامت
بجز آواز و بانگ مشتعل و غلبه استعمال چیزی معلوم نشود و در این
حال معالجت این تغیر و اطفای این نایره در نهایت متعذر بود چه هر چه
در اطفاء او استعمال کنند ماده قوت شکیر و سبب زیادت اشتعال گردد
اگر به وعظ و ملاطفت تسکین کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نماید سبب
اشتعال زیادت گردد و بعد اشخاص به سبب اختلاف امزجه درین حال
مختلف افتند ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر اثری
اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال
آن دیرتر باشد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا
ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت متعذر بود و این ترتیب مثالیست
حال غضب بود در شخص‌ها مبدا حرکت اما انگاه که سبب آن اثر شود

اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک تبی که از حرکات که
ضعیف متواتر گردد چون حادث شود و تبهای عظیم که از عفونات هم
رسیده چه خشک چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال مهیج و مانع
که چگونه اند همچنانکه در بخار رطب و یابس که سبب احتمال برق
و قذف صواعق به کوههای سخت و سنگهای خاره که در باد
حادث می شود و همین اعتبار در حال تهییج غضب نگاه باید داشت و او را که
سبب کثرت آن بود رعایت باید کرد و از سقراط حکیم که یکی [illegible]
آن کشتی که باد سخت و شدت اضطراب دریا او را [illegible] که کوهها
عظیم مشتمل بود بر سنگهای سخت زند امیدوار [illegible] از آنکه
غضبان ملتهب جهد طاعت و در تخلیص آن کشتی مجال احتمال [illegible]
میل باشند و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه [illegible] نافع
و چند آنکه وعظه و تقریع و حضیض بیشتر بکار برند ماده آتشی که [illegible]
خشک برد و آنکه صورت بیشتر نماید و اسباب غضب [illegible]
عجب دوم افتخار سیم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب [illegible]

و مخاصمت شود و شوق با انتقام غایت این اسباب [illegible]
سبیل اشتراک [illegible] غضب که [illegible] این مرض [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible] مجادلات [illegible] سیم [illegible] دوستان
چهارم استهزاء [illegible] ششم شماتت اعدا [illegible]
[illegible] در حالت غضب جنون یک ساعت بود و امیر المؤمنین علی
ابی طالب علیه السلام فرموده است الحدة ضرب من الجنون لان صاحبها
یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم [illegible] باشد که با اشتیاق حرارت دل
[illegible] و از آن [illegible] عظیم که [illegible] تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب [illegible] سبب موجب ارتفاع مسبب
بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض [illegible] از علاج اسباب [illegible]
چیزی از این [illegible] شود [illegible] آن [illegible]
اسباب غضب [illegible] کاذب بود و [illegible]
[illegible] مستحق [illegible] مستحق آن [illegible]
[illegible] توقف [illegible] فضیلت میان [illegible]
از عجب [illegible] کسی که کمال [illegible] [illegible]

مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال
باشد و متعاقبات آن در ترقی خواهد بود و چه اگر فخر بمال کند از جنس
و منبت آن این بنا شده و اگر بنسب کند صادق‌ترین این نوع
آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون
تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرفی که تو دعوی
میکنی بر سبیل استحقاق از آن منست نه ترا ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی
نظم آورده است شعر لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت
ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرموده است
لا تأتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسا
زمان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو از من
این جامه فاخر است که پوشیده‌ای ... این شرف مر
جامه راست نه تو را و اگر موجب این اسپ است که بر نشسته چابکی و
خوش رفتاری اسپ راست نه تو را و اگر موجب فضل پدران توست
فضل ایشان بوده است نه تو را چون از این فضایل هیچ کدام تو راست

اگر صاحب هنری که خط خویش ... او کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام ندارد
بتو انتقال کرده است که نه هنر و صاحبت ... اند پس تو که باشی ...
حکیمی نزدیک صاحب ذوقی بود قالی از فضایل که بزینت و تجمل و
کثرت مال و عدت و ... ممتاز بود ... و خوبست که
بیفکنند اندر راست و چپ نگریست موضعی نیافت که ... شاید برای
که در روی ... کرده بود بر روی صاحبخانه انداخت حاضران ...
و ملامت نمودند حکیم گفت ... چنان بود که ... با جنس و
... بیفکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ
خسیس و قبیح تر از روی این شخص ... ندیدم ... و
و اما مراء و لجاج موجب زوال الفت و حدوث تباین و تباغض و
مخاصمت باشند و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه ...
[illegible] ... از انواع مساوی بود که مقتضی رفع نظام عالم
باشند و این شاه ... از اصناف رذیل است و اما مزاح اگر بقدر ...
استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یمزح و لا یقول الا حقا امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه ...

تقیل [illegible] ...

بحدی که موجب ملال و ... ادب کرده‌اند گفته‌اند ... فیه

و مسلمانان فارسی ... بلغت ... که با ... کرده

... بجهت اعتدال بنجابت ... بوده ... اکثر

مردمان ... اعتدال کنند ولیکن چون ... نمایند بمجاورت

... تعدی کنند تا سبب وحشت شود و ... اظهار کنند و ...

... کرده‌اند پس مزاح ... که ... نگاه ... خوانده است

... گفته‌اند ... بوده ... کار ...

و ... نزدیک ... فرق ... بود که ... خود ...

... بکار ... بر ... دیگران ... از ...

... نزدیک بود ... بسیار ... استهزاء ...

از ... کسی ... کند که با

مثل آن ... و ... استماع ... که

موجب ... و ... معیشت ...

سازد و کسی که ... و ... و ... اگر

... ندارد ... در ... یک ... باید ... در

مقابل آنچه در خزاین باد و خاک این بود بدو دهند و ازو قدر بسیار بود
بسیار بود و چون استعمال آن هم در طلب سیم و زر و جاه و سیم و مودت و [illegible]
جرم اتفاق افتد هیچ وجه از وجوه قدر نزدیک کسی که او را
مایه انسانیت بود محمود نباشد و از ینجاست که چنین صاحب این معرفت
نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از دیگر اصناف [illegible]
که منفعت [illegible] بیشتر بود و [illegible] زیاده [illegible]
که محتاج فضل [illegible] ما [illegible] و آن تکلیف تحمل ظلم بود [illegible]
استقامت [illegible] علم [illegible] که گفت [illegible] معلوم شود و
عاقل باید که [illegible] تا او [illegible] که [illegible]
و آن [illegible] بود و حصول [illegible]
حصول تحصیل علم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب مباهات
و منازعت بود مشتمل باشد بر خطایی عظیم [illegible] کسانی که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بود [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
نسبت قوت لازم بود افتاده باشد [illegible] عالم کون و فساد که

معتقد بر تغیر و احالت و انسداد شد به معنی شود و از تطرق آفات
با مسافر ترکیبات و چون پادشاه صفته جبری نیز از وجود [illegible] استیلا
کرد و حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود و در خاطر کسی از دوست
و دشمن بیاد چیزی نماند و او وقوف افتاد و قوت و ساعت او چون طلب
نظیر آن خاص شود تا موقع خطر او در دنیا کم گردد و حکایت گشته
از قبیله او عظیم و رعایت [illegible] که [illegible] مستند ارث تمام معروف
بود و از اصناف اساطین و تمایل [illegible] شجاعت و کمال کیاست [illegible] بود
بر انگیخته بودند و تخصیص [illegible] تهذیب [illegible] مشکلات و در معرض
خطر آورده و نیز [illegible] دستاس [illegible] نظر او بر آنجا افتاد
بدان عجب و اعجاب [illegible] اندازه شد و نیز [illegible] در خزانه خاص [illegible]
و هر وقت [illegible] تتبع می کرفت تا بعد از آنکه مدتی [illegible] روزگار
نتیجه طبع خویش در اتلاف آن [illegible] مساعیه [illegible] جمیع ارکان
بر تحصیل آن ملک [illegible] که [illegible] ملک [illegible] محبات [illegible]
مردم باز مانده [illegible] در طلب جبری از طرایف [illegible]
بدان [illegible] بذل کردند و چون [illegible] مساعی ایشان [illegible] و

حرمان بوده وقوف بر تعذر وجود کسی موجب انقطاع [illegible] و حیرت

هلاک شده باشیم بود که شان تا یکی از قبضه تصرف او بیرون شد چون

حال ملوک [illegible] او سایر مردمان اگر بر صناعتی کریم یا [illegible] یا

جوهری شریف یا جاه فاخر یا امر کلی [illegible] یا محلولی که صاحب جمال [illegible]

یا [illegible] مشتغل ان شوند و ان بطمع و طلب ان بر خیزند اگر ایشان [illegible]

مسلوک دارند [illegible] مبتلا شوند اگر بمانعت و مدافعت مشغول

شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر ایشان در تحصیل

استکمال در مطالب [illegible] باشند از چنین حیثیات خارج و ازین

باز [illegible] مجاز نفیس جز [illegible] حصول او [illegible] بر وجه جمیل [illegible]

دست دهد و بر وجه ان انتفاع رسد حاجت فی الحال [illegible]

که صاحب [illegible] متقاضی ضرورت باشد [illegible] و در معرض [illegible]

برد و دست [illegible] بزرگ [illegible] قاعده [illegible]

[illegible] اتفاق محفوظ [illegible] احتیاج [illegible]

و [illegible] در معرض [illegible]

و تجار [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در این حال از اهل
جبروت متکبر شده و محاسن خیر و وقوف عوام بر عجز و حاجت او کمتر شود
و اسباب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت ننمایند و در حال این
و فراغت از کسالت و زیان این باشند به طلب اشغال و اعمال مشابه
اکثر [illegible] که منزور بسیار مایل باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق
افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود و حال ایشان از ایشان در خطر
[illegible] اسباب غضب علاج آن و هر که سر و عهد الفت رعایت کند
و از آن خلق با ملکه نفس کرده علاج غضب بر دو صاحب بوده غضب [illegible]
و خروج از اعتدال در طرف افراط و تفریط [illegible] که آنرا با اوصاف جمیله [illegible]
کنند باشند آنگه چه عاقلی گمان برد که شدت غضب از فرط رجولیت
بوده و از این جمله [illegible] بر شجاعت شمرده [illegible] و فضیلت نسبت آن
دادن و مجنی که مصدر افعال شنیع که آن جور و تجبر است و در
یاران و متعلقان [illegible] و [illegible] و صاحب این خلق بی تجاوز
پیوسته بسوط عذاب محذب و از زخم [illegible] ایشان [illegible] کند
از بر عجز ایشان رقت آرد و [illegible] ایشان [illegible] کنند

ایشان محبت تمام بود و بر آن جماعت ایشان قبول کنند بلکه

بسی باشد که دست بر اعراض و اجسام ایشان تعلق کرده اند و

ایشان بکشند و ناکرده اعتراف می کنند و در خضوع و انقیاد می کوشند

تا باشد که اعضا را پاره کنند و تسکین سورت غضب او کنند و نابودی

نمودن حرکات نامنتظم کردن و امثال ایشان مبالغت [illegible]

می کنند و اگر وقتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود و از این [illegible]

بکنند و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه [illegible]

در پیش گیرند و به قصد ضرب خرد کنند و در فحش کوشند و [illegible]

مشغول گردند و بسیار باشد که کسانی که به غضب و تهور منسوب باشند

از این طایفه با ابر و باد و باران [illegible] چون [illegible] هوای ایشان

آید تسلط کنند و اگر قلم خط [illegible] ایشان [illegible]

بر حسب استعمال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان

به دشنام و سخن ناخوش از جام ملوث گردانند و [illegible] ملوک عجم باز

گفته اند که چون کشتی او از سفر دریا دیر رسیدی به سبب [illegible]

بر دریا خشم گرفتی و دریا را [illegible] تازیانه [illegible]

کردمی و استاد ابو علی رحمه الله گوید یکی از صغار خود کارها
بسبب آنکه چون بیت در او مهمات حقیقی در کار شدی بر ماه خشم گرفتی
و لشکر وحشت او زبان در بار گرفتی و در استعانت بچکنی در هوای او
ما در مستعد بیت فی جمله امثال این افعال بغایت قبیح و مضحک بود و آنچه
آن مستحق سخریت باشد مستحق غیبت و ملامت و مستوجب مذمت و
فضیحت بود و صرف نفس در عزت و دارد کمال الله دین فی چند زنان کودکان
و پیران و جاهلان و بیماران باشد که در وجود ایشان ... ایشان را از
غضب از بهر و قلت مرو و مرگ شد و دست عاری شود و چه صاحب مروه
چون از مستحق ... کند خشم گیرد و بر کسانی که بر ... آن عمل نبود
باشد چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان هجرت نماید و بخیل ... اگر
مالی ضایع شود یا دوستان ... همین معامله کند و بر این ...
حقت بر روز و ثمره این سیرت بجز فقدان ... صدقات و عدم نقصان
ندامت نبود و ملامت شرع بباشد و صاحبش از لذت و حلاوت
و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و مکدر بود
و سمت سعادت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت ...

بجوت بالغ ... شدن
... آرای ... از ...
...
بکسر ... شود
... ۱۲

بحکم قوت این صعوبت کند، و بعضی از اسباب جبن اعراض نماید از [illegible] خالی
که [illegible] نباید [illegible] شود و [illegible] افتد، و شتم [illegible] عقل نگاه
دارد و [illegible] که مقتضی اعتدال [illegible] بود [illegible] حکمت
گفت که بعضی [illegible] او [illegible] بود و یکی از
خواص گفت اگر ملک [illegible] عقوبت [illegible] باز بسته
[illegible] گفت بعضی از [illegible] اگر
[illegible] عقوبت چیزی [illegible] کند و [illegible] اسباب
[illegible]
[illegible] که [illegible] بسیار
بسیار [illegible] او [illegible] کند [illegible]
یکی از [illegible] گفت اگر [illegible] بود [illegible]
پس [illegible] اسباب غضب که [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
باشد [illegible]
علم و [illegible] مکافات با [illegible] بر [illegible]

نظری شافی و فکری کافی پدید آید و الله الموفق و المعین علاج
بددلی و جبن چون علم بضد مستلزم علم ضد بود و ما گفتیم که غضب
شد پس علت ... و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن
سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت
انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم
سوء العیش سیم طمع فاسد چهارم قلت غیرت از اهل و اولاد و اصحاب
معاملات پنجم قلت ثبات در کارها ششم کسل و محبت راحت که
مقتضی رذایل بسیار باشد هفتم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هشتم
رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد نهم استماع قبایح و فواحش
از شتم و قدح و ترک ننگ داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تکاسل
از مساعی و مهمات و علاج این مرض و اعراض آن بتهییج سبب او
چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان
و تحریک او کند بدو و هیچ کس از مردم خالی از غضب نبود و لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر باشد تا قوت گیرد و
متوقد و مشتعل شود و از بعضی حکما روایت کرده‌اند که بمواقف حرب

سعدی و نفس با در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا
در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و [illegible]
آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است
بقدر [illegible] رساند و جهاد و خصومت با کسی که از خوف او ایمن بود و در این با[ب]
ارتکاب کند تا نفس از خوف [illegible] حرکت کند و چون احساس کند
از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف
دیگر متعین نشود والله اعلم بالصواب علاج خوف خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری [illegible] کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و
انتظار بسبب یا حادثی تواند بود [illegible] وجود آن در زمان مستقبل باشد
و این حادثه یا عظیم بود یا [illegible] بود و تقدیر نخست
بود یا ممکن و ممکنات [illegible] بسبب فعل غیر [illegible] خوف از [illegible]
از [illegible] مقتضی [illegible] پس [illegible] که عاقل [illegible]
خایف [illegible] که [illegible] بود و چون [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] خارج [illegible]
[illegible]

فصل [illegible]

آن محذور خود پیدا است اگر بخوف وقوع و انتظار حصول آن مستغرق گردد
از تدبیر مصالح معاش و معادی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران
دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر وی نهاده هم از عاجل سلامت
یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن
از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجود و هم عدمش جایز بود و جزم نکند بر آن
بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألمی فایده نبود و در سابق
لازم آید که از قسم گذشته است بلکه حسن ظن بیشتر دارد تا بر وی آن امکان
در آنچه ضروری الوقوع بود خویشتن را در امور ممکنه تسلی و تسلیم
تواند شود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از نزول بر آن
و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که اقدام نماید
و هم بود اقدام ننماید و در کتاب ... فصل ... که بطبیعت ممکن
جاهل باشند گمان برند که معذور از آن ... که مستحق ... بود ممکن
بود از فاسد شود ... ممکن هر چه ممکن بود و ...

[illegible]

تا مستیقن شما بدان اقتدا نماید پس سبب خوف در قسم اول

آنست که بر حکمی موهوم حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر حکمی نامتیقن

حکم کنند و اگر شرط دلیری بجای خویش اعتبار کنند از این دو نوع خوف

سلامت مانند علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام‌ترین و سخت

ترین خوفهاست بدان باشباع سخن تحقیق احتیاج افتد گوییم خوف مرگ

کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس با کجاست یا

گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب جثه او عدم ذات

او لازم آید تا عالم موجود بود و او در آن موجود نباشد یا گمان برد که مرگ را

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ المی عظیم بود ورای

امراضی که مودی بود بدان متعذر یا بعد از موت از عقاب ترسد

یا متحیر باشد و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر آنچه

از اموال که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل بی حقیقت

باشد و منشأ آن جهل محض باشد اما آنکس که حقیقت مرگ نداند

باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی

[illegible]
[illegible]

مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال کند و
چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با انحلال بدن فانی و
منعدم نگردد و اما آنکه خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس خود
نداند که کجاست پس خوف او از جهل نفس باشد نه از مرگ و چنین
جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات
جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج
این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند چه راحت حقیقی آن بود
که از رنج بدنی و نفسانی باشد و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم
بود و از اهل علم را رنج و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در جنب
ایشان حقیر و ذلیل و تنگ نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی را
راحت یافته اند که علم کسب کرده اند و رغبت در اشتغال آن
نماید و قلت متاع و کثرت عمر و [illegible]
پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول معرض آمده چه
فضول هر شی حاجتی نرسد که در ادای آن حاجتی دیگر نبود و مرگ [illegible]

[illegible]

این حرص بوده‌اند و آنچه از ارباب حقایق شنیده‌اند و حکما درین باب گفته‌اند که مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات دو نوع موت ارادی که آن
شهوات خواهش‌ها اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن
خواسته‌اند و حیات ارادی حیات فانی دنیوی [illegible] و با کل و شرب
و حیات طبیعی بقای جاودانی در نعمت [illegible] افلاطون حکیم گفته است
مت بالاراده تحیی بالطبیعه و حکما متصوفه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا
بازآنکه هرکه از موت طبیعی خایف بود از لوازم ذات و تمام ماهیت خو
خایف بود و چنانکه [illegible] ناقص ماهیت است پس ماهیت که جزوی از ذات
تمام ماهیت بوده که تمام چون بود زیادت از آنکه کسی کمال [illegible]
و حیات [illegible] نقصان [illegible] عاقل باید که از نقصان [illegible]
بود و بکمال [illegible] طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یافته و از اینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن با لذات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آنها
خایف و چنین کس در غایت بعد بود و انزجار که اخویش شود به بوس کسی
که از ان نوع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی
که بالم آن بعد او را علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم
تنها جسد بود و زنده قابل از نفس تواند بود هر جسم که در و اثر نفس نبود
او را الم و احساس نبود و احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم
گردید حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نتیجه بود ان متألم
نشود و جسد بجز بدان متألم شود و مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب
ترسد از موت نمی ترسد و مثل آن می ترسد که بعد از موت بود و عقاب
بر چیزی باقی بود پس عقاب چیزی از خود بعد از موت معترف بود و
بذنوب و سیئات که بدان مستحق عقاب بود معترف بود و چنین
خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بعد از توبه اقدام کند
ما بیان کرده و [illegible] صورت مذموم و ذنوب [illegible] جا بود نفس را
در اشتغال کرده و [illegible] تا از آن پس [illegible] در این نوع گذشت [illegible]

نیست و بجز آنکه او شی هست ازان غافلست ترسد پس جاهل بود و علاج جهل

علم بود که او را یقین بود و [illegible] ترسند از آنکه بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود

چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقای اعتراف کرده است و بعد آن

گوید ندانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کند و علاج او هم بعلم است تا

چون واثق شود تشویش زایل شود و اما آنکس که از تخلف اهل و ولد و

مال و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که این استعجال المی که

بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و

تقدیم این مقدمه کرده بودیم که کاینات هست و در فلسفه مقرر است که

هر کاینی فاسد است پس هر که نخواهد که فاسد بود چنان بود که خواسته باشد که کاین

نبود و هر که کاین نبود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس جاهل تا

خواستن او محال [illegible] که اگر خواستی بود که [illegible] از آن

محال است و عاقل محال نخواهد [illegible] که اسلاف بقا یافتندی نوبت

نگردیدی نوبت وجود باو نرسیدی و اگر بقا ممکن بودی بقا اسلاف را

با نیز ممکن بودی [illegible] همه خلق که بوده و [illegible] تناسل و توالد

بوده‌اندی در روی زمین نگنجیدندی [illegible] و [illegible] بیان

تقریبی روشن کرده شود میگوییم تعدد و گیریم که مردی از سادات
که نسل ایشان بتواتر و تعاقب و بوجود مستمر باشند چون
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بامر که از ذریت
و نسل او در جمله بوده از وفات او درین مدت چهار صد سال
بوده اند هرگاه عدد ما عدد ایشان از ده باز هزار هزار
زیادت باشند چه یقینی که امروز در جمیع مسکون باشند و
منتهای علیم و افزون استیصال کسانی ازین نفوس یافته
یافته است دویست هزار نفر نزدیک بوده و چون اهل قرون گذشته
و گروه گان که بسیار باشند با جمیع این جمع در شمار
آرند بنگر که عدد ایشان چند باشند و هر شخصی گفتند مبارک او
بوده است در هشت چهار صد سال چنین متعدد از آن مشغله
گرداند روشن شود که اگر مدت چهار صد سال هرگاه میان خلق
منقطع شود و توالد و تناسل بر قرار بوده عدد اشخاص به غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق به مثابه
تضاعیف بیوت شطرنج از حد بیرون شود و از حساب متجاوز شود و بسیط

ربع مسکون که نیز یک اصل عالم مساحت آن مسح و مقدر است تو
بدین جماعت قسمت کرده اید بحسب هر یک اندر نرسد که قدم بر او نهند
و بر جای بایستند تا اگر هر خلق بر سمت بود استند و راست ایستاده و
هم باز دوشیده خواهند که بنشینند بر روی زمین نگنجند تا بحسب
نشستن حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهات
و زراعت و دفع فضلات خالی نماند این حالت در آن وقت که
شود و تکلیف اگر باشند و روزگار و تصنیفات با محصور هم برین
بر سر یکدیگر می نشستند و از اینجا معلوم می شود که بقای حیات باقی
دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور کی جمیع می خوند و بدین از روی
خوانده و از خیالات جهال و محالات ابلهان ابلا و عقلا و اصحاب
کیاست و اهل صفا بر از ایشان برین فکر با منزه و بعید بوده اند که حکمت
کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند سزاوار بدیهی
صورت نبندد و وجود وی بر این منبع و جهات وجودی هست که
ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست
چنانکه عوام صورت کنند بلکه سود خوشی است که از جمل لازم دامند

اما اگر کسی باشد که بضرورت حرکت جنسیه بوده از روی تقاضای طبیعی

لیکن از رعایت اصل صحت بر دوام از روی عمر بقدر امکان ممکن باشد معتدل

و دور از جنبه باید کرد و بر آنکه هر که در عمر دراز زیست کند در پیری احتیاط

کرده باشد و الا لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان

رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و نقصان

نسل و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طبیعی و تعطیل قوی عاقله

و ضعف و هیجان کند و خشیت لازم آید و امراض و آلام و جراحات از این

احوال صحت و بطلان و حرکت و جماع و تعدیل ان و غیره و تعب و مصائب

و تطرق نواحی و تغیر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت حوائج

این حالات یافتند و بجالیف ازین جمله سبب و اصل که بر بنای عمر و شیخوخت

می شود دست بدین احوال او واجبست که بار دیگر احتیاط را هشیار

بمثال این تکالیف دوری و احتراز و چون بیقین در حاصل آید که حرکت نشاط

ذات و لب و خلاصه انسانست از بدن مجلس علاجی کند از طبیعی

او بعد بطریق توزیع و اسم آورده اند بروی جنس عصو و ...

تصرف او ... تا بر شرط آن کمال خوش حاصل کند و از جهت

مکان و زمان هر چند بحضرت نیست که منزل بهار و موعد [illegible] اختیار

آنست چه هر چند [illegible] حرکت در استعمالات و غذا ایمن شود حفظ از این حالت

زیادت [illegible] بیماری بود و بماند و هر چند [illegible] تا خبری که اتفاق

افتد مبالات نکنند و با کسب استفادت و میل طبیعت [illegible]

آن [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و منزل [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود و هر استعمال دو [illegible] امراض [illegible]

هر چند از [illegible] تجاوز باشد [illegible] [illegible] و حکمت [illegible]

و [illegible] شده است و از این امراض یکی از [illegible] و دیگری از [illegible]

سیم و چهارم از [illegible] کیفیت باشد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] ماکولات و مشروبات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مجاوزت [illegible]

و در کتب طب مبین و مسطور است و اطلاعات آن مدار آن محترز دارد
نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان قوت و رهنمای
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و ارواح ... و اعلام [illegible]
[illegible] قوت شهوت ... جماع ... تمام نشد کردن [illegible]
چنانکه [illegible] و جماعت ... مطلق باشند و [illegible]
با [illegible] قوت جمیع ... و [illegible] و اعمال [illegible]
و [illegible] جماعت مبتلا کردند قوت شهوت نیز اگر بجا باشد
[illegible] قوت [illegible] و گسر قوت غضب و حصول [illegible]
[illegible] و [illegible] صالح [illegible] صرف کند [illegible]
[illegible] ضعیف کردند و اگر [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] و [illegible] مانند [illegible] عدل [illegible]
[illegible] خراج حاصل کنند و در اصلاح [illegible]
جماعت صرف کنند و باید که صاحب این شره با خود تحقیق کند که [illegible]
[illegible] در باب [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] حاجت
[illegible] تا بجایی که [illegible] که کسی طعام [illegible] و [illegible]

در خانه خود بکند و در طلب آنچه مستور است جمع او [illegible]

در روز و کنند جمع شمرده که از اهل حرمت و حجت حلال خود تجاوز کنند [illegible]

با اختلاع دیگر زنان مشغول شوند و اگر هوای نفس و ابطال او [illegible]

که در زیر چادر رو بکنند و جز این کرده اند تا از معاشرت و صحبت

او فضل لذتی تصور کند فعل را استعمال کنند و باطل [illegible]

خیال متصور نشسته که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده شده که از زیر

[illegible]

بر تحصیل وصال [illegible] نماید و جمال [illegible] مرض حیلت استعمال کنند
که از [illegible] مشغول شود و درین غایت عاقبت وخامت [illegible]
باشد و کسی که نفس او از تتبع هوا احتراز نماید در تقلید علاج قناعت کند
ازین تعب استغفار کند [illegible] جنون [illegible] عاقبت باز [illegible]
[illegible] از عشق بود و آن مرض علتی است باشد طلب [illegible]
[illegible] از جمله سلطان شهوت و عوارض این مرض بر غایت [illegible]
بود و کار او به جایی کشد که تلف نفس و هلاکت حاصل شود اگر علاج
به صرف فکر بود و از محبوب چندانکه طاقت دارد باستعمال علوم و دقیق
و رسالات لطیف که نفس بدان مخصوص باشند و مجالست ندمای
و صحبت صاحب طبع که نفوس ایشان در [illegible] بود که موجب [illegible]
کاسد شود و احتراز از [illegible] عشاق و [illegible] اشعار ایشان
و تسکین قوت شهوت چه بسیار [illegible] استعمال [illegible] اگر آن
مشغولیات نافع [illegible] عشاق [illegible]
نافع آید و امتناع از طعام و شراب [illegible] آنچه قوت بدنی [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] این مرض

علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود و از
آنکه ابطال ماهیت صنعتی مستلزم معاش صوری باشد هلاکت شخص و
انقطاع نوع بود و دیگر انواع موجود باطل ماند و در معرض این دو آفت بود چه
تن در بطالت و تغافل از کسب سعادت معادی مؤدی بود با ابطال
غایت ایجاد که مقتضی افاضت جود واجب الوجود است و [illegible] را
مخاصمت و منازعت می جوید با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون
بطالت [illegible] مقتضی [illegible] افتاده است در شرح [illegible] ذم مقت آن
با فضایل [illegible] علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از
فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بر شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این
کسی را حادث شود که بقای محبوبات و ثبات لذات ممکن شناسد و همه
همگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف خود متیقن شمرد و اگر هر
شخص که بدین مرض مبتلا باشد تأمل کند و شرط انصاف نگاه
دارد بداند که همه چیز عالم کون و فساد [illegible] ثبات و بقا از آن محال است
و ثبات و باقی همه آن است که در عالم عقل باشد و از تصرف [illegible]

ما

١٧

خالی بس در حال طمع نکنند و چون طمع کنند مستحق اند و همین سرّ

اهل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور بوده اند و سعی طلب مجربات

فانی مصروف داشته اند چه طمع مقتضی فساد ذات او بوده و شتاب

نماید و اگر طالب چیزی شود بقدر حاجت و ضرورت قناعت کند

و ترک ادخار و استکثار کند و در همه حالات و اقتصاد نمود و جهت شره

با استعمال آن مشتاق شود و [illegible] و چون

بود با شره سعی [illegible] مسرف [illegible]

و [illegible] بی حرمتی [illegible] اهل [illegible]

باشد به حسب وقت ضرورت مطلوبی باشد [illegible]

[illegible] فساد و [illegible] شوند [illegible]

شره [illegible]

و [illegible] بود که [illegible]

[illegible] و اگر کسی [illegible]

ضرورت این عادت و [illegible]

[illegible] باید که تامل کند در [illegible]

ایشان و در مضار هر یک فضیلت و نسبت بخویش سپرده و غلبت نمودن
عبادات و هر فنی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارات و نجار بنجارت
و ستار بستارت و تحفت بتحفت و قوّاد بقیادت بجدی که هر یک بموقن
محبت خانه ... و استنباط بکنند علی الاطلاق غافل
از رذالت را که سبب محبت در رحمت بود بوجود آن لذت هر ...
و حرمان ... آن محبت منسوب کند نفس متنزل از آن عبادت
گرد و ... تقرب یابد ... ... سبب ... اعتقاد ملازمت مادر
و ... مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ارشاد ... و ...
خویش همین طریق سپرده و از اقتضا مناسج و از ... منافع کمالی که غایت
آن مقصد بود ... ... و لذت از آن حاجت که تقیید است
و در ضلالت که ... اهل ... او تحقیق بود و ایشان ...
... ایشان ... ایشان مستقیم و ... در ...
و ... ایشان ... و الاخلاق ... الحمد ...
... کتاب ...
و تعلیل ... هست که در وقت بسوی نسبت ... خویش ...

جذب میکنند و از امور طبیعی خارج گشته که فاقد هر روزی [illegible]

هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن نظر تامل کنند و بکسانی که

از آن مطلوب نا مرغوب محروم باشند و جان در هجران [illegible]

اعتبار کنند [illegible] هر کس شنود که حزن و ضروری بوده و طبیعی

جاذب و کاسب آن در ابتدا حالت طبیعی [illegible] دست کند و سکون

سکونت یابد و ما مشاهده کرده‌ایم جماعتی را که بسبب اولاد و اخوه

نسبی

و امثال آنها مستبلا شده و حزن ایشان بحدی تجاوز نموده [illegible] ایشان

طاری شده و بعد از انقضای مدتی باز خنک و مسرت و فرح

در طبیعت آمده بکلی از آن امور [illegible] همچنین کسانی که نقد مال

و ملک و دیگر متعلقات روزی چند با مشاهده غم و اندیشه ناخوش

بوده [illegible] ایشان [illegible] مبدل گشته [illegible] امیر المومنین

علی علیه السلام فرموده است [illegible]

[illegible] است از [illegible] حاصل کرده حال خلق نظر کنند [illegible] ایشان

طبیعی [illegible] هیچ [illegible] کرده [illegible] جاری

[illegible] دیگر امثال [illegible] است [illegible]

وازان سقفایا مذهبی تسبیح دیو وریشی تسبیحی نیز نیک او درسی

و بروالی کسینی اضطی نگر دوار با به که دانند که عالی و مشکل کسی که بمقدار متاع

و فواید و بنیاد وی طمع کند عالی و مشکل کسی باشد که در مضایقی حاضر شود

که شاند درمیان حاضران از دست بدست میکردانند و هر یکی لحظه از

نسیم و رایحه آن تمتع میکیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن

کند و بنداد که او را از میان قوم تخلیک آن تخصیص داده اند تا آن متاع

بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و حسرت

با تأسف و حسرت متاکسب کند همچنین بصنایع مقتنیات و ودایع

که خلق را در ان اشتراک داده است و او را در قبول ولایت استیثار

آن هرکاه که خواهد بی تهمت و ملامت و مذمت معاد نصیبه کسی

و ودیعت باختیار باز نکند او را در طمع باز ان مستقل و مشتوم

شود و اگر دیگر بدان تمتع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی

و ملامت کفران نعمت از ان کتاب

مشارکت آن که عادت

الات

و حسن بار نخواهد بود و مراد بدین تحصیل عقل و نفس است و فضایلی که دست
ستوده صاحبان آن برسد و مستغنی باز اندرون نفس خیر کست بنشیند چه این
کمالات بدین که مستر جامع و اشتغال و ابدان نزاد بخود بالا و نیز
داشت اند و حسن از زوال که از مال بار طلبند هم غرض رعایت جانب
و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر بسبب خود دولت
مشغول دی هرگز بخود راه ندهیم باید که همت بر تحصیل آن باشیم پس عاقل
باید که در بنیاد اینها آموختن علم و معرفت تکیه کند و جهد کند تا اندازه این حیثیات
کمتر گیرد که العرض [illegible] تا با حزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است اگر در بنا دارین چیب عیش نیست که حاجت به مناسبی که
صاحب همت بدین التفات ننمودی چنانکه از باب مروت اند استکثر
اصناف تحمل نمیکند و [illegible] برسد که سبب فوت منافع [illegible]
حزن [illegible] گفت [illegible] بچیزی ننهم که چون مفقود شود [illegible]
کردم خلاص حسد و حسد آن بود که [illegible] خواهد که بنوید
و مقتنیات [illegible] [illegible] بیر ازو الت [illegible]
و جهد بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و حرص

چه استحقاق خیرات دنیاوی که نقصان در حرمان از آن موهوم است
یک شخص را حاصل باشد و دیگری بقدر امکان کسب استحقاق او و بدین
صورت جهد ذی حیل بمعرفت این حال از او مستفید باشد [illegible]
و چون مطلب حسود [illegible] او بود و چون آن تمام [illegible] حاصل نباشد
و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد از جهت تعلق حسد [illegible]
[illegible] ذکر او کرده آمده و اما اصل حسد از امراض مرکب او تیره باشد که
گوید حسد [illegible] امراض [illegible] و بدین سبب حکما گفته‌اند
مرکب [illegible] کسی [illegible] بود [illegible]
[illegible] کسی بود که [illegible] غیر [illegible]
[illegible] کسی حسد [illegible] باشد [illegible] اگر این معامله با دوستان
کند [illegible] بود [illegible] کسی بود که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مستطیع نشود [illegible]
در تمنای صورت [illegible] و تباه‌ترین [illegible] حسد [illegible] بود که میان
علما [illegible] طبیعت [illegible] دنیاوی از [illegible]

مثل

و نعمتی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی در طلب زوال نعمتی که
متعلق به ارادت بود زوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه بعضی
نزدیک بود با لذات عرضی شود و حکما و دینار را بعلیتی که تا او کم روی
بود از بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر مردمان پوشیده مکند
یا بی در بسته شود دیگر پای محروم نکند و هر محروم ماند همچنین
اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم
ازین نمایه منزه است چه نطاق مفیض از آن بر بسیار گشت و در شان
بسیار جنس یک نعمت از آن مقتضی زیادت لذت و کمال متمتع و بس
حسد زوال از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت
و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری محسوس
کرده باشد بی ارادت مقتضی تمنی زوال آن از و و حسد با تمنی زوال
بود از و و غبطت در دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود
آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد اما غبطت مذموم
آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات بود و حکم آن حکم شره بود
اما نسبت حسن از حسد و هر که برین جمله که شرح داده ایم واقف شود از

ضبط کند ضبطی تمام بود بسیار نافع بود و علاج دیگر در ذیل معرفت اسباب
آن امراض که حادث شود و مشتغل در کذب چون اندیشه کند و داند که
تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق
اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انحطاط بود در طلب مال یا
جاهی یا امیدی بر چیزی یا مانند این قبیل و از او اعتماد زایل [illegible] در وی
مهمات و اقدام بر تهمت و سعایت و غمز و بهتان او را لازم بود و در
چون اندیشه کند و داند که غضب آن سلطان غضب بود و تحمل کاری که در او
بیافته باشد از لوازم آن حبل مراقبت و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ
طبع و لوم و جور باشد و در بعضی مصلحت مرکب بود از عجب و کفت و در محل
جبانی اندیشه کند و داند که سبب آن خوف بود از خطر و چندانی یکیست
علو رتبت و کمال ... نفس طلب عدم خیرات خلق شود و در باب جبن
اندیشه کند و داند که آن کذب بود و در اول امر و در نفس ... او
حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود و قمع آن اسباب
و احتراز از آن چون اول دیگر قبایح انسان شود بر طالب فضیلت

والله الموفق مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن تقدیر و تنبیه
چون وجود نوع انسانی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است
و غذا از نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک
کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود احتیاج بود باسباب و معاونت
و ساز و آلات و ادوات بکار داشتن و این کار در دوام باز نگه داشتن
کردن صورت نبندد و چون غذا و دیگر ملبوسات که بحسب طبیعت ساخته
و پرداخته است تا استحقاق ایشان بطلب علف و آب مقصور بود و
وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین صورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و بمقدار حاجت روز بروز و چون ترتیب اقوات
غذا که وظیفه هر روز است هر روز ساختن محال است موجب انقطاع
ماده و اختلال معیشت بود پس بضرورت با دخار اسباب معاش و حفظ
آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکت دارند احتیاج افتاد و احتیاج
بمکانی که غذا و قوت در آن نگاه توان داشت و در وقت خواب و بیداری
در روز و شب حافظان و پاسبانان دست ایشان کوتاه دارد و صورت

چنانکه پیش ساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب معا
که به تحصیل غذا استحقاق داشته مشغول باید بود و از حفظ استعداد که ذخیره نهاده
بود غافل باید بود این سبب که سعادتی که در حیات او اکثر اوقات در
منزل مقیم باشد و بحفظ و ذخار اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بسبب بقای شخص بود اما بسبب بقای نوع نیز بجفتی که تناسل و
توالد بی وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل مانند قیام نماید و هم
کار تناسل بتوسل او تمام شود و (تا متعلق یک شخص بود و نظم او) حاجت
عرضی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و محافظت پدر و مادر
تمام نمی باید و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شد یعنی مرد و زن و فرزند از ترتیب اقوات بی خادمان و اعوان
علل و ابتلای یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر
گردید این جماعت که ارکان منازل اند نظم حال ایشان بصورت بست پس
ازین حکمت معلوم شد که ارکان منزل پنج است پدر و مادر و فرزند و خادم
و قوت و چون این نظام مرکب تری بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی

از توحید باشد در نظام منزل نیز تدبیری مساعی که موجب آن تألیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل بانتظام آن
مهم اولیتر بود از این روی سیاست قوم بدو مفوض شد تا سیاست جماعت
بدو مفوض شود تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود
بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت چراند و
زمان و مکان موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه
دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و هم روزی و شبانگاهی بر حسب
صلاحی که در هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا امور معیشت ایشان بسبب
نظام حال ایشان حاصل شود تدبیر منزل نیز رعایت مصالح اقوات
ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بر ترتیب
در عهده او [illegible] تکلیف در رفق و مشاورت و لطف و عنف قیام کند
تا هر یک بکمالی که بحسب شخص معین متوجه باشند برسند و همگنان از نظام
حالی که مقتضی سهولت تعیش و مشارکت باشد بهره‌مند شوند و نسبت که
از منزل در این موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند
بلکه از تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم

و مجمع مردم و منزل را حال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه
از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت
عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توسل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب است
و چون عموم و خصوص نوع چه ملوک چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین
نوع تألیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود متقلد امر جماعتی که از
رعایای ایشان بوده اند ایشان رعیت او محقق منفعت این علم عام و بزرگ
باشد و فواید این علم در دین و دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت
علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما را حکما را درین فن
اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن و از
متأخران با آرای صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این
صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول اهل عهد
جهد مبذول داشته اند و از آن جمله کلامی که شیخ رئیس ابوعلی
الحسین بن عبدالله بن سینا در رساله سیاست درین باب که با کمال

موجود نیست پیش مؤلف

بلاغت شهود ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن از آن رساله باب
مقاله نقل کرده آمد و آن به دیگر سواد مطول و آداب که از متقدمان
و متأخران منقول بود موشح کرده شد تا ان شاء الله نظر از نقصان
اهل فضل مشرف شود و از اولی التوفیق و بباید دانست که اصل کلی
در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت
اعتدالی که به سبب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
[illegible] مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بود
تا اگر آن اعتدال موجود بود آن را محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
عموم اعضا نگاه دارد و در خاصه مصلحت عضوی بر نسقی که مجاور او بود بقصد
اول [illegible] از آن مصلحت آن عضو متعذر [illegible] کند اگر اصلاح عموم
اعضا در قطع یکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و
قطع او [illegible] آن مبالات نکند تا اعضا دیگر اعضا سرایت نکند
نسق مدبر منزل [illegible] رعایت صلاح عموم اهل منزل بحسب [illegible]
اول بر اعتدالی که در تالیف ایشان مقصود بود محافظت آن اعتدال

... بر وجه صواب مقتدر و در تدبیر حال کلی یک شخص بجای طبیب
کلیک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل نسبت با منزل
مشابه شریکی از اعضاء مردم باشند بنسبت با مجموع بدن بعضی رئیس
و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضوی را بانفراد فعلی
و نفعی خاص بود و لیکن غرض همه اعضا مشارکت و معاونت ذات بدن باشد
بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود با انفراد
و مشهور مقصدی خاص که از فعال جماعت [illegible] که در منزل اهل طلب
حصول آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از روی منزلت یک عضو که
مرتفع بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و نفع هر شخصی
از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر احتیالی که از تألیف آن و فعال حاجت
آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر عروض
عارضی شود تدارک آن زایل کند و اگر چه در اعتبار حال منزل از وضع مناسبت
خارج است چنانکه گفتیم اما فصل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که
بنیاد [illegible] آن استوار باشد [illegible] و در [illegible]
در اختلاف فصلها [illegible] و مساکن [illegible] از مساکن [illegible]

مقام

۱۱۴

و مقام کاو در فصلی موسمی بحسب آن وقت معدّ و موضع زخار و
[illegible] محاسبات موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق
دارد باشند چون تتبع عروق و نصب [illegible] تعرض مواشی متعهد [illegible] ساخته
[illegible] مسکن مردم [illegible] از [illegible] اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و [illegible]
[illegible] با وجود کثرت مرافق مجال [illegible] مناسب اوضاع [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] تا مجاورت اهل [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند مستولی [illegible] وقت [illegible]
منزل [illegible] کرده بود از حکمت آن [illegible]
تا [illegible] خواب بر چشم [illegible] غالب شود [illegible] مطالعه منع کند [illegible]
ایشان [illegible] فصل دوم در سیاست [illegible] اقوات چون
[illegible] مردم با ادخار اقوات و ارزاق مضطرّ است چنانکه در فصلی گذشته یاد
کردیم [illegible] اقوات در زمانی [illegible]
[illegible]
[illegible] معاملات [illegible]
چنانکه [illegible] گذشت [illegible] محافظت عدالت [illegible]

[illegible]
[illegible]

تا هر یک را صورت حاجت بود به نصرت وجود او و معاونت او در کل امور
او با بسیاری از دیگر چیزها حاجت نقل اقوات از مساکن بعید که بود و دیگر
شد بدان وجه که چون نقل اندک او کفایت اقوات بسیار بود و قیام مقام نقل
اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین به زر و سیم
جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی ثبات و بقا باشد هم
فواید مکتسب صورت نسبت به استحالت و فساد او مقتضی اصلاح معیشت
که در طریق کسب ارزاق و ترویج معاملات ارشاد باشد و تسهیل او چیزی که
اصناف مردم سهولت منفعت او همگنان را معلوم شده و درین باب حکمت
که در امور معیشت تعلق به طبیعت دارد لطف الهی و عنایت ایزدی ازل
حد قوت بتحریر فعل رسانیده و آنچه تعلق به صناعت دارد مانند دیگر امور
با نظر و تدبیر نوع انسان حواله افتاده و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر
در حال مال به سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم
باعتبار خرج اما دخل یا بسبب کفایت و تدبیر بود یا بی تدبیر اول
صناعات و تجارات دوم مانند میراث و عطایا و تجارت طلب ...
مشروط بود مایه و ... اسباب ... فرق ...

و در نسبت قاصر باشند و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول آنکه از
جور دور بود دوم آنکه از عار دور بود سیم آنکه از دنائت دور بود اما جور مانند آنچه بغلبه
یا مقاربت وزن و کیل یا طریق اختلاس و غیر آن بدست آرند و اما عار مانند آنچه
بمجون و مسخرگی و خدمت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه
از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
بود یکی شریف دوم خسیس سیوم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهای بود
که از قبیل نفس باشند نه از قبیل بدن و آن صناعات احرار و ارباب مروت بود
و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند
رای و صواب و مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق
بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند
سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود
اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل
باشد مانند مسخرگی و مطربی و قماری و این صناعت سفها بود و [illegible]

مقتضی نفرت بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعات و دباغت
بود و بحکم آنکه احکام طبع بنزدیک عقل قبولی نبود مستنکر از این جهت
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدین قیام نمایند و
صنف اول قبیح بود و از آن ضرب کننده صناعات متوسط و دیگر انواع مکاسب
در اصناف مختلف بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
ضروری مانند صباغت و بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و
بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید
و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از
روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اجمال
بعدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و از ظلم و طمع و ارتکاب فحش
و تعطیل کنند از صناعات دور و از سوالی که بمغالبه و مکابره و دستگاه
غیره منتج باشد و بذل آبروی و بی حمیتی و ترغیب حریص مشغول
گردند و بدانچه حاصل آید از صناعات بدست آید احتراز از آن واجب بود
اگرچه مالی خطیر باشد از آنچه بدین شوایب ملوث شود از امانت و دیانت

رسیدن‌تر و بابرکت‌تر باید شمرد و در کم و بیشی بعد از حفظ و تثمیر بود و اما حفظ مال
بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در اتمام آن سه شرط نگاه باید داشت
اول آنکه اختلالی بسبب آن باصل مال راه نیابد دوم آنکه اختلالی بعرض
و ناموس راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد و در اوقات
[illegible] نبود و اگر از ادبار بر اعدا و ستم‌رسانان [illegible] کند از نعمت دور
باشد سیوم آنکه ترتیب روزی را مانند بخیل و حریص نگرده چون این شرایط
رعایت کند حفظ مال بصورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود
و از آن زیاده هیچ نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر
بود مانند ملکی که بتجارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن اندک
بود صرف نکنند سیوم آنکه رواج کار طلبد و سود [illegible] اگر چه اندک بود بر سود
بسیار که بر وجه اتفاق بود اختیار کنند و مالی که حاصل کرده [illegible]
[illegible] اقوات ناگزیر باشند [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] سالها [illegible] گفته‌اند [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible]

تثمیر [illegible]

و دوم باید از وجوه دیگر چیزی اندوخته شود تا آنچه در انفاق باید کرد
از چهار چیز احتراز کند اول آنچه به تقتیر انجامد و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل
تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان
بود که در وجوهی که نه بایستد شهوات و لذات صرف کند یا زیادت از حد
در وجوه واجب خرج کند سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف
و اظهار ثروت در مقام ریا و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر
و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتضا و در بعضی مواضع کمتر
از آن بکار برد و در مصارف مال مراعات نسبت نکند و اول آنچه بروی
دیانات و طلب مرضیات ایزدی دهد چنانکه صدقات و زکوة دوم آنچه
بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف رود چنانکه هدیه و تحف و جوایز
و صلات سیم آنچه بحکم ضرورت انفاق کنند یا در طلب نظام یا دفع
مضرت اما طلب نظام مانند اخراجات منزل از غذا و مأکل و ملبس و غیر
آن و اما دفع مضرت مانند آنکه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان
نگاه دارند و در هر صنف از آنکه از زبان ایشان ... و بحکم ضرورت
چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه ... بطیب نفس و شرح صدر

دوم

در بارهٔ آنها حذف و کاست نماید و در تغییر و در خاطر دوم آنکه خالص در لطافت

مسوده نویسی [illegible] ترقیع [illegible] یا اصلاح عبارتی یا التباس [illegible]

سیم آنکه سطر [illegible] بیان نهفته نماند و [illegible] باید که [illegible]

گرداند اما اولی آنکه این قسم [illegible] صنف دوم [illegible] تهذیب ضرورت

بچیزی که باعث برای [illegible] باشد نه از خارج چیزی چهارم آنکه

مستقلا [illegible] کند [illegible] صنف دوم [illegible] احتمال [illegible] فضیلت

باشد [illegible] صنف اول [illegible] باشد دوم آنکه

با کتاب [illegible] مناسبتر [illegible] سیوم تضمین [illegible] ضرورت

[illegible] بسیار باشد چهارم [illegible] که انتقال [illegible] وضع [illegible]

[illegible] باشد [illegible] صنف

سیم [illegible] رعایت باید کرد [illegible] سبب [illegible]

بوده [illegible] سبب [illegible] باشد [illegible] باشند از آنکه [illegible]

بدان قدر که موجب محافظت [illegible] باشد [illegible] از قبیل [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] از قبیل [illegible] محض [illegible] الاوجه [illegible] باید [illegible]

خاص [illegible] مدرکی [illegible] نماند [illegible] آن بود که انصاف و عدالت

و در اکثر طبایع مشهور است و طبع [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]
[illegible]
[illegible] جزئیات آن [illegible]
[illegible] سیاست [illegible]
[illegible] نحوست [illegible]
[illegible]
در وقت [illegible] و بهترین زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] نزدیک [illegible]
و در ترتیب منازل [illegible] در اتصال [illegible]
[illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
و در [illegible] مبارک [illegible]

و زن نیکو از زیور عقل و تجربه بتحمل و ادب و حیا آراسته بود و شوهر دوست و خلق
طاعت و رافت و تعهد و مطاوعت او و زن دیگر را اگر با وجود این اوصاف
حلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد جمیع انواع محاسن بود و از
فرزندی صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه اختیار جمال و نسب و ثروت برین
خصلت مستدعی تعب و طلب و اختلال امور دین و دنیا باشد و
باید که جمال زن باعث نباشد بر اختیار او چه جمال کمتر مقارن
عفت بسبب کثرت جمیله را راغبان و طالبان بسیار باشند و ضعف عقول
زنان مانع ایشان نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت
طلب استیلا باشد یا تحقیق بسبب فضیلت باید که منتهی شود و جمال
مستقل باشد از تصرف مال و مروت و حسابات و مسافات
پس باید که از جمال زن باشد اما نیت انتفاع کند در ازاء
مقصود مرد باشد و همچنین باید که مال زن خصوصیت مخفوظ بود
که جمال زن مال زنان مستدعی استیلا و استخدام و تفوق ایشان
باشند و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت

بعضی ... [illegible]

و معاون شوهر در اداره و نفقه زنی بود ... که سبب تعلق او بدو آید
تا عضبا و امور منزل تعیین یابد و چون عقد مواصلت میان ایشان
در وی حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم
کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خود را در چشم زن مهیب دارد تا
در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن در متابعت
هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بدان اقتصار نکند بلکه شوهر را
بخدمت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استعباد کرده
مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطاع مطیع و مدبر مدبر
این حال حصول عیب و عار و ندامت و دمار مرد را باشد و چندان فضایح
و شنایع حادث شود که تلافی آن متعذر گردد و العصمة منه اما کرامت
آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا
چون از زوال آن حال بترسد با چندین اهتمام بر تدبیر منزل و مطاوعت
شوهر ... که بدان نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات بر
شش نوع باشد اول آنکه او را در هیأت جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب

او و دیگر آنکه در مبالغت عظیم نماید و جان سازد که به شمار و مثال
رود و او را هیچ بیکار نگذارد و موقوف معتقد و سیم آنکه در اوایل اسباب
که غذای با او مشاورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع
نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات برد و مصلحت منزل
مقدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان اهل بیت او صلت
رحم کند و وثایق تعاون نگاه دارد و رعایت [illegible] واجب دارد ششم آنکه
چون او را صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او اختیار نکند
و اگر چه بجمال و مال و نسب اهل بیت او از غیر او باشد چه غیرتی که در طباع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال
که موجب فساد منزل شود و مشارکت و ناخوشی عیش بود و نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل بود
بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بشابت بندگان باشند حرمت
جمعیت شاید [illegible] بسیار آنچه از زنی به وجه بود و در منزل یک منزل
باشد چه بود منزل فنا که یکی از سبب حیات بود بدن بود و یک
عظیم در منزل سبب شود و او را مشغول خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته

تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن قیام نماید چه مقتضی نظام معیشت
بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و از فراغت از ضروریات
اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولا
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزها که مقتضی خلل منزل بود مصروف
گرداند و بتزیین و زینت بکار داشتن از جهت خروج و دیدن نظارها و
نظر کردن مردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند در هیبت شوهر مستحقر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم دیگران را در طلب خود تحریص کند
تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت با
شقاوت دو جهانی ادا کند و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن
از سه چیز اول از فرط محبت زن که چون محبت مستولی شود زن ایثار هوای خود
بر مصالح خود واجب آید تا کار محبت او مستولی شود و در و سپید و ...
و شتابان سازد و کی باشد که واقف شود و بیم آن است که خود هیچ حال مقصود
علاجهای که در باب عشق ذکر کرده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
ستعام شود و چون این آفت اقتضا فساد و فضیحت کند شوهر را که در مصالح

کلی باشد شهوت شکسته و البته او را بر دمر از زجر و توقف ندید و تعقاد
مال ح ملیه از وی پوشیده و از وجه را بیان ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سیم آنکه زن را از علوم
و نظر با جاجت و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال
باشند باز دارد و البته ره آن باز ندید چه این معانی مقتضی فساد
عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی باشد که بمجامع مردان
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در اخبار آمده است که زنان
را از تعلم سوره یوسف منع باید کرد که استماع امثال این قصه سبب
انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید کرد
بر صواب اگر اندکی بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان
هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و چنین زنانی را هرگز رضا
شوهران نبود هیچ اختلاف بدین در احوال ایشان هیچ چیز چون بود اول عفت
خمت و حیای ایشان نهایت بیم بدست و صحت اختیار زنان خیانم حسن
تبعل احتراز نبود و سیم قلت عتاب و نگاه داشتن غیرت و ملاطفت
زن صاحب شیست نماید با دیان و دوستان و مکمیرگان از دین

تبعل
مصاحب و مهرورزی و کمال
رسیدن ...
با تعظیم و شایستگی کردن
زنان با شوهران و تحری رضای
او

نباید بجای آوردن و دشمنان و دزدان را اما تشبه زن شایسته بمادران

چنان بود که دوست حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و بر تحصیل خشنودی

در طریق حصول رضای او احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما

تشبه بدوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و در دادن

در آنچه از و باز دارد و بدو دهد [illegible] و در [illegible] بیش از و دریغ ندارد

و در اخلاق با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند

پرستاران تذلل نماید و خدمت بسزا کند و بر تندخوی شوهر صبر کند

و در انکار [illegible] او را شکر کند [illegible]

موافق طبع او [illegible] شوهر حکایت نکند و اما تشبه زن ناشایسته

بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش بسیار گوید و لجاج بسیار

کند و خشم بسیار گیرد و آنچه موجب خشنودی [illegible] بسیار [illegible] و آنچه

موجب خشنودی بود [illegible] و خشم شوهر را غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار

رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او

استخفاف کند و در [illegible] و احسان او کفران کند و از جهت [illegible]

گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه بدزدان چنان که

تحکم
تشبه زن بدزدان
خیانت [illegible]

بود

که در مال او خیانت کند و بی حاجت او در سوال کند و در احسان

حقیر شمرد و در عجز کار روا آن بود و الحاح کند و [illegible] دوستی را

نباید و [illegible] اختیار کند و کسی که بزنی ناسازگار مبتلا شود تدبیر او

طلب خلاص باشد از صحبت او چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی

بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چاره چیز حیلت در آن بکار باید داشت

اول آنکه مال را بحفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال

بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از وی باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد

دوم [illegible] وجه [illegible] مضاجع بر وجهی که [illegible]

[illegible] حیل با چند [illegible] بشود [illegible] دیگر

نمودن بظاهر [illegible] از مفارقت ابا کردن تا باشد که از در مفارقت

در سن [illegible] استعمال انواع مسالمت و ملاطفت و ترغیب

و ترهیب که موجب فرقت بود [illegible] بعد از عجز او از دیگر

آنکه [illegible] دستوری [illegible] اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از

اقدام [illegible] نصب کرده باشد [illegible] منقطع شود و مفارقت

اختیار کند و حکما عرب گفته‌اند از پنج زن حذر [illegible] حنانه و منانه

و اما تاویل کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزند از این
از شوهری دیگر و پیوسته بدان این شوهر بایشان مهربانی نماید و اما منانه
زنی بود متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیش از این
شوهری عالی قدر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از حال
آن شوهر حکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر
او از مجلس که غایب شود مردمان بذکر او و زنی بر گفتار آن مرد خندند
و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را مناسبت که وهاند در بیشتر
فرزان کسی که بتواند سیاست زنان قیام نتواند نمود و اولی آن بود که
عزب باشد چه یکی از مطالب امور ایشان کشیده و باد و وجه فساد و هلاکت
کنان سر و انتظام مستتبع آفات نا متناهی بود یکی از زن قصد زن
هلاکت او نماید یا قصد دیگری از جهت زن و الله المعین
در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران چون
فرزند موجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
بر و نهند مدت العمر از آن نا خوش دل باشد پس بدایه اختیار باید کرد که احمق
و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند

١٣٢

و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید
شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث آن در بنیت
کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت
تمییز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود
و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود
چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادیب
بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیت زیادت باید
داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن
که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع
او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران
خود زودتر کند و باید که او را محبت کرامت تنبیه دهند خصوصاً کراماتی
که بعقل و تمییز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق
دارد و او را سنن و وظایف دین در آموزند و او را بر مواظبت آن تحریص

[illegible]

[illegible]

کنند و پیر دهقان و جوانان تا ادیب و اخیار را با بزرگ و کوچک او [illegible] گشته

اشعار را مذمت و اگر از وصیلی مسامع شود و او را ملامت کنند و اگر اندکی

مسیحی مسامع شود و مذمت و تخویف کنند و استهانت با کل [illegible]

خاطر در نظر او [illegible] دهند و [illegible] نفس از هوس به مطالعه و مشاهده دیگر

لذات و [illegible] در دل او شیرین گردانند و باور [illegible] دهند که

علوم و [illegible] لایق زنان [illegible] شرف و رسالت [illegible] ملتفت [illegible]

تا چون بر این برآید و [illegible] از آن [illegible] کار [illegible] کرده [illegible]

کرده و کسی که [illegible] این معانی که [illegible] خاصه [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] کنند که [illegible]

کنند و در [illegible]

و یکی [illegible] در کتاب [illegible]

از آن [illegible]

آغاز کنند [illegible] اشعار که [illegible] ناطق بود [illegible]

دهند [illegible] معانی شود [illegible]

نگاه [illegible] از اشعار سخیف که [illegible] عشق [illegible]

اشعار

اشعار امرئ القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و دیگر جاهایی حفظ
این از نوشتن چند رساله و گفتن چند [illegible] و امثال آن کتاب کنند [illegible]
[illegible] نمایند چه اشتغال این اشعار [illegible] بوده [illegible]
از دو مسافر شود و صحیح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن [illegible]
[illegible] نمایند که بر [illegible] اقدام نمود و دست [illegible] کنند
[illegible] اقدام نمایند [illegible] و هر چه شنیده بود [illegible] و اگر سعادت
کنند و از [illegible] مبالغت نمایند و از سعادت [illegible] فرمایند و از
[illegible] احتراز باید کرد [illegible] که موجب [illegible] شود
در سعادت [illegible] علی [illegible]
[illegible] کنند [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند که [illegible]
بوده [illegible] حیات [illegible]
[illegible] کنند چنانکه [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

پرست و بسیار خوار را با تقبیح صورت کنند و او را در اول این علم
رغبت شکفته بلکی اقتصار بر یک طعام میل کرده اند و دست را
صفا کنند تا بر طعام ... ولی اقتصار کنند بطعام ... و بر ...
رقیت مانی خوردن عادت کنند و این دو ... اگرچه از ...
... باید که شام را چاشت بیشتر ... و چند ...
که اگر چاشت زیاد وقت خوردن کاهل شود و آب ... کند سود
و اگر ... کمتر ... در حرکت و ... و ... عادت ... و ...
... و ... باشد و از حلوا و میوه ... خوردن منع کنند ...
طعام ... دیر ... عادت او گردانند ... در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شراب ... مسکر هیچ ... تا ... شباب
نرسند ... بدن ... و ... و ...
... و ... مجالس ... و ... و ... مجلس ...
مجلس ... باشند ... مجالست ... اند ... و ...
و از سخنان زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی ... و ...
طعام ... از ... و ... تمام ... رسند

از هر فعلی که پوشیده کنند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح باشد تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تبلید
ذهن و اماتت خاطر و سستی اعضا آرد و روز نگذارند که بخسبند و از
جامه نرم و اسباب تنعم و تنعم منع کنند تا در جمیع ابواب به درشتی
خو کنند و از خیش و سرداب در تابستان و پوشیدن آتش زمستان تجنب
فرمایند و به رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت دهند و از اضداد آن
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی سر او ترتیب ندهند و ملابس
زنان او را نپوشانند و انگشتری تا وقت حاجت نرسیده ندهند
و از مفاخرت با اقران به چیزی از مال و ملک پدر و مأکل و ملابس منع کنند
و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر
فرودستان به حسب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند
و نگذارند که سوگند یاد کند چه به راست و چه به دروغ چه سوگند از همه کس
مستقبح بود اگر چه مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بود وقتی کودک را از
آن حاجت نبود و خاموشی عادت کند مگر در جواب و در پیش بزرگان

نسخه
خیش
بالفتح به معنی پرده کتان
که در ایام صیف ... در
از آن جامه ... بر آن آب ...

با ستیلای مشغول بودن و از سخن تحسین و تعصب و لهو اجتناب بجوید

و سخن نیکو و جمیل و ترتیب عادت کردن و چشم از شیرین کرد و آنچه در

و در مدح خسیس بود و متعلق نموده و هر کس که بسیار باشد و بر اکثر بیوه تحریض کنند و

از مجالست بزرگان بدین سبب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل

و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخن

و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب

مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات

مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ

زاده که اصحاب نیکو عادت و میل متحلی باشند با او در مکتب بنشینند تا ضجر

نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را ببیند در تعلم

غبطت باید و مباهات کند و بدان حریص شود و چون معلم ... تأدیب

تأدیب بضرب متقدم بر ساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید

چه آن فعل ممالیک و سفها بود و ضرب باید که اندک بود ...

تا از آن ... سعادت و ... دلیری نکند و ... منع کنند

کودکان را تعیین کند ... بی ادبی ... بر آن تحریض کنند که با کودکان

بر کنند و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن به امثال جنس خود معتاد
نگردد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت
سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت بازی کردن دهند و
لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد
تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر
و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت عادت کند تا از ایشان
ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت
بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند
از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن
حال طلب عیش و ثنای جمیل و قلت عدد و کثرت اصدقا از کرام و فضلا
مصروف گرداند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و از غرض مردمان فهم
کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع تقویم بدن و حفظ
طبیعی و درستی ترتیب بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج باشد و
از امراض و آفات مصون چه مستعد دو کاهش و اول استعمال
کند و با او تقریر دهند که مقصود از لذات بدنی خلاص از آلام باشد

سبب ... ذهنی ... ضبط ...
و ... اول ...
... ...
از ... ...
... ...

در راحت یافتن رغبت نماید و تعلیم این قاعده را التزام نماید پس اگر
اهل علوم بود تعلیم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق تعلیم دهند پس
علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبدأ بتقلید گرفته باشد در آخر
مبرهن باشد شود و در سعادتی که در بدو حالی اختیار او بوده او را وزری [illegible]
باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر
کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و
استعداد چه صناعت و چه علم در او مشاهده افتد او را باکتساب آن نوع
مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود والا همه در یک صناعت
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طباع
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
و او را بدان صناعت توجه کرده باشد هر چه زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود
والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند باید که در هر فنی که مستعد
آن باشد آنچه متعلق بدان فن بود از جمیع علوم ادب تحریض کنند
مثلا چون اگر بشغل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب

نقل و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و
حکایات مستطرف فرماید و مستیاق و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی تعلیم
نماید و در معرفت معنی ایراد سخن از یاوه گویی مخافت کند و تصور نعمت در کتب
هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد اگر طبع کودک در استفادت صناعتی
صحیح نیابند و آلات و ادوات آن صناعت موجود نبود زبان تکلیف نکنند چه
در فنون صناعات فسحتی هست بیکی دیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون
در صنعتی شروع کنند تقصیر نبایدش و ملازمت و ثبات در استعمال کنند و
و تحصیل نمایند و از هر صنعتی ناآموخته بدیگری انتقال نکنند و در ابتدا
در دلالت بر صنعتی با آنچه که ملایم جهت حرکت کند و حفظ صحت و نفی
کسل [illegible] و صحت که [illegible] مستلزم او و عبادت گردد و
چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش از آن فرمایند
تا بر حلاوت اکتساب بیابد آنگاه منافع آن [illegible] و ضبط و
آن عقل نظری استعمال کند و نیز بطلب حقیقت و تکمیل [illegible]
را [illegible] و چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از
صناعات و آداب محروم مانند بعد الانقلاب روزگار در مذلت و

در دوستی و لطف و تحمل زحمت و سماحت با دوستان و دشمنان شود و
چون کودک عادات اکتساب کند اولی آن بود که در احتمال [illegible]
در حال وجه اکتساب ملوک و حسن [illegible] رسم بوده است که فرزندان در میان
حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه باتفاقات بطرفی فرستادندی تا بمشقت
عیش و خشونت خو کردن در ماکل و مشارب و ملابس برآید و از تنعم و تجمل
نامتوجه باشد و این معنی مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین
بوده است و کسی که بر ضد این حال که یاد کرده شد تربیت یافته باشد قبول
ادب بر او دشوار باشد خاصه چون سن در او اثر کند که بنفع صعوبت عادت
بود و بکیفیت قطع عادت واقف و بر ان عازم و در ان ملازمت صحبت
اخیار مائل [illegible] حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است
گفت از جهت آنکه شاخهای تر و تازه را راست کردن صورت بندد
و چون بهار بیفت [illegible] آن رفته باشد و پوست خشک گردد
باستقامت نگراید و سیاست [illegible] هم چنین
آنچه موافق و لایق ایشان بود اشتغال نماید [illegible] در
ملازمت [illegible] آداب [illegible] و دیگر [illegible] در باب

زنان را هم در تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و شعر
که از زبان مجرد و بد بیاموخت و چون بحد بلوغ رسند با کفو مواصلت
ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر
آداب سخن کنیم که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن معهود بوده تا کودکان
بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بدان
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند و تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
که ایشان اثر قابل تر توانند بود و بر محافظت آن قادرتر و اعمه چنین
مرفق [illegible] باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بدان واقف باشد وقوف
خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از
غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت
بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جواب
قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی
در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید

ازکی

و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند تا او را با خود در آن
سر مشارکت ندهند و سخن قطع نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض
افتد در بیان آن به مثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد
و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر
می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیاورد و سخنی مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و اگر بر او سخن
شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر به عبارت از چیزی که
از آن فحش مضطر گردد بر سبیل تعریض از آن کنایت کند و هزل مستکره نکند
و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم
و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند و آن را
از وجه پسندیده ادا کند و در درست و دروغ با اهل مجلس لجاج
و خلاف نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و با کسی که لجاج با او سود
نبود و بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و مجادلات وقت حضور و رجحان
باید انصاف دهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان

ستانی ما تواند احتراز کنند و سخن با یک باکسی که فهم نکند نگوید و لطف
در محاوره نگاه دارد و از حرکات در اثنای احوال مجلس و حکایات نکند
و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که از جا
مستود ... و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه
هیچ حالی این اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع از گفتار
باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع
تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی
دو چندان که گویی می‌شنو و آداب حرکت و سکون باید که در رفتن سبکی
ننماید و تعجیل نکند که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند
که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و چون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و در ... دست فرو گذاشتن و جنبانیدن
هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون بجایی رود بسیار
بالا و پیش ننگرد که آن فعل بیهوده بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن
دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون
بنشیند پای فرو نکند و دو یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در
نشست

ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو
و بر دست نهند که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکنند و با ریش
و دیگر اعضا بازی نکنند و انگشت در بینی و دهن نکنند و از انگشت ها
بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردم
نیفکنند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست و بسر آستین دهن پاک نکنند و از خنده که
بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود در مرتبه خود نگاه دارد نه بالاتر از
حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ
مرتبه ازو ساقط بود چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود
بجای خود نشسته باشد چون در رفتن باید با حد خود آید و اگر جای خود
خالی نیابد بی حد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشنیعی ازو ظاهر شود
و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد
و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ حال برهنه نکند نه در خلوت
نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بپشت باز نخسبد خاصه اگر در
غطیط کند و استثقال خواب غالب بود و بیرون شدن آن ازو بود و اگر در جماعتی

تا بیاسی بر و غالب شود و برخیزد اگر تواند و یا خواب را دفع کند بحدیثی
یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسپند او نیز موافقت
کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و چندانجا مقام نکند و در کلام
ایشان مساهله کند و ما ترک ادا از وقتی بازحمتی نرسد و بیچکس و در
هیچ محفل گرانی نکند و اگر بعضی ازین عادات بر وی دشوار آید با خود
اندیشه کند که تا آنچه بسبب احتمال اذیتی او را لازم آید از مذمت و ملامت
زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر وی آسان شود و اما
طعام خوردن اول دست و دهان و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان
حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که
میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در
دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام
ننگرد و بوی نکند و اگر بهترین طعام اندک بود بران حریص نباشد و آن را
دیگران ایثار کند و بدست چرب انگشت نگیرد و نان و نمک تر نکند
و در کسی که با او هم کاسه بود ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد

چه همین بود ما نخنده استخوان غیرآن برنان و سفره ننهد و اگر در لقمه
استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی بر آن وقوف نیابد و از هرچه
از دیگری مستقذر باید در تکلیف نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن مستقذر نشود و چیزی از دهان
و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد
بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آورد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود
مگر در خانه خود و یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب
حاجت افتد بشتاب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد و چون
خلال کند با طرفی شود نزدیکتر و آنچه بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه
بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان
مجلسی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اطراف ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن
و دندان مبالغه کند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن
بریزد دست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند و دیگران اگر پیش

طعام دست شوید نشاید که میزبان سبقت کند بر دیگران در دست
شستن آداب شرب شراب چون در مجلس شراب شود باید که
افضل جایهای مجلس خود نشیند و باید که در پهلوی کسی نشیند که مستی
او [illegible] بود احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال
مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض تجنب
نماید و اگر از جماعت بسالی یا رتبت کمتر بود با ستماع مشغول باشد و اگر
مطرب بود در حکایت خوش [illegible] باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در سوال
اقبال بر حاضران مجلس کند و باستماع سخن او با سخن آنکه به دیگران
اشتغال کند و باید که بر جمعی جهال [illegible] مقام نکند که سست گردد که در دین
و دنیا هیچ چیز با معرفت از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت [illegible]
نشود و هیچ عاری بنماند پس اگر ضعیف شراب بود باید که خود را با محرمت
کند یا از مجلس برخیزد [illegible] از آنکه بمقام [illegible] بر وی غالب
شود جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که
شفقت از میان جماعت بیرون شود و در صحبت مستان خوش کند
و به سخط ایشان مشغول نشود و مگر که بخیر [illegible] بماند [illegible] و از

یکدیگر باز دارند و اگر بر شرب خود و بر آن قادر بود و لباس پاکیزه پوشد
و از بسیار خوردن و اصحاب را بر این تحلیف ننماید و اگر کسی از غلمان
شراب خورده و بی‌خبر شود و بر وصف نکند و اگر مستی بر ایشان غلبه کند در میان
مجلس [illegible] کند و اصحاب او را توقف ننمایند و در حال بیرون آید
و بیرون قی کند و به مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برگیرد
و نقل بسیار نخورد و [illegible] از ندیمان تحیتی که [illegible] و بخصوص مسکر
را باید که [illegible] سبب [illegible] در مجلس نشود و [illegible] نشسته
[illegible] در مجلس بسیار نظر کند و اگر [illegible] باشد و [illegible]
بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس [illegible] که [illegible]
و چون به جایی رسد که [illegible] کند تا [illegible] شود و
اگر [illegible] شود که از مجلس دور بود و آنجا بنشیند تا [illegible] در مجلس
با کسانی که [illegible] باشد با کسانی که [illegible]
حاضر نشود و اگر ضرورت افتد [illegible] بیرون آید و البته مجلس [illegible]
و اگر [illegible] از مستی خایف باشد [illegible] اقامت کند [illegible]
سبب [illegible] دیگر از مجلس بیرون آید [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۳۱

از آداب و هر چند این نوع از حد و حصر متجاوز باشد و کتب اوضاع
در اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول اجمالی
ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش تو
تفریع شود از تحقیق کلیات استنباط جزویات کردن بر وجه احسن تواند
خود عقل حاکمی عدل است در هر باب و الله اعلم در شهور سنه ثلث
و ستین و ستمائه که بعد از تحریر این کتاب قریب به مدت سی سال از حضرت
پادشاه جهان خلد ملکه یکی از بزرگان که در اکثر صنوف فضایل سرآمد
اهل ریاست و آن مخدوم معظم ملک الوزرا فی العالم جلال الملة و الدین
سنقر جهانی ... رحمه ... بعد انتشار ... و هم چنان است با این دیار
رسید و در این کتاب باب ... مطالعه ... مشرف کرد و ذکر
ذکر فضایل که در این کتاب موجود است ذکر فضیلتی پس ... که معقود است
و آن رعایت حق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه در
قرآن ... قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا تا اینجا که
در ... بر این فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق ...
مساوی ... در این کتاب هر چند ... ذکر ...

... ابن ...

و ... ذکر ...
... اشکال ...

فصل

در شرع نیز ایراد کرده است اما چون این قدر بجای خود بوده سطری چند در

معانی بذل فصل چهارم از مقالات دوم که در سیاست است مرقوم گشت

الحاق کرده در فصل ... جزو ... از ذکر آداب ... رعایت حقوق

پدران و مادران آن عبارتست که مختصر این فصل ...

حقوق پدران و مادران ... از حقوق ایشان و ما تشییل فرزندان

در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر

فرزندان هر چند در تنزیل مجید ... ذکر فرموده است درین کتاب

بطریق حمل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالات اول ...

در بیان شرف عدالت و دیگر فضایل و شرح اقسام ... ایراد

کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی ... است

وجوب شکر ... استطاعت ...

بیان کرده شده از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن ...

که از پدران و مادران بفرزندان میرسد ... اول سببی ...

...

...

١٣٣

آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند ... باشند همراز تدبیر نفسانی
و کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات ... علم ... بعضی که
اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند مانند ... حقوق ایشان
... از جمیع ... ایشان ...
... تمام ... مادر ... و ...
چه پدر ... سبب ... مادر قابل ...
... و ... حقوق ... و ... حال ...
... و سبب ... در رسانیدن قوت فرزند ... حیات او
... جهت ... مانع ... و دفع مضار از ...
... و ... حیات ... حیات خود ...
... کند که بعد از ... حقوق ... نیابت ... از ...
حقوق ... مادر ... ایشان ... حیات ایشان ...
... این قسم ... حیات ... باشند ... از ...
... هر ... که ...
... جهت ... ایشان ... ساختن ...

سعادت حسان والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت

در قرآن مجید و اصحاب شرایع برین معنی گفته تا کتاب این فصل

کنند در رعایت حقوق پدر و مادر سبب چنین باشد اول دوستی خالص ایشان

بدل تحری رضای ایشان امتثال امر ایشان تعظیم و اطاعت و خدمت دیگر

نهم و تواضع و امثال آن در هر وجه که مودی نباشد بمخالفت رضای باری

با خللی ... و ... چه مودی باشد بعلی زیان مخالفت

کردن ... رضا ... و سوم مساعدت با ایشان

پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض ... و امکان ... که مودی

نباشد بمحظوری بزرگ که احتراز از ان واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی

ایشان در سر و علانیت بدنیا و آخرت ... مخالفت وصایا و اعمال بر که

بان ... کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از وفات ...

... که در فصل چهارم از مقالت سیم که متعرض ... فضیلت ...

خواهد رفت و از آن ... که حق پدر ... فرزند ... و محبت ...

دنیا ... بدین سبب ... باحسان ...

در حقوق زیادت از ان ... که ... باحسان ...

بلغ

ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از اینجا
معلوم شود که حقوق پدر روحانی‌تر است و بدان سبب فرزند از تنبیه
پدران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی‌تر و بدان سبب
در اوایل احساس فرزندان از آن فهم کنند و بدیشان میل زیادت نمایند
و بدین سبب ادای حقوق پدران بعد از طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانی‌تر است زیادت باید بود و حقوق مادران به بذل مال و ایثار اسباب
معیشت و انواع احسان که جسمانی‌تر باشد زیادت باید و اما حقوق که
در ذلیت مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران
و مادران به نقصان محبت با قول و افعال یا نحوی موذی باشد چون بعضی
با تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم بخل و مناقشت با ایشان
در اموال و اسباب معیشت یا بذل آن با طلب عوض و منت با کراهیت
و اسقاط کردن با ایشان و تقصیر در امانت ایشان و بی شفقتی نمودن
نشان بیا انگاره و عصیان عیادت با بعد وفات ایشان ضایع
و رسایا ایشان ... که احسان الدین تالی محبت عقیدت است
حقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که مباحث ... الدین

مادران باشند مانند جدّ و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند و در وجوب رعایت
حرمت ایشان و بذل مساعدت در اوقات احتیاج و احتراز از [illegible]
باشد کراهیت ایشان آن از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت
با مردمان نقل کرده آید و بمقاصد این باب اطلاع حکم حاصل آید و الله
تعالی اعلم فصل چهارم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید
در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت
چیزی تکفّل امری کند که او را بآن حاجت افتد قایم مقام
دست آن چیز بود و باشد کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار بکار
باید داشت بمنزلت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که
نظر در آن صرف باید کرد و کسی که از جهت [illegible] باشد [illegible] و چندین
بود انجاب و اعانت مستعد دیگر بود و ترتیب نظام خدم و حشم از این جهت
و سکنات مختلف و اشغال و امور متوالی که مقتضی تعب ابدان و تفرق
[illegible] بمنزلت [illegible] مجاهدات نظام باید [illegible] باید که بر وجود
[illegible] مشکل کند [illegible] بجای آرند و [illegible]

شمرند و انواع عروق مدارات و لطف و مواسات در استمالت قلوب ایشان
بکار دارد و چون این صنف مردم هم نیز طالب کمال و فضیلت باشند [illegible]
و جوامع [illegible] باید که در حاجات و ادارات [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] تقدیم رسانیده باشد و حکمت [illegible]
[illegible] بود که بعد از معرفت و تجربت تمام [illegible]
[illegible] مستحکم گشته و اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] سعادات و خلقت [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] خلق [illegible] و در امثال [illegible] گفته اند که
[illegible] از [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بسیار بود که [illegible]
دنیا و عقل اندک [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]

که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و در هر وجهی کفی کنند و از

کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل هر یک طبع او بدان مایل

بود و دلالات آن او در احوال مشاهدت کنند به هر جنسی یا صناعتی مناسب

ظاهر بود و اگر بدین قانون مواظبت کنند [illegible] باشد که باب

حرکت کند و [illegible] چون بر کاری [illegible] کند

[illegible] کارها [illegible] چه این فعل [illegible]

[illegible] کند [illegible] حکم [illegible]

[illegible] باید که [illegible]

[illegible] بی‌حیلتی نخواهد [illegible] تا هر صورت

[illegible] ای

[illegible] در هر صناعت [illegible]

و صناعت [illegible] بجای [illegible]

[illegible] اهل [illegible]

[illegible] کند که صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible] کار [illegible]

مرات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نه هر نوع صنعت که در روز بلکه تمشیت یک خادم را جمع از جهت روز
معاملت و حفظ سینه مقصود بود و اصل آنکه از خدمت خدم
آن بود که با مثل ایشان بدان حاجت بود فراوت و هر یک را خدمت
تا خدمت ناسزاوار نکند که خدمت بندگان نه و باید که اخلال نکند
با مور منحصر خدم از مأکل و ملابس و غیر آن هیچ وجه بلکه از روی مال
خود معتقد بود و از راحت و علت ایشان در حالی که احتیاج مقید بود ساید
و دیانت از امور و اخلاق و اساس حقیقی کند و خلل سازد و اگر خدم
بر حالی که بدیشان مخصوص بود روی نشناخت بجهد کند تا از سر وقت
و کسل به صلاح خدم بحرمت شکل باید جستی بود و از پی آن که تقویم
مجتنب مناسب غایت و جزای مستحق موقت عرق خور بکلی ستد
نباید کرد بلکه دیگری بعد از توبه مراجعت به گناه کند او را باقی گذاشت
بباید چنانک بنده تشدید می مستقیم و ساینده و اشتغال او زیرا که
از دم که پیشه جای بر گرفته باشد و با مراد بدلالت متزلزل نشده و
به کاری ناصری کسانی رسید که به تقیحات خدم را داد الا کرده در کار آن
و بنده نیست قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که زودی او را منفی کند

و اما کار وزارت از وی کی ضدم تباه شوند و فساد و اند دیگران تعدی کنند

و بنده از اندازه اولی بود [illegible] بنده مشغول طاعت سید و [illegible]

باخلاق و ادب و بایل تر باشند و از معارف نصیبه تر و از بندگان [illegible]

باید که خدمت نفس پادشاه حافظتر و بخرد تر و [illegible] تر و با حیا تر [illegible]

تجارت را [illegible] تر و کافی تر و کسب تر و عمارت [illegible] آنچه [illegible]

و [illegible] تر و کار کی [illegible] چهار پای را آنچه [illegible] تر و [illegible]

[illegible] بندگان [illegible] سند [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] و باید [illegible]

[illegible] استقلال باید [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] باید [illegible]

کار [illegible] فصاحت [illegible] باشند [illegible]

[illegible] سیاست [illegible]

[illegible] استقبال [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

باشند [illegible] سو [illegible] خدمت

تجار

نهایت و حسن منظر ممتاز باشند ما بعد در مقالات ولی ...
نیست تمام سخن در این مقالات والحمد لله وحده ... بالصواب مقالت سیم
سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در علت احتیاج خلق
به تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش از این گفته ایم که هر موجودی
را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده
و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف دوم مرکبات ... و هر کمال
که از وجود متأخر بود ناچار به حرکتی بود از نقصان به کمال آن حرکت
به معونت اسبابی که بعضی کمالات باشند و بعضی معدات
و کمالات مانند صورتی که از واهب صور فایض شود بر طریق
... بعد ... به کمال ... باشد و معدات مانند غذا که ...
ماده شود تا با مناسبتی که ... صورت ...
... از آنچه ... صورت ماده ...
و در بیان ... صورت آلت ...
... باشد از این صورت ...
... صنف ... صورت ... کنند ...

مثال صنف اول اجرام سماوی

و مثال صنف دوم مرکبات ...

از نفس صورت بود و دوم آنچه صورت بالعرض کند یعنی فعل او بود ما فی
دیگر بود چون صورت صنعت حاصل آید مثال صورت ماده صورت نبات
حیوانی را که از و غذا یابد و مثال صورت آلت آنچه قوت غاذیه را [illegible]
غذا با عضا رساند مثال صورت خدمت بالذات صورت مملوک مالک را
و مثال صورت خدمت بالعرض صورت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر
فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال اوست گوید [illegible]
خادم هم عناصر اند بالذات چه ایشان ماده اند نسبت حیوانات که موجب تحلل
ترکیب ایشان است یعنی هیئت و سیاق خادم اند بالعرض [illegible]
از راه افتراس نفع خویشتن و انحلال با عناصر [illegible]
تقریر همچنین گوئیم عناصر و نباتات و حیوانات همه صورت نوع انسانی
کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
صورت ایشان را کمال کند الا بطریق ثالث و بالعرض [illegible]
و ایشان [illegible] بعضی باید که خدمت کنند [illegible]
صورت نوع خود کند بطریق خدمت و بطریق ماده و بطریق آلت و
بطریق ماده خود صورت [illegible] انسانی [illegible]

روی جوهری باز وجهت آنکه انسان بغذا و مرکبات محتاج
تا در هر نوع معونت داده و هند چه نوع خود و نیز محتاجست تا بطریق معاونت
یکدیگر به معاونت گشته و حیوانات بطبایع و حاجات محتاج اند و اما
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات بری
و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند
ای معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد
و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع باشخاص نر و ماده
با یکدیگر محتاج بوده و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نماء
بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل
و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و مجتمع محتاج باشند هم در حفظ
شخص و هم در حفظ نوع و اما انسان بغذا و مرکبات محتاج است
بعد از هر نوع باده حفظ و لطافت و آلات مانند احتیاج بمرکب که
او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بر وجه که دست
مانند احتیاج آن بکارها که بر ساختن چیزها مشتمل باشند نباتات

برای یکدیگر محتاج بود در حفظ نوع باشند در حیوانات چنانکه ماده و نر

با یکدیگر اما در حفظ شخص یکدیگر محتاج نباشند الا بنادر و در مرکبات

بعضی محتاج بود به بعضی تا باشند که درین ابواب چهار ارکان بعضی چنانکه

و معادن و نبات و غیر آن بعضی خدمت بعضی کنند که در حقیقت [illegible]

مشارک باشند چنانکه در اقسام گفتیم اما از آن روی [illegible]

[illegible] تفصیل آنست که نوع انسان [illegible] موجود [illegible]

بصورت دیگر [illegible] معاونت نوع و جماعت [illegible]

[illegible] ایشان اگر با نوع دیگر محتاج [illegible]

[illegible] زیادت احتیاجی [illegible] ایشان اگر معاونت نوع [illegible]

محتاج است که اگر شخصی [illegible] بترتیب غذا و لباس و مسکن [illegible]

[illegible] بود تا [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

غذا [illegible]

برادر [illegible] معاونت کنند و

۱۳۸

هر یکی بعضی ازین مهمات نیابت از قدر کفایت خود قیام نمایند و بر
اعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله
نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاون شخص و نظام
بشر منتظم گردد چنانکه در حکمت حکما اشاره بدین معنی باشد و در حکایات
گویند که آدم علیه السلام چون به دنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار
ببایست کرد تا نان پخته شود و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد تا بکار خورد
و در جماعت حکما همین معنی یافته شود بدین وجه که هزار شخص کار کنند
تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون بی مدد کار انسان را بر
معاونت یکدیگر و مساعدت میسر آن وجه میسر متصور شود که بمهمات
یکدیگر بکفایت و استادی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم و همم باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد
نمودندی دیگر مهمات در اول باز ماندی ازین جهت حکمت الهی اقتضا تباین
همم و آرای ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین
در ایشان در درویشی و توانگری و زیرکی و بلادت تخفیف تقدیر کرد

که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین
در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ا
دای خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در وقت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع
معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس
لهلکوا جمیعا و تیکی چون بعضی جهد در اسباب ممتاز باشند و بعضی بفضل
قوت و بعضی بشوکت تام و بعضی بقدر کفایت و جماعتی از تمیز بعقل عاری
و بثبات دولت ذوی الآلات اهل تمیز را به کار ما برین وجه که مشاهده می
افتد مقدر گردانیده از تنظیم مربوط بهم تمشیت امور عالم و انتظام معیشت بنی
آدم منسق گردد چون انواع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت
بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود به اجتماع و این
نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق بود از مدینه
و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که بانواع حرف و صناعات تعاونی
که سبب تعیش بود می‌کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل
نه مسکن بود بل اجتماع اهل مسکن بود بروجهی خاص اینجا نیز غرض از

مدینه مسکن اهل مدینه است بل اجتماعی مخصوص است میان اهل مدینه
و این است معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی و قصد
دیگری اقتنای کرامتی اگر ایشان را با طباع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص مقتنیات
همه را خواهد و چون تنازع در میان افتد با افنا و اهلاک یکدیگر مشغول
شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن
باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف
در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون
مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالات اول
در باب اعتدالات گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار محتاج
باشند پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد
مودی بود بکمالی که در نوع مخصوص بقوت است آنرا سیاست الهی
خوانند و اگر بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکم

اقسام سیاسات بسیط چهار بنا بر جهت سیاست ملک و سیاست
غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر خلق
بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا گویند
و اما سیاست غلبه تدبیر امور خسیسه و آن را سیاست خساست گویند
و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامت موسوم باشند
و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات [illegible] و دیگر ابواب آن
آن موزع کنند و هر صنفی را به سیاست خاص خود موسوم کنند تا
کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاسات [illegible] و اقل سیاسات
ملک و سیاست جماعت بلکه گر بدین وجه بود که یاد کردیم گوییم جماعات
بعضی تعلق با وضع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که [illegible]
تمیزی و فضیلتی [illegible] و قیام ننماید بتقدیم او بغیر [illegible]
و سیلت خصوصیتی است [illegible] پس به تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی مخصوص بود و دیگران [illegible]

سیاست سیاسات

باشد

محدثان

نمایند و اشخص یا در عبارت قدما سیاسات ناموس گفته اند و در وضع
او را ناموس الهی و در عبارت محدثان که [illegible] شارع و او را وضع او را سنت
و افلاطون در مقالات نهم از کتاب سیاست اشارت بدین معنی
بدین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة در مقالات
گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج
افتد که تا بعد الهی ممتاز بود و [illegible] تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و اشخص یا در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت
ملک و در عبارت محدثان امام و فعل او امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خوانده و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام
تمدن به وجود او بود و امثال این صورت خوانده و باید که معلوم بود که مراد ازین ملک
درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک بود در حقیقت و اگر به صورت هیچ کس بدو التفات نکند
و اگر غیر او متصدی تدبیر خلق بود [illegible] نظام [illegible]
و از ان جهت ناموسی احتیاج بود [illegible] وضع [illegible] او را بسیار
[illegible] باشد [illegible] هر روزگاری عالم [illegible] باید [illegible]

منتظم گردد و نظام مرتفع شود و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد

و هیچ شخص به تنهایی بنفس خود قیام نماید و دیگری را باقامت مراسم آن تکلیف

کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت

و اینجا معلوم شود که حکمت مدنی ورای این علم است که این مقالت مشتمل بر

نظر بود در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که متعاون

متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیئتی بود جماعت را که از

جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل انسان شود بر وجه اکمل و چون

هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان

صناعت داشته باشد نه از آن روی که غیر باشد یا نه مثلا طبیب

نظر در معالجه دست بدان وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند

که بدان احتمال ... از آن جهت که ... از قبیل ... بود

یا از قبیل ... صاحب این صناعت را نظر کلی

در احوال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که ...

پس این صناعات ... صناعات ... دیگر ...

چون نسبت علم ... بود با دیگر علوم ... اشخاص ... انسان ...

شخص در نوعی بجمله یکدیگر محتاج‌اند و وصول ایشان بکمال بی تعاون ممتنع
پس همه در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام
هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شود و معاشرت و مخالطت بر این
انگاه تواند بود که بکیفیت آن و وجهی که مؤدی بود بنظام و وجهی
که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشند و علمی که ضامن تعریف
یک نوع بود حاصل کرده و لیکن این علم حکمت مدنی است پس هر کس متصف
بود و متکلم این علم تا بر اقتدار فضیلت تا [illegible] احتیاطات و
معاشرت او از جور خالی نماند و سبب [illegible] و ظلم گردد و بعید از حریت
و منزلت خود و [illegible] بود و [illegible] شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و
چنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت
ابدان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله فایده این علم

با صناعت خیرات بود در عالم و از آن امت مرد بلعه استطاعت نسب

و چون گفتیم که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانی است

و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع

اشخاص به اعتباری باید که معلوم بود گوییم اول اجتماع نخستین که میان

اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و وضع آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع

اهل محلت باشد و سیم در آن اجتماع امم کبار و پنجم از آن اجتماع اهل

عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزلی هر منزلی جزوی بود از محلت

و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امت

جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و

رئیس منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محلت و رئیس محلت مرئوس

نسبت با مدینه و همچنین تا رئیس عالم رسد که رئیس روسا بود و او مستحق

ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم چون نظر

طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل بود در حال

منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا عملی

اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که در آن مشارکت

به اعتبار نقض اجتماع

رئیس

و در این صناعت کامل‌تر باشد رئیس و پیشوای آن دیگر شخص را طاعت
او باید داشت تا شبیه باشد بکمال، و باعتبار جمع اشخاص یا شخصی بود
که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم
یک شخص باشند جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع، و چنانکه
رئیس عالم بالذات در اجزای عالم بسبب آنکه در وی تعلق است هر جزوی
از اجزا رئیسی هر اجتماعی را بنظری باشد در عموم جماعات که او رئیس
ایشان بود، و او در اجزای آن اجتماع جزوی که مقتضی صلاح ایشان
بود، و او علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی تا یا و علی الخصوص
و تعلق اجتماعات بیکدیگر سببی بود، اول آنکه اجتماع جزو اجتماعی
بود مانند منزل که جزو مدینه بود، دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند
امت که مدینه، سیم آنکه اجتماعی خادم اجتماعی بود مانند قری
و مدینه، چهارم اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یکی
دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و بدین وجه مانند اجتماعات
یکدیگر را یاری دادند و خدمت مانند عافیت اقوی بود و بیکدیگر
چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اجسام عالم چون نوع تقدیر

کرده‌اند کسانی که از تألیف بیرون شوند و با انفراد و وحدت میل
کنند از فضیلت بی‌بهره مانند چه احتجاب از وحدت و عزلت و اعراض
از معاونت اهل دنیا با احتیاج به مقتنیات ایشان محض جور و ظلم
باشد و این طایفه بهر یک از این فضل تفضیلی مستخفه مانند جماعتی
که عبادت صومعه و نزول در مغاک کرده باشند و باشند و آن را
از دنیا تمام خوانند و طایفه که ترصد معاونت خلق نشینند و آن را
یکی مسعود کرده‌اند و آن را توکل نام نهند و کدیه که بر سبیل
از شهرها به شهرها می‌شوند و به سیح موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از عالم عالم سیاحت میکنیم و در حقیقت
چه این قوم و امثال ایشان از رزقی که دیگران تحصیل کسب کرده‌اند
استعمال میکنند و در عوض مجازات هیچ بدیشان نمی‌دهند غذا
ایشان میخورند و لباس ایشان می‌پوشند و بهای آن میگذارند
و از آنچه مستحق نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده‌اند و
سبب عزلت و وحشت رذایل و مساوی که در طبیعت تو قف و در [illegible]
نی آرند جماعت نامر تطلران ایشان را اهل فضایل می‌پندارند و این

ترحمی عطا بود و چهارم عفت و آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کرده شود

کل الوجوه و پنجم آن بود که هر چیزی را بعد از حقی که بود نگاه دارند

و از زیاده و تفریط اجتناب نمایند و ششم عدالت و آن بود که هر یکی که

حق خود بدو رسد و ظلم نکنند و هفتم آن بود که بمعاملات با مردم بر قاعده و انصاف

کنند تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از دو جهت حاصل شود

و چون در معرض [illegible] رذیلت مخالفت [illegible] و چون [illegible]

چند از صفت او کی ظاهر کرده و [illegible] تاملی کرده و [illegible] معلوم شود که

صنف دوم نسبت بکمالات و [illegible] گفته [illegible]

و [illegible] تقدیری که [illegible] باشند

[illegible] عادات [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible]

[illegible] کمال و تمام [illegible]

دیگر [illegible] استعانت [illegible]

[illegible] تا [illegible]

و در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گردانید ضروری باشد و

چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده‌اند پس بالطبع مشتاق تألف

باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده‌ایم

بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت مقتضی

اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی

مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که

احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانیست در باب محافظت نظام نوع

از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی

بانصاف و انتصاف حاجت نیفتادی و از روی لغت نیز انصاف

مشتق از نصف بود یعنی منصف متاع خویش با صاحب خود مناصفه

کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس ازین

وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما در تعظیم

شان محبت مبالغتی عظیم کرده‌اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب

محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی

و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب

آن مراتب

آن موجودات در مراتب کمال نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی دوام و کمال است غلبه مقتضی فنا و نقصان باشد و لهذا اثر
آن بر موجودات بحسب نقصان بر سبیل تو اند بود و این قوم مرا
محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب اقدام ننموده
اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملهٔ کائنات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد باشد و در تقریر حالت کمالیت
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر وی فایض است
پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در او بیشتر
بود شوق او بکمال و نهایت بود و وصول او بدان بود سهلتر و در عرف
متأخران محبت و عشق در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در
مشارکتی بود نه بر سبیل مجاز و اگر خویشی یا نسبتی از دیگر جهات
و حصول ترکیبات ما بحکم آنکه از جهت مشاکلت که در امتزاج ایشان
افتاده باشد بر نسبتهای صحیح محدود و چون نسبت عددی و مساحی
و تالیفی لازم آید تا بدان جهت میان ایشان اتصالی مناسب باشد که آن
را من اسرار الهی خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اشباه آن

بود بچیزی که اتحاد

که از صحبت منفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل
و از هر که از قبیل محبت و نفرت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و
موافقت و معاداتِ حیوانات غیر ناطق با یکدیگر هم خارج از این قبیل
باشند و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر
این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور نبودی فرزند را تربیت ندادی و
بقای نوع صورت نبستی اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد
و الانحلال بطی العقد و الانحلال بود سیم آنچه بطی العقد سریع الانحلال
چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد مردمان
در مطالب بسیط سه باشد بسبب اول لذت و دوم نفع و سیم
خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر سبب رابع تولد کند و این غایات مختلفه
محبت کسانی باشند که در توسل بکمال نفس با وفق معادن بود و
باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی از این اسباب علت نوعی
از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و
زود گشاید چه لذت با سرعت مرور بسرعت تغیر و انتقال موصوف است

چنانکه گفتیم و استمرار و زوال آن بحسب سبب سرایت کند و اما نفع
علت محبتی بود که دیر بندد و زود گسلد چه نفع رسانیدن بادوام
وجود میسر و لا اشعال نبود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گسلد
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گسستن
از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گسلد و دیر بستن
بسبب بطء نفع و خیر اقتضاء مرور و ممال کند و محبت از صداقت عام
تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت از
شمول این مرتبه نرسد و مودت نوعی است از صداقت نزدیک باتحاد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه جز میان دو تن
صورت نبندد و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را
او را هیچ سبب مدخلی نبود و از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند
بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که مبدا افراط طلب لذت بود و
دیگر محمود که مبدا افراط طلب خیر بود و از جهت تشابه جوهر نفس میان عاشق و معشوق
باشد بمشاکلتی که میان جوهرهای روح بود و این عشق بود سبب صدا

احداث و کسانی که طبیعت ایشان متحد باشند طلب لذت
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان زود واقع
بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار متصادق گشته و باز متفرق شده
و اگر صداقت ایشان را ثبات و بقائی باشد سبب توافق ایشان بود در
لذت و معاودت آن حالت لاجرم هرگاه که آن توافق زایل شود
فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که
بر طبیعت ایشان یبوست غالب باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد
و در اکثر احوال فریقی را شبهت اوی تعلق افتد از ایشان مصادقت
ساقط شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون طاقت رجاء منفعت
آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض
خیر باشد و خیر چیزی ثابت غیر متغیر بود مودت اصحاب آن از تغیر
و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل
هر طبیعتی مخالف طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود بدین سبب مستمر نشود از نوع لذات خالص و خالی
از شوایب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود و چون آن

و در وجود جوهری بسیط الهی موجود است که آن را با طبایع و کثرات مناسبتی
نیست و او را نوعی از لذت خاص بود که آن را با لذات دیگر مناسبتی
نبود و محبتی که مستحق آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بوله
و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن
محبت کرده‌اند و حکیم اول یعنی ارسطاطالیس باز گفته است که اگر
جزوهای مختلف ما با یکدیگر متشاکل آیند تا شخص تام شود و اما جزوهای
متشاکل با یکدیگر هر دو متشاق باشند و در شرح این کلمات گفته‌اند
که چون اجزای بسیط ما متشاکل باشند و با یکدیگر متشاق متألف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود و تغایر از
نوعی از مادیات است و در این صنف تألف نتواند بود که شوقی
در ایشان حادث شود که چون از تألف میل کند ملاقات ایشان
بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق این ملاقات بدرجهٔ اتحاد
نرسد بل مستدعی انفصال بود و اما چون جوهری که در انسان است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در وی
نماند بتشبه و شوقی صادق حادث شود و نظیر بصیرت ملاحظ

مقتضای

جمال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت
بر وی فایض شود بس بدو لذتی رسد که در آن هیچ لذت نسبت نتوان داد و چون
آنجا رسد به اتحاد نزدیک گردد و تا در استعمال طبیعت بدنی و ترکیب آن او را
تفاوتی زیادت نشود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی تر از
آن باشد چه صفای تمام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان بدو متطرق
تواند بود و نه سعایت را در او تاثیری صورت بندد و علت او
خیر او بود و چون خیر امری باقی باشد و ازان خلل و تغییر نشود و اما محبتی
که از جهت منفعت یا لذت افتد زود زوال پذیرد و هم بدان زوال پذیر
بود و الا آنکه سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه منافع و لذات
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی این محبت حقیقی
که میان اصحاب آن محبت اتفاق افتد در مواضع خیریت عاقبت گمشتی
و شکوهها و غیر آن و سبب او آن بود که هر یک از ایشان که در طبیعت او
هر که از جهت دیگر عهود و وفا از ایشان بجوید گفته اند چنانکه در منافات
او غرض رسد و است و کسی که گفته است و بشتیت ایشانان الا ملک تا حسن

کمال بوده است که انسان انسی بالطبع است و از این
محلی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی
در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کرده ایم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت مبدأ
محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و بازای آنکه حکمت حقیقی
اقتضای شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن
دعوت کرده اند و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و مناسکات
تحریض فرموده اند که هیئت آن انس از قوت بفعل آید و یکی که مانا
شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده
باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع
شوند با یکدیگر مستأنس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و شاید که اندر جهت انس
به رعایت جمعه و صلوات از این سخن آنست که چون این عبادت
برای اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی
ممکن باشد وضع کرده و مراد آن حاصل شود که این اجتماع بر اهل

دشواری شود ازین تفصیل منحصر است عبادتی دیگر موجود که در
هر هفته یک نوبت اهل کوی و محلها با هم در یک مسجد که جمعه جماعت
بجهت توانند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شامل
بود اهل شهر را نیز فواید مشترک بود و چون حصول به دستان نادر بود
با یکدیگر با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات
می‌شود در سالی دو نوبت عبادتی که در جستن آن جماعت کثیر تر
معین کرده‌اند و مجمع ایشان در صحرائی که شامل اهل شهر توانند بود تا هر
زمره تجدید وضع بنائی که بعد قوم اند و جای او و در سالی دو بار
از آن تبع کرده‌اند هم مدوی تجربی شود و چون به وسعت فضای که
همه قوم حاضر توانند شد یکدیگر را ببینند و سبب انس که موکد شود جماعت
ایشان به محبت و مواسات یکدیگر تا آید هم زودتر جمع شدن همه اهل
عالم را با اجتماع در یک موقف در مدت عمر یکبار تکلیف کرده‌اند و آن حج
معین از زمان که هم سبب زیادتی ضیق و کلفتی تجربه به موسم حج و ایشان
بیشتر اهل بلاد را بیشتر مجمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محلات
بدان مشرف گردیده‌اند حظی کامل یابند و انس طبیعی که

ایشان

ایشان موجود است تظاهر نمایند یعنی آن موضع شود که معاد
صاحب شریعت باشد و ولی بود و چه شاهد و ادکار و جیاد و ستار
رسانا سک منقضی وقع و تعظیم شریع باشد ورد و نماز ستدعی
اجابت و مطاوعت شود و در این جزو ابر علا از دشمن دین عبادت
و تطبیق آن باید که غرض خارج در وحدت با اکتساب این فضیلت
معلوم میکرده و چه ارکان عبادات بر قانون مصلحت منعقد کردن
سبب اجتماع مردم و سعادت باشد و با سر حدیث محبت منوم که موجب
محبت ایشان ذکر رود و محبت اهلی چون میان اصحاب آن محبت مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و مثلا لذتی که
میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که
از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف منقطع
از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر پذیرد و منفعت و تغیر یک طرف
مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین منافعی که میان اهل شهر مشترک
باشد از غرابت منزلی همچون جهت و در میان مشترک این باشد سبب

محبت شود تا از دو یکی که زود تغیر کند مثلاً زن از شوهر طلب
اکتساب این خیرات چندانکه شوهر از زن محافظت اگر یکی هر یک
دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و
هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زوال شود یا استعارتی
شکر و عتاب بخود می ماند و دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید
کرد و اما محبتهائی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که بسبب از یک طرف
لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را
بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و
معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق طلب لذت کند و معشوق
از عاشق طلب منفعت و درین محبت شکایت و عتاب بسیار افتد چه مستمع
از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین صنف
و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت
در حصول مطلوب او تأخیر افکند و اختلال میان ایشان از آن جهت
صورت بندد و بدین سبب همیشه عشاق شاکی و متظلم باشند و معشوقان
ظالم و ایشان باشند چه استغنا ... از لذت نظر و ...

طلبند و در مکافات این تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این
نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این
محبت ضروری یک مثال منحصر باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود
که یاد کردیم و همچنین که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و
فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از
صاحب خویش استحقاق چیزی دارد که دیگر او را مفقود بود و نقد آن
با استحقار موجب شکایت باشد و از مشاهدت استیلا حاصل هم
و استیلا مستتبع ملامت بود و در رعایت شرط عدالت این فساد را
زایل کند و همچنین هر یک از موالی زیادت از استحقاق توقع
دارد و موالی ایشانرا در خدمت و نصیحت تقصیر شمرند تا ملامت
مشغول شوند و تا بمقتضای استحقاق که از لوازم عدالت بود عمل
نمایند این محبت منتظم شود و مصاحبت متصل گردد اما شرح شقی
بود با محبت اخیار چون از استحقاق منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض که شامل
فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت

بلکه یکی دو عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود که جمعیت حاصل آید

و این بود معنی آنچه حکما گفته‌اند در صدیق که صدیق تو شخصی بود که

او تو باشد در حقیقت و غیر تو در شخص اما صورت و چون وجود این صداقت و فقدان

آن در دو امر و عدم وثوق به صداقت اصدقا هم ازین سبب لازم

آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و او را از غرض صحیح غافل باشد محبت

سبب وسائط بدنی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اغنیا به صداقت

روی کنند که خود به تفضل و منعم مستغرق باشند و بدین سبب صداقت ایشان

تمام نبود و از صداقت سوف اقتصاد فرزند با پدر و از این سبب

دور دو که خود را بود حقیقی بنیاد است چنانکه محبت او نزدیک باشد … محبت

او روحی باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود به فرزند که … مخصوص

باشد و چنان بود که او فرزند را بحقیقت هم شخص خود داند و چنان

پندارد که وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است

و مثالی از ذات او بازداشت فرزند نقل کرده و … این تصور …

بجای خویش چه حکمت الهی اندر ابقای نوع … اشیای فرزند با

کرده‌اند … ثانی کرده … محبت بود که …

۱۵

بر کمال که فرزند خواهد بود فرزند ما خواهد بود و بر خیر و سعادت که از زوجات

شده باشند محبت بر آن کار و که فرزند ما حاصل کنند پدر و محبت بنا

که گویند پسر تو است تا بسلامت و محبت آنچه گویند خیری از تو حاصل شد

چنانکه شخصی که مشفق بود بکمال محبت بنا چنانکه گویند اکنون که اکثر

از زنی که بیشتر از این بود ملک دارد از این سخن خوش آید پس چون

حال چنین باشد فرزند و سببی دیگر در محبت و الفت است که فرزند سبب

وجود و فرزندی شناسند از آنچه در کون او بوده مشتمل بوده و محبت

و محبت او بار تربیت و نشو فرزند در نهایت بوده و در استحکام و رسوخ آن

زیاده سبب است حال مسرت ثمره و وجود و بقای او نوعی بقا و صورت

خود بعد از فنا ماده و در دل که فقد جسم اگر چه این معنی نزد یک عالم

بیان مشخص شود که در صناعت تواند او در این اشیا را بیان سازد ایشان

ترغیب اند و موقوف بود و سبب آنکه کسی بیانی در پس مجلس اش باشند و محبت

فرزند از محبت پدر تابع باشد چه علول و سبب محبت و وجود خود داند

سبب خود و سبب از حق معبود و اقتدار بافته وجود بگذرد از نه و در بنا

و در وزگاری از صنایع او تسع نکرد و محبت او کشایش نکنند و تا

حقوق استبداد تمام ملحوظ نشود در تعظیم او توقف نمایند و بدین سبب

فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را

باحسان با ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت

اشتراک بود در یک سبب باید که محبت ملوک با رعیت محبتی بود ابوی

و محبت رعیت با ملوک محبتی بنوی و محبت رعیت با یکدیگر محبتی اخوی تا شرایط

نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملوک با رعیت

در شفقت و تحنن اقتدا به آبا کنند در تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع

مکاره و جذب خیر و منع شر بدان مستحق اقتدا کنند و رعیت در طاعت

و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر

ببرادران بحکم آنکه هر یکی بقدر استحقاق و استیهال خاص که در رتبت

و حال اقتضا کند تا عدالت که مرتبت حظ و حق هر یکی نگاه دارد و آن

در نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان بود ما بعد رتبت

مترشح گردد منازعت پدید آید و ریاست ملک را باحتی تعلقی که در صحبت

مستحق بدل شود و مودت بمخالفت گردد و الفت بنفار و تودد

بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد از که و در ضرر دیگران مشتغل بود تا هلاکت

باشد

١٥١

باطل گردد و هیچ وجهی که شد نظام او با وجود آید و محبتی که از مشاهده نقش

را که در ورای آفات منزه بود و محبت مخلوق به او خالق باشد آن محبت جز

عالم ربانی را نتوانند بود و عادی غیر او سلطان شد و تو به موصوف با

محبت به معرفت موقوف بود و محبت کسی که چه عارف نباشد و به غیر

انعام منعم و از وجه احسان متوالی او که مخصوص به بدن [illegible] وجود و نفس

به صورت متحرکند چندان تواند بود که در توهم خود تعین نکند و از

خالق معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و از

محض توحید و تجرد [illegible] آن [illegible] کلا و عادات و با این کفر هم با

الله [illegible] مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن محققان اینها

سخت اندک [illegible] اندک [illegible] از ذکر و طاعت و تعظیم او این محبت حقیقی

نکنند و تعین [illegible] جایی است که [illegible] محبت [illegible] مرتبه ثانی این

محبت باشد و هیچ محبت [illegible] مرتبه [illegible] محبت نرسد الا محبت علم

منزه [illegible] مستغرق چه این محبت متوسط بود و در مرتبه [illegible] این بود محبت که

و حق آن است که محبت اول [illegible] نهایت مرتبه [illegible] بود و محبت

آن که محبوب [illegible] بعضی [illegible] که تابع [illegible] و محبت [illegible]

که پدر سبب جسم پس علت تربیت باشند ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

بمثابت پدران اند در تربیت اجسام بل از پی که تتمیم وجود و تبلیغ ذوات

بسبب اول مقتدی اند و پدر از پی که تربیت ایشان نه وجود است بل اصل وجود

چه پدران سبب پس محبت ایشان بدان محبت اول و فوق محبت پدران

چه تربیت ایشان در اصل وجود شروع است و از تربیت با تمیز نفوس که فضیلت

مستلزم حیوة جسمانی و بل حیوة جاودانی بود و هر تربیت و در تعظیم ایشان هم مرتبه علت

اولی و فوق مرتبه پدران بشری از آنکه اسکندر را پرسیدند که پدر را دوستتر

یا استاد را گفت استاد را زیرا ان ابی کان سبب الحیوة الفانیة و معلمی

کان سبب الحیوة الباقیة پس بعد از فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از حق

پدر بیشتر است و باید که در تعظیم و محبت او با تعظیم و محبت پدر همین نسبت

محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر محض افتد و محبت پدر با فرزند

همین نسبت دارد چه تربیت او بفضیلت تام و تعهد او بکمالی

نسبت او با او چون نسبت نفس بود با شخص تا مراتب محبت با مرد ملک

عادل متصور شد بسبب آنکه عدالت قیام نمودند آن محبت که

آنچه میان ایشان بود در شرکت و آن نوع که معروف باشد تعظیم

والا درباب بخشش اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند
در باب سیرت و پند و مادر استعمال کردن جمیل خصلتی بخشیدن مطلق
و این تکلیفات موجب اضطراب شد و ترتیب و استلزام مقامات و مکان
بعد چون حسب مراتب کسی از محبت و خدمت و نسبت چنانکه مرتبت
اسباب تعلق و معاشرت را بحسب ترتیب حقوق هر مستحق تقدیم
و خیانت در صداقت از خیانت در [illegible] و حکم اول از
که بدکار محبت منعم جسمانی بود و خلاف پدر و چنانکه [illegible] منعم حسی بود
تمام شود پس عاقل باید که در مراعات خیر [illegible] مرتبت آن
رعایت کند پس صدیق بمنزلت نفس خود و دیگران به اندازه خیرات
خویش هر یک بنسبت معارف و استیناس از مرتبت دوستان او از
[illegible] که [illegible] معرفت [illegible] رساند تقدیم
[illegible] سیرت خیرات نفس خود [illegible] سیرت [illegible]
[illegible] که از این سیرت [illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]

عنها بود طبعا جون از نفس خود گریزان باشند از کسی که مشاغل شغل
بود هم گریزان باشند لیکن چون طالب چیزی بود که در دنیا گم باشد
است مشغول بود و در دنیا چیزی نیابد که باشد که همی اسباب لذت
حسی او را بیجوه کردند جز از فراغت او لازم آید که با خود و اقف و جاهد
با خود باشند با خود و شاذی شود و صحبت بود و مستانی دهد که او در
اندرون تر در آن شد لذت و در چیزهای باشند که او را بیجوه کنند و مستان
از فنا رعمر شمرد و در این باب مثال آن که او را از اضطراب و قلق کند نفس
او را از تجاذب قوتها و مقتضا و غیر آن چون لمتمس شهوت بود و
در طلب کرامات علی الاستحقاق حادث شود و از معنی که او را تجاذب
لازم آید باشد غرات و غضب و خوف و غیر آن علی غیر واجد و سبب
آن بود که تالیف اضداد در یک حال صعب باشد و در استحال الا علی
سبیلی که اضطراب عبارت از آن باشد همچنی بود و مخالفت و جاذبت
امثال او و محارست با صبت ملامی فیخال او الله دسیس آن حال
معروف بود تا قی الوقت از آن نوبت خلاصی بیند و از وبال
کالی که مجانبت او حق شود غافل باشند لیکن صاحب حال اضطب نماید و هر

سعادت

سعادت بود و همچنین هر کس بطبیعت محب ذات خود بود و چون مولا معطی ذات
او بحقیقت محب هیچکس جز خود نبود و محبت دیگران بر محبت خود فرع باشند و چون
او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و از اینجا تابع و یکرنگ او نباشند
تا ابدی که نفس او هم نیک خواه و دوست او نیز بعد از آن حالت ندامت
و حسرت بینهایت لازم بود اما خیر فاضل که از روی جوهر خود مستمتع بود و
به او مسرور و مراتب ذات خود را دوست دارد و خیر بود اورا و هم
دوست دارند چه شریف محبوب بود و چون مردم او را دوست دارند احسان او
و مواصلت او اختیار کنند پس او هم صدیق نفس خود بود و هم صدیق دیگران لیکن
او چون بدین سبب ملازم احسانی باشد با غیر خود خیر تعهد و چون لعمه
سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد حال محتاج اللذة المحبوب
و مختار بود پس او همیشه متعدی باشد بکرم و احسان او و عمر او
مشتاق باشند و این احسان را زوال و فنا متصور نبود چه پیوسته و ثابت
بخلاف جسمانی که عرضی بود چه سبب آن الم الحاقی فرست و تا زوال
آن حالت منقطع آن احسان منقطع گردد و انقطاع مستتبع ملامت
شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی منفعت آن عرضی و

با هم محبت که سبب منفعت و منفعت من استند و اما محبتی که معاملین

احسان بود و از سه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد

سعادت بود و بعضی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را

و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده

احسان نمایند چنان که قرض ستاننده و معروف پذیرنده محبت و سلامت

ایشان منتظر نبوده اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

محبت استرداد مال خود خواهند نه از جهت محبت و بعضی او را سبب معنی بر

در ثروت و کفایت و دعای گفته تا باشد که حق او رسد و قرض ستاننده

و بقرض دهنده این عنایت بود و اما محسنین و مالکین را

معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و دیگر به تصنع مصنوعی

از جهت آن بود که هر که فعلی بجود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون

مصنوع دوست حقیقی او بیشتر از نهایت رسد و اما محسن الیه میل او بجانب

بود و محسن بی محسن تخیر منفعت او بالعرض باشد و نیز محبتی که با لذت

کنند و بوروز ... و محبت جاری مجری منافع بود و نیز

و منفعت بسیار دوست دارند چنانکه کسی که مال از انتفاعات ستاند

و محبت

و محبت صنعت با کسب کند و معرفت آن صرف کند و دارد و بیشتر
بخلاف کسی که مالی بآسانی بدست آورده باشد و بمیراث یافته
یعنی که کتاب کرده باشد بدان مشفق‌تر بود و از آن خایف‌تر بود
از کسی که او را آن کتاب از فضل بمعنی حاجت نیامده باشد و از اینجا
بود که مادر فرزند را از پدر دوست‌تر دارد و چنین ... بود و زیادت
بود و رنج و زحمت بیشتر برده است و مشاهدت او دوست‌تر دارد
و از جانب والد این زیادت از جانب پدر بود و همچنین هر صاحب صنعت که در
خود زیادت کلفتی و استعمالی کرده باشد و معلوم است که محبت منفعل
محبت فاعل بود ... منفعلت و محبت فاعل پس ازین وجه دوستی
از محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی
محبت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت
... از خلق مدحت کنند ... جمیل ... با
و بجهت عموم ... خود منفعت حاصل آید و کلی مقصود نیت ...
باشد و گفته‌ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با نفس
که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود

احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع یا ترکیبی
میان این اقسام تفصیل کنند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف شوند
بدانند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان
نفس را بسیرت لذت اختیار کنند و بعضی بسیرت منفعت و بعضی بسیرت کرامت
چه از طبیعت بسیرت خیر خود را خبر نباشد و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر
آگاه بود بلذات خارجی فانی ماضی نشود بل شریف‌ترین و تام‌ترین و
عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن لذت خیر دائمی بود و صاحب این سیرت
سعید می‌باشد با اعمال از فرط علم و تمتع از لذات حقیقی نافع و مانند
و غیر آن مثل اقتنای مساحت و بذل مساعدت و مانند آن به حد اکتفا و ادارات
حاجز باشند از فرط عشق بسیاست دیگر نفس و بدن بحکم محبت سیکونیم و محبت
حکمت و غیره و اصل می‌یابند و بدین مقاله و سایر مقالات نیز از لوازم آن
که هم محبت حکمت و هم شرف باید و عقلی به مستوی آن بیان این جزو بطی
کرد و انسان بوجود نسبت مخصوص باشند و از آنکه بدیگر جهات مشترک
شود و محفوظ و محبت صاحب آن بدان می‌بود و هنر و حدهای مدخلی تواند
کرد و سبب آن خیر محض باشد و خیر محض از ماده و غیر ماده منزه بود و

ما را هم که مردم مستعد اخلاق و فضایل انسانی بود و حقیقت این خیر
مستعد بود و سعادت اصلی بر ثابت کرد و تحصیل این فضیلت
بدان فضایل محتاج بود و چون بعد تحصیل آن فضایل و فضیلت
مشغول کرد و حقیقت یافت خود پرداخته باشد و از این جهت طبیعت
و آلات آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده باشد
با کاملان و دوستان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود و خلق بود
باقی اشتغال کند منتهی ابدی و سرور سرمدی سعادت ... پس که
سعادت تام خاص مقربان حضرت خدای تعالی و دست ... فضایل
انسانی با ملائکه مناسبت گیرند و ایشان با یکدیگر مساعد کنند و یک
یکدیگر را دوست گیرند و تجارت ساخته خود دارند تا به سعادت حقیقی برسند
و از چیزی که برترست تا به جای حضوری که ایشان را همه بود و از تفاوت
... باشند و به زر و سیم آلوده نشوند و از ... باشند
تا به صفت منقور کرده بودند از تعلقات ... مرکب ... شان
شوند پس این معیار ... خلق خدای مستثنی باشند از فضایل
انسانی و ... از ملائکه ... به قدس و تنزه از ...

این معانی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی را مناسب‌تر است

بدو شبیه باشد بتحقیق نتیجه لایق‌تر و دوستی که درین باب تواند بود

بهیچ وجه بکثرت اتحاد دوست نشود و ابو سعید خیر از وجوهی که بسبب

دیگر خصلتی باتفاق باشد و بدو تقرب نماید باندازه طاقت طلب مرضات

او کند بحسب استطاعت و باعمال و اقوال که تقید تقدیس تا بر

رضا و جوار او نزدیک شود و دوستان او هم محبت او اکتساب کنند

بعد از آن لفظ اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است

هر که خدای تعالی او را دوست دارد و نعمتها بدو کند چنانکه دوستان با

دوستان کنند و با او احسان کند و از جهت آن بود که حکیم بحق تعالی نسبت

نزدیکتر باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسد داند که لذت آن

بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات نماید و بهیچ حالت از

حکمت مفارقت نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامتر بود

خدای تعالی بدو زودتر رسد و بحقیقت او را حکیم سعید شده

و بسبب بیشتر ماورای شود و از جهت کسی که این سعادت طلب کند

هم سعادت مذکور شد و این سعادت انسانی خود عبارت از حیات

بل

طبیبی در قوی نفسانی شود و حیوان باشند و با آن در غایت مباینت
و بعد بود و آن مرتبتی تمام است که خدای تعالی کسی را که او را برگزیده
باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که در طلب این کار جهد کند مدت
حیات بر رغبت در آن تعالی عقل جهت مقصور دارد و چون کسی را
نصیب سعادت میسر کند باری مشتاق شود و از جهت آنکه باری تعالی
ماند در وحدت نه غایت سعادت بود و نه اسباب سعادت را یابد
چنین کسی بود که طبیب نفوس شغل حسی او حس بود و نا خند بندگان دیگر را
و بعد از این اصناف سعادت که سوم خواهند بود عاقل را حاصل
به بلندترین مراتب موصوف بود و حکیم عمل کرده نشاید که همت
انسانی راضی بود و که بعد او راضی است و نه که نصیب بجز این مرتبه
راضی شود و که بعد عاقبت او که خواهد بود بل باید که بخیلی تو
نسبت شود و که حیاتی تمام یافته اگرچه مرده بود دست حکمت
بزرگست و عقل شریف و عقل از او خلایق بپذیرد و دست جود
بیش مشغولی به همه امور ایشان و تعهد ایشان و اگرچه مرده باشد
عالم بود کسی حالی نازجی محتاج بود لیکن علو همت بدان مصروف

خارج

نباید دوست دارد دستگاه ثروت و بسیار جهد بسیار نمود تا حال
بفضیلت نرسانند بسیار دیدیم که افعال کریمان کنند و از حکمای
رجحه حکما گفته اند سعید آن کسانی باشند که در فطرت خارج نصیب ایشان
اقتضا بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اقتضا کند
سعادت و کمال
و هر چند مایه ایشان اندکی بود و این هم سخن حکیم است بعد از آنکه بر فطرت
فضایل کامل نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از هر دو ماند [illegible]
فضایل و خیرات راغب باشند و هر که خلاف ایشان باشد فطرتی بود
ایشان بعد و اندکی اند که مستعد شر اند و دست و شرور بفطرت پاک و
طبع نیک کنند و بعضی از ادب و شرور بعید و تعزیر و انقیاد نکار
مستعد گشته و خوف ایشان از توبیخ و عذاب در کمالی بود که در تربیت
که بعضی در وهلت اختیار بطبع اند و بعضی اختیار نتیجه و منقود تربیت
این صنف دانا شد بدان که کسی که در کار گیرد از تربیت [illegible]
نشود مانند کسی بود که [illegible] بعد از کار گیرد و اکاد هلاک شود و
اصلاح ایشان بالکلیه صورت نبندد پس چنین طبع و حاصل بغیرت
کسب خود متعالی بود و اگر او دوست ندهد هر بار بر خانه [illegible]

و تعالی متولی و مدبر کار او بود و از این مقدمات معلوم شد
که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا اثر نجابت در وجود او
بود و با حیا و کریم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و تکامل
و حیا بود و سوم شخصی که فضلا میل کند و او تحصیل و از میان احتراز کند
کسی که از مبدا حالت بر این صفت بوده باشد بل بسببی و بجا طلب
حق کند چون اختلاف فرو مان ببیند و بر طلب حق همت گمارد تا
برتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این مختلف
الاوضاع بحسب دست دهد بسیار کسی که بالکل از هر دو
شاید بسبب سیری یا تعلیم حکمی معلوم شد که مطلب این اقسام
بود و هست و مبادی اکتساب سعادت در اصل ولادت بکار بود
تا بر منفعت ذات طالب بهجت بود بلکه از خارجیات باشد و
تام حقیقی بجهته بود و هست که گفته شد
مستحق ملک شد و او علم با بصیرت
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح چون بحکم
هر کس را در معاشی و معاشی بود که بدان مختص و متفرد باشد و

اجزاء او بود و بنا بر این مشارکت بود و اجتماع اشخاص انسانی بود بر
از روی تألف و ترکیب کلی حقیقی و ماهیتی بود و بخلاف آنچه در هر شخص
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم
خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه از
قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله
خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق
از کثرت مبرا باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود اما مدینه غیر فاضله سه
نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی
باشند و موجب اجتماع ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آن را مدینه
جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوت
دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا مدینه
فاسقه خوانند سیوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی تخیل
آورده باشند و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن منشعب شود بشعب بسیار
چه باطل و شرور را نهایتی نبود و در بیان مدینه فاضله هم مدینه غیر فاضله

١٥٨

از لذت بود و بسیاری که بعد از این یاد کنیم و از نوع نوع خواهند و هر یک
از این جمله صنوف مدینه فاضله چنانکه یاد کردیم از مجموع حال مرتبه
رسانیدند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همت ایشان در اقتنای
خیرات و ازالت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک
بود در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرای ایشان چنان بود که
معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و افعالی که میان مبدأ
و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در
افعال چنان بود که کسب کمال بر یک وجه شناسند و افعالی
که از ایشان صادر شود مشروح و مقوم بود بقوانین حکمت و مقوم بتهذیب
و تسدید عقل مقتدا بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق در سیر
موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق همه مردمان یکسان
نیافریده اند بلکه از او مراتب مختلف اند تا یکی که ورای آن مرتبه
بود تا مرتبه ای که فروتر از آن جز جایگاه بهایم بود چنانکه دیده و در این
اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون ترتیب

تنبیه بر استعدادی چون نفوس را که در مراتب سعادت سعداء در نهایت است که با حد کمالات
دیگر در غایت مبالغت اند بر یک نسق نتوانند بود بلکه کسانی که بعقول
کامل و فطرتهای عالیه و عادات مستقیم مخصوص باشند و تا علیه معنی
استعداد و اسبابی که متکفل هدایت ایشان شد و ایشان بعد در غایت
قابلیت توانند بود و بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور خلق از
مبدء اول و استحقاق بما از و در وصول تقرب بحضرت او جمیع اشتغال ایشان
توانند بود و جمیعا باشند چون نفس انسانی بغایت مستعد بود که
که جوهر جسمانی و روحانی مرکب باشند
و حس ... ترجیح ... چنانکه ... علم و حکمت
باشند و جمیع قوتها بدین قوی در جمیع وقت از اوقات تجرد و خواب
و به ... علم و عمل ... و معرفت مبداء و معاد
نفس ... جمیع قوت ... در میان
نه بس ... حالت که ... ملک ... مذکور
و ... مشغول باشند
... مناسب آن حال موسوم باشند و معروف بفضل

۱۵۹

چون در غایت بعد و تنزه بود از مشاعر و قوی جسمانی و قوی
جسمانیه مشغول بخیالات و صور مادیه که نتوانند که تحصیل آن مناسبها
هم از جهت تحصیل او تا با شرف و لطف اشیا که در جسمانیات ممکن
تواند بود و در مرتبه تحیب باید در مرتبه او و از نفس بقرب و بعد او متکثر
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف از تن صور مقدس
و معروف است در این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان
فروتر باشند از معرفت عقل صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان
تصور زمانی او بقوت وهم که در اوهام حکما مشکل آن موجود بوده باشد
لیکن منزه دانند از عیب در اضداد پس حب این قوم بحقیقت معرفت
طریقی بود در میان احکام و بر حسب دهشا و رخصت باشند
لیکن منزه دانند از احکام صوری که در خیال ایشان متمثل بود و درجه
از مرتبه معرفت وهمی فروتر و بجانب تن نزدیک باشند و تحقیق
و طلب آن بصورت وهمی نه و از مشعر نه جمع و نک بانکه
طبقه اول از معرفت ایشان کافر و بمعرفت و منکر باشند و این
طایفه اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند

عقلی

و بر تصورات وهمی قادر نه بر تصور خیالی قناعت نمایند و جمعی ا
و سعادت را با لذات جسمانی تحصیل کنند و در نعیم و الوان جسمانی دانند
سلب و ایجاب نتوانند نمود و جمعی اول اعتراف کنند و دین الهی را
مثل اهل تقلید
تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بهائم
عبید تقلید اختیار کنند بعضی احکام عبادات تمسک نمایند و این
مستضعفان باشند بلکه اکثر مردم بدین نسق مراتب متفاوت کنند
و نسبت مراتب تصورات بسیار است در عقل این اختلافات بحسب
استعدادات باشند مثال آن چنان بود که شخصی حقیقت چیزی
بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا
در آب افتاده باشد و همچنین بر مثالی که نقاشی بر جای نقش کرده
باشند و بدین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا انجا بیش نرسد
که یکی ازین مراتب بازایستد تقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه
کمال باشد و او در عالم معرفت بحسب قدرت خود [illegible]
تا هر کسی تکمیل خود [illegible] الناس علی قدر
عقولهم تکلیف هر کسی بقدر قوت او و میتواند کرد و قوت او ازینجا

از هر

۱۶۰

در فطرت نادر باشند یا عبادت اکتساب کرده بود و زیادت شده
بر سخن او که مذکور بود و که او مستعد نبود توجه و ربی تیز بود بنا
گفت و وی نسبت بمخلص و همچنین در سعادت سرمایه باقی خود
وجود او بود و تسلیم همچنین که او بقا بیات بر فانی استقبال
کند و که او بر قرآنیات مداومت نماید و که او بسبحات و خیالات
بسلوک کند تا در سلوک هر کسی بقدر بصیرت او گروه باشند و چون
معتقدات قوم هر چند در سلوک توجه بکمال حق طلب باشند اما در
صورت در نوع مختلف بسیار دارم که بعضی ازین که معتبر بود به
باشند قصد کنند میان ایشان تعصب و تنازع نبود و اگر چه در مذهب
ملت مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که بر یک نشان
از مختلف رسوم خیالات و اشکال حادث شده چنانکه حالت
بر یک مطلوب متشبث اختلاف ظلم باشد
ایشان از مختلف باشند و غایت با نحو یک معتقد و در سیر
مدینه که معتقد از ایشان بود علیه السلام و
او باشند مواضع خود فرود آمده باشد

منفعت میان ایشان محبت کرده‌اند چنانکه هر قومی با مناسبت با و
دیگر هم‌داستان باشند و یا مخالفت با قومی دیگر از دستان تا غرضی ر
که ایشان از هیچ اهلیت ریاست نبود و نظام مطلق باشند و اهل مدینه
باشند موجودات عالم شوند در تو [illegible] هر یک بشریت هر یک باشند
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده با
و دین افتد [illegible] آنچه حکمت مطلق است اما اگر از جهت مدینه
مدینه اعراض کنند و [illegible] ایشان بر [illegible] تفرق باشند
سبب تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث گردد
و چون رئیس [illegible] مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست بر خیزد و
هر صنفی از اهل [illegible] و [illegible] که بر ایشان [illegible] بوده
و قوی [illegible] متابعت خود [illegible] تنازع و تخالف پدید آید و [illegible]
معلوم می‌شود که [illegible] اهل باطل [illegible] مذهب اهل حق
[illegible] و [illegible] بنیاد [illegible] اهل مدینه
فاضله اگرچه مختلف باشند اما [illegible] علم بحقیقت متفق باشند چه
[illegible] ایشان با یکدیگر [illegible] بود [illegible] یکدیگر مستحق باشند تا

بیکدیگر

یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع علیه السلام فرموده
المسلمون ید واحدة علی من سواهم [illegible] کنفس واحدة و ملوک
ایشان که مدبران عالم باشند بصدد ضبط نوامیس و مصالح معاش [illegible]
کنند بقدر [illegible] و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرفی جزئی
[illegible] و در مصالح تصرف کلی و از این جهت باشند [illegible] این ملک
بیکدیگر چنانکه [illegible] حکیم [illegible] یک [illegible]
در ملک [illegible] الآخر [illegible] و ملک
ارکان [illegible] بود [illegible] خواب
[illegible] بود و ملک [illegible] اگر [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] باشند [illegible] یک
زمان [illegible] مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کند
کند [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] اگر [illegible]

سابق دربن وقت حاضر بودی همین تعریف بتقدیم رسانیدی که

الستی باشند و مصداق این سخن است که از عیسی علیه السلام نقل کرده

که از ثمره و ماهیت بانطباق الستوده ... حیثیت انگلیها از تعریف و ...

جماعتی را تصور یافته که صورت پرست باشند حقیقت بین از ارکان

فانند ... باشند اول جماعتی که تدبیر مدینه و سوم باشند

اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بتربیت تشمل ... و ... در

علماء و ... باشند و معرفت حقایق ... صناعت

ایشان ... ایشان ... دوم جماعتی که ...

بمراتب کمال انسانی برسند و ... اهل مدینه ... طایفه

اول ... تا هر که ... ایشان از

در ... و علوم کلام و فقه و ... و خطابت و شعر

کتابت ... ایشان ... ایشان ... جماعتی

که ... اهل مدینه ...

... و ... بر ... و تحریص ...

علوم حساب و ... و طب و ... صناعت ایشان

محقق اند

خوانند و چهارم جماعتی که بجای حکیم و ریاست ... اهل مدینه و سوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله و اصناف ایشان منع می کنند و در مقابل
ملحق عقود و شرایط سیاست و کیفیت حقوق جزئی مقدار ایشان را مجاهدان
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و اموال ایشان مستاجر ترتیب می سازند
چه از جهت ... صناعات و ... و ... غیر ایشان و ... مردم و حرفت
و ایشان را ... خوانند و ریاست عظمی که در این مدینه ... ایشان
اگر ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او ... است
چهار چیز اول حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقل تام که
مودی بود بغایت سوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود
قوت جهاد که از شرایط دفع و دفاع باشند و ریاست او را ریاست
خوانند دوم اگر ملک ... ... در ... این چهار صفت در یک تن جمع نباشد
اما در جماعتی حاصل بود و ایشان ... که ... نفس واحده
... مدینه ... و ... ریاست ... خوانند سیم اگر این
... ریاست ... بود ... حاضر بود ... و ... گذشته که
باوصاف مذکور ... بوده باشند عارف بود و ... ...

بجای خود را استقلال نمایند کرد و به استقلال [illegible] بود چنانچه در این

که [illegible] نفس [illegible] قادر [illegible] خطابیه [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] ریاست [illegible] چهارم اگر این

[illegible] که جمع [illegible] شخص متفرق حاصل بود [illegible] بیان

[illegible] ریاست [illegible] صاحب [illegible] خود

[illegible] ریاست [illegible]

[illegible] باید [illegible] ریاست [illegible]

استحقاق این ریاست [illegible] اگر نفس شخصی [illegible] مثل

شخصی دیگر [illegible] آن شخص [illegible] شخص [illegible] صاحب [illegible]

رئیس [illegible] بر کسی که زیر [illegible] دوم دیگر [illegible]

یک [illegible] نفس خود قادر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] این [illegible]

[illegible] شخص [illegible]

[illegible] شخص [illegible] شخص [illegible]

[illegible] صنعتی [illegible]

چیزی را او بوده تفاوت بسیار بوده و فروتر این مراتب کسی بود که
قدرتش بسبب او نباشد و اصلاً اما چون بیشتر صاحب صناعت
در این باب حفظ کند و بتعلیم تعلیم آید صنایعها میکند عمل تمام شود
و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود و هیچ اعتبار بسیر او
مرد و نفس او هیچ یک ناسبت نبود که آن غایت فعل بالغ باشد اما او
سر و یکی دیگر تغیر نبود و در آن غایت با منفعت مقرر شد تمام و رئیس او
فرو دست و صنایعات اقتضا آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
از این مرتبه تجاوز نکنند و باید که یک شخص به صناعات مختلف مشتغل
نگردد اند چه جزئی که طباع مرد [illegible] بوده و نه هر طبعی به هر
مشغول آید بود و هم آنکه صاحب یک صناعت در احکام آن صنعت
تبتغی نظر و ترقی همت [illegible] کار [illegible] چون آن همت
[illegible] که در صناعات مختلف [illegible]
تا [illegible] بعضی صناعات [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد که دو صناعت [illegible] اشتراک [illegible] یک وقت سبب
یکی از دیگری باز مانند و چون یک شخص دو صناعت [illegible] او را

با شرف یا بهم مشغول گردانیدن و غیر دیگران منع کردن احتیاج بود

هر یکی بکاری که مناسبت او با آن بیشتر بود مشغول باشند تعاون

حاصل آید و خیرات در دنیا باو رسد و تا اتفاق بود مدینه فاضله

اجتماعی باشند که از فضیلت … مستفاد بود و میان ایشان منزلت

سیادت باشد و چون در تحت سیاست فاضل باشند اگر کسی

ایشان … بکاری پیوسته … مانند … ایشان

غیر فاضله … یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله … باشند

باشد بحسب سیاست اول اجتماعی ضروری خواهد بود دوم اجتماع

نذالت سیوم اجتماع خست چهارم اجتماع کرامت پنجم اجتماع تغلب

ششم اجتماع حریت … اما مدینه ضروری اجتماع

جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در

قوام ابدان از ماکولات و ملبوسات و غیر آن و مکاسب بسیار

است بعضی محمود و بعضی مذموم باشد مانند شبانی … ضروری

یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره … باشند که یک مدینه

اقسام … مکاسب ضروری در باشند که مدینه … مشتمل بر یک

نحو

مساحت تنها باشد یا فلاحت یا مساحتی دیگر و افضل اهل مدینه این

بدن که به نزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر

و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در جهان استعمال

ایشان در طریق نیل ضروریات بر سه جماعت فایق بود یا کسی که از

ایشان چیزی بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر تعاون

بر یسار و ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر و از رق و از زر و سیم و غیر آن

مقادیر نمایند و غرض ایشان در جمع آن جز بقدر حاجت نباید بود و ثروت

و یسار محبوب و افتخار بال و ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود

منسوب و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در این مدینه

معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در تحصیل اموال و حفظ

آن تمام تر باشد و اکثار ایشان قادرتر بود و از وجوه مکاسب ایشان

یا اسعادی بود و چون مکاسب جماعت یا غیر از آن چون ...

و مکاسب ... و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که

تمتع از لذات محسوس طلبند از ماکولات و مشروبات و منکوحات

و هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود

و اهل مدن دیگر این مدینه را مدینه سعید و مغبوط شمرند و جز
اهل مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار و ضرورت بنده
و سعید ترین و مغبوط ترین همه میان ایشان کسی بود که با سباب بسیار
لعب قدرت هر زیادت بود و بر تحصیل اسباب لذت استمتاع تر باشد
و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل این مطالب
سعادت بیشتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون
کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر ملل و مدن
یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بتفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری
را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن یا از همان
نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را ضعف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاق
بود مثلا کسی که او را مشهور کرده باشند به فضیلت و شرف اصلی
بجا هر حسب جامعی یا بسبب یسار یا بسبب اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب یابند که شخصی مخدوم جماعتی

[illegible] و [illegible] بود و کمتر بود یا نافع بودن در طریق این اسباب
سه گانه چنانک شخصی یا دیگری را [illegible] از این سه وجه دور
دیگر بود مستحق کرامت باشد نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه [illegible]
غلبه بود و حسب را غلبه [illegible] بود که کسی چون یک کار یا دو کار [illegible]
در کفا غالب آید یا جنس [illegible] یا به توسط [illegible] از [illegible]
یا به کثرت عدد و شدت به جمعی [illegible] باشند نزدیک این جا
یا بجدی که [illegible] کسی [illegible] کسی [illegible]
و بود هر که خواهد [illegible] باشند [illegible] صاحب آن بود که [illegible]
یا کفایت [illegible] یا [illegible] استحقاق [illegible]
غالب بود [illegible] باشند و مقاومت در کرامت [illegible]
[illegible] کسی بود که [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] یعنی حسب [illegible] بیشتر [illegible] حسب [illegible]
یا بسیار [illegible] بیشتر باشند [illegible] کننده [illegible]
[illegible] کسی بود که [illegible] بسیار و ثروت [illegible]
بسیار [illegible] خود یا از حسن تدبیر محافظت بسیار و ثروت

بر ایشان بیشتر تواند که تیز گردد که غرض او که محبت بوده بسیار زود یا بیشتر

فضیل لذت زود و تر و بیشتر رسانند و طالب کرامت بوجه طالب

لذت و طلب کرامت آن بود که نفس او که صحیح و جلال و تعظیم متوقل

و فضل ایشان شود و تمدح کرام بود و زمان به جهت او دو دان یاد کنند

و چنین بیش بود و اکثر احوال به سیاد تحقق جهت العیال الکل مد

منافع بی بسیار ممکن بود و چند اکثر افعال این بیش بود و اکثر احتیاج

او بیشتر شد که قصد به قصور رحمان بود که اتفاق دارد و دی کرا

در تربیت سبب نه چه التماس کرامت و امثال که صرف کنند بجز

شاند از قوم خود یا به سبیل تطلب جاه می که منافعت ایشان

کند در را و ادا افعال او به جز عمل از ایشان حقد می در ضمیر و دست با

قصد کنند و در احوال ایشان در جهت اعمال خود و جمع کنند بس بیفتد میکند تا

کسی دیگر اکتساب کند و بدان سبب قسم مال کسب شود

فرزندان او بعد او بسبب او شده و ملک بعد از خود بفرزندان

ده چه تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن به دیگران

رسد تا آن زوال سبب استحقاق کرامت او شمرند نیز باشد که

بالکتابه

۱۶۶

با الطاف خود و نزد ملوک و اعراف کرامت کنند چنین سعادت صاحب امر الله
تا به مرتبه کرامات استغنا که عبادت حق تعالی خویشتن را
تجلی و تزیین کرده مستحق نهاد و بولایت و مکارم ایشان امید دارند از
اصناف طیبات و مبرورات اقدام و مطالب متجلی کرده تا
دست حاجت و شرف و در مساجد بگیرند و باز بود تا حاجت او
بر آید و چون زیارت او ثابت شود و روحانی سعادت گیرند که
ملوک و در و سادات ایشان هم از ان جمله شده و صاحب حرمت گردیده
در جهات مختلف و هر یکی به چیزی از کرامت که ولایت او اقتضا کند
مختص می کنند تا شد بیماری یا شفای یا لباسی یا مرکبی یا چیزی
دیگر تا بدان عظیم امر و حاصل آید و نشد که هر چه می بر روحانی آن کسی
که او را بجلالت سعادت زیارت کنند و طالبان کرامت با او
چون بیند … سبلت تا کرامت ایشان زیادت شود و …
… دیگر که غیر ایشان بود و … بجای … خوانند و فضیلت …
… ترین … بجای … فاضل … و …
مراتب و ولایت و کثرت نفع … کرامت

در اشتمال این مدینه بر انواع سه مدینه سابقه که بیان این شود نزدیک بود

که با مدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب اجتماعی جماعتی بود که تعاون

یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بود و کمال غلبه ... و این جماعت

باشند و اگرچه تغلب دیگر متفاوت باشند غایت غلبه شیء را

بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای

مال و لذت خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس

و در طلب آن متدلی گشته بسیاری از اختلافات اهل این مدینه بحسب غرض

تصور این محبت بود و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود و در طلب ...

یا از صریح و یا از مخاتلت ... و دیگر در زمان ... کنند ... ایشان در

قهر و اذلال ... بود و بدین سبب ... بود که چون ... ظفر یابند بر آنکه کسی

ترک کنند ... مطلوب قناعت نکنند ... بعضی ایشان

بعضی باشند که ... طریق ... و ... بعضی باشند

که ... و بعضی باشند که ...

کنند ... که ... طریق ... خواهند

... نشوند ...

اول چه دلیر کسند و کمان برند که قتل او در حالی که او را امکان تحاشی
بود بهتر باشد و ان قبول در نفوس ایشان بدین بود تا آید و نسبت این
طایفه اقتضاء آن کند علی الاطلاق الا آنکه از قبل اهل مدینه خود تشنیع
نمایند بسبب جبن و احتیاج شجاعان یکدیگر در تقاعد ظلمه در بیش این شجاعت
کسی بود که تدبیر بود در مستعمل ایشان از جهت مقاتله و کرده صد
الامداد با احتیاج دیگر باشند و ذو فن غلبه خصمان از ایشان بهتر
توانند کرد در سیرت شجاعت عادت همه خلق باشند و سوم دوستی
ایشان همه سوم دوستی بود که چون بعد از این دو ز غلبه دیگر باشند
و منافس تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم اقران باشند مستحق
او یکی کسی پای دارند که اعداد و توبیخ آنکه او غلبه کرده باشد بیشتر او
از آلات غلبه با نفسانی بود و چون تدبیر با استعمال چون قوت یا کار
او مردودان سلاح و از اخلاق [illegible] شجاعت جنابه و حکمت ولی اورد
خسی دیگر رحمت و عوض بسیار ... بسبب جاه و طلب آن
از روی که مقادیر قدر و اول بود باشد که اصل این معنی
شجاعت و در این سیرت مشارکت بود باشد که منظور ایشان هم با سب

و معاونت

در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف اختلاف
ایشان یا به قلت و کثرت قوت غلبه بود یا به قرب و بعد از رئیس
خود یا بسبب قوت عدد یا ضعف آن رای باشد که قاهر مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند و در تمهید غرض ایشان
مطیع بود بدان شخص ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفی
او را صورت گشته این قوم به نسبت با او منزلت جوارح و سگان
به نسبت با صیاد و تتمه اهل مدینه او را به منزلت صید کان باشند که
خدمت و مسکنت جهة تجارت و زراعت مشغول می باشند و با وجود
او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود
پس مدینه تغلب به سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه
بعضی از ایشان سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که
تغلب جهة تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند
بحقیقت با جمع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را نیز از قبیل تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز به سه وجه
باشند سیم بر آن قیاس باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلـ

۱۶۸

ویکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار مطلبان سه صنف باشند

یکی آنکه لذت ایشان در قهر و غلبه بود و از مشغله کشتن و سر بریدن های

خسیس چون جانوران قادر شوند بسیار بود که ... گیرند چنانکه

عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در ...

استعمال کنند و کری قهر مطلوب بدانند باستقلال قهر نکنند و سیم آنکه

قهر با نفع مستفادان خواهند و چون نفع از ذیل غیری یا از وجهی دیگر

بی قهر با ایشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم

بزرگی ... شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول را تعظیم ...

اختیار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح گویند و ... کنند و

محبان کرامت مضر بود که در کتاب این فعال کنند ... کسب ...

و بدین اعتبار جبابره باشند چه جبابره محب کرامت بود و جابر و غلبه

جباری که اغراض جز نیل لذت ... بسیار است که ... ایشان ...

در خدمت و ... دیگر که افضل ... اغراض ... است که ...

بزرگ همت ... شنود و مدح گویند و باشند که ... مشکر شوند

... استعانت کنند و بتصلف و افتخار و عجب و محبت مدح ...

نمایند و خود را به اعتبار نیکو شمرند و مطبوع و ظریف خود و دانا شناسند و دیگر
مردمان را ابله و کج طبع بینند و چون خلق را به نسبت با خود احمق شمرند و
چون ثروت و کثرت و تسلط در روزگار ایشان ممکن باشد در مرتبه جبابره
آیند و بسیار بود که طلب کرامت به جهت یسار کنند و اگر از جهت
روی التماس یسار کنند با غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه
هم بسبب مال خواهند و باشد که یسار به جهت لذت و لهو خواهند و چون کرامت
زیادت بود مال بیشتر به دست آید و با مال لذت و تعاون تغلب توان رسید
پس طالب لذت باشد که طالب کرامت گردد و از این جهت چون او را استیلا
در ریاستی حاصل شود به وسیلت آن جلالت بسیار کسب کنند
وسرور و آلات و مسکن‌هایی که در کمیت و کیفیت زیادت بر دیگران بود
دست دهد به جهت آن در جمله ترکیب این فروض با یکدیگر بسیار
بود و بر وجه ... بر بساطت و توقف افتاده باشد معرفت مرکبات
کرده آمد اما مدینه جماعت و آن را مدینه حریت خوانند اجتماعی بود که هر
یک از اهل آن مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل
مدینه متساوی باشند یکی را بر دیگری هیچ فضلی تصور نکنند و اهل

شهوات

چنانکه احرار باشند و تفرق بود میان ایشان الا بسببی که فرو گذاشت
بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حاصل
شود چنانکه از حصر و حد و شمار بیرون بود و اهل این مدینه طوایف گردند
بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم از شریف
و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و از طوایف بعضی بود و جمهور
اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
خواهند و کمال که [illegible] شود میان ایشان [illegible] مدح کنند
آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر
ضرورت اختصار کند و کرم و فضل و صلاح ایشان کسی بود که [illegible]
[illegible] بود و هرچند رؤسا را با خود و [illegible] داشته چون از او
چیزی ببینند از قبیل شهوات و لذات خود که [illegible] و مال در مقابل
آن بدو دهند و بسیار بود که در عنان مدینه جماعتی باشند که اهل
مدینه را و ازیشان متقاضی بود و کرامات و اموال بدیشان می دهند
از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند و با خلطت با اهل مدینه

در نسبت با ریاستی مکروه که بارشوه بدیشان رسیده باشد و تمامی
آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و جملگی اغراض جاهلیت که بیشتر گم
در این مدینه بر تمامتر وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و
این مدینه عجیب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامهٔ رنگین
به تماثیل و اصباغ ملون آراسته باشد همه کس مقام آنجا دوست دارد
چه هر کسی به هوا و غرض خود تواند رسید و از جهت این طوایف روی بدان
مدینه نهند و در اکثر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و
اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدنهای بسیار
حادث شود که تمیز آن از یکدیگر نتوان کرد و اجزای بعضی با بعضی متصل
و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و بسی
روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و در هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود و در
آینده و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
از این مدینه نبود و خیر و شر او به نهایت رسد و هر چند بزرگتر و با خصب
تر بود خیر او و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیت بر عدد مدن متعدد

و عدد این صنف بیشتر بود چنانکه گفتیم منسوب بدین صنف چیزی و

یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس این مدینه

شکلی بود که او را بود که ریاستی از این ریاسات بجای که بذل کند خود

و ریاست ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود بر رئیس

یا بتفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند و کسی

فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول

یا مضطرب الریاسه بود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن

دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و از ... اضطرار ریاست افاضل

از مدن ضروری و از مدن جماعت آسانتر از ایشان بود که از دیگر مدن

با امکان تمیز دیگر و غلبه یا ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک

کنند و اهل این مدن یعنی مدن مرکب از نفوس متضادت و اخلاق متباین

هر یک موصوف بود و اهل این بیشتر و قوت طبیعی و صناعت سلاح

مدینه لذت مانند و حرص و یا در تزاید بود و بعین جمع و صنف ...

موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت بعضی ایشان جانب

منقطع شود که از آن اثری باقی نماند و این مدینه با خلق فاضل بعضی بود

و خصیص خادم شهوی بر عکس اهل نذالت باشد که شهوت و غضب بتمام رکت
مستعد اهم مالفقه گشته چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک
باز گویند که شهوت و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را
بر ایشان تسلط بود و بر وفق آنکه زنان را نیز در تعصب و عناد فرو زند
نسبت اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات را بدانند و لیکن بدان متمسک نشایند و بهوا و لذات با افعال جاهلیت
میل کنند تا ایشان را مدن جاهله باشد و باستیناف تحقیق مدن
حاجت نباشد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی جز سعادت حقیقی
تصور کرده باشند و سعادتی مخالف حق توهم کرده و در افعال
و آرای که جز بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید و در تشبیه گرفته
و بعد از آن اضافتی نمود و اما کسی که در مدن جاهله مستقر گشته و ظهور
ایشان بتکمیل نظر کرده و مستقیم باشد و در معرفت احکام و افعال ایشان
اصحاب بود تو هم امامت که در مدن فاضله پدید آید تا بکمال و در
و خوار در میان گشت تا در هیچ صنف باشند اول مرامیان را

22 DEC.

جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر
جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرّفان و ایشان جماعتی با[شند]
کرده [illegible] باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله
آن [illegible] تفسیرها بر وجه موافقت بجهت مطالب [illegible]
سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک تغلبی کنند پس بنفعی از افعال جهلی که موافق طبع و وهم
ایشان باشد از جماعت خود بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم اغراض فضلا
در نیابند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند
این انحراف [illegible] است [illegible] از تعنت و فساد خالی بود [illegible]
[illegible] باید نمود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که
[illegible] خود و در آن بر حقایق واقف نباشند و از جهت غلبت کراهت تحصیل
معرفت نتوانند شد [illegible] که بحق باشد میکنند و آنچه اندر [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] و ثبوت زیادت از
[illegible] تواند بود اما [illegible] و آنچه در حیز امکان آید [illegible] بود تطویل [illegible]

سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن در جزویات احکام

تمدن گوییم و از باری سبحانه و تعالی [illegible] توفیق و تسهیل

خواهیم در سیاست ملک و آداب ملوک چون [illegible] اصناف اجتماعات

و ریاسات که به حسب هر اجتماعی باشد فارغ شدیم اول از کیفیت

سیاست جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا به شرح سیرت

ملوک کنیم که [illegible] سیاست ملک که [illegible] ریاسات باشد [illegible]

و هر یکی [illegible] اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله

باشد که آن را امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل [illegible]

دوم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب خوانند و غرض از آن [illegible]

خلق بود و [illegible] شقاوت و [illegible] تمسک به عدالت

کند و رعیت را به جای [illegible] دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو گرداند

و خواهش [illegible] و صاحب سیاست دوم تمسک به جور کند و رعیت را

به جای [illegible] و مدینه را پر از شرور عامه کند و [illegible]

شهوت دارد و [illegible] خیرات عامه [illegible]

[illegible] شر [illegible]

استعباد و [illegible]

و نظایر

و نتایج جور و دوری و ضعف و فتور و خیانت و سستی که [illegible] تا
آن زمره باشند و سیرت حال نظر ملوک که در دست باشند و [illegible] بیشتر
اسباب [illegible] گشته‌اند و ازینجا گفته‌اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک که کرده [illegible] واجب ملک باید که جمیع
صفت خصلت [illegible] موجب [illegible] استمالت [illegible] اعتماد [illegible]
و رفع [illegible] در [illegible] با [illegible] و آن بعد از [illegible]
قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید [illegible]
و آن خطر [illegible] بسیار و فکر صحیح و تجارب [illegible] و اعتبار از
حال گذشتگان حاصل آید [illegible] تمام [illegible] رجال [illegible]
کرده‌اند [illegible] بود که [illegible] رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید [illegible]
هیچ فضیلت [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] و ملوک محتاج‌ترین خلق باشند [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] با اطبا مشورت کرد [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]

بیاید تا روزی که در حضور او اندیشه علای میکردند با حضار کتب بود

بشارت رفته بود یکی از شاهان و [illegible] بجانب [illegible] و آن حالت

مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین چنین حرکت من حرکات الملوک که ما بر آن

اعتماد کرد گفت از جمله [illegible] باشد که بعد ازین محاورت آن حالی از برکات

باشد [illegible] مقامات شده اند و ملازمت طلب [illegible] و ولایت

که متعلق به مطالب جمهور و [illegible] گفته اند [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] پنجم [illegible] و از این خصال

[illegible] نباشد اگر [illegible] بسیار [illegible]

چهار خصلت دیگر یعنی [illegible] و [illegible] و [illegible] توان کرد و [illegible]

داشت که [illegible] یکی [illegible] و دیگر [illegible]

کسی [illegible] جز این دو چیز [illegible] مطلوب باشند و

ازین دو یکی [illegible] و آن [illegible] حق بود و دیگر [illegible]

ملک بحقیقت کسی باید که بر جمیع عالم [illegible] چهار [illegible] قادر بود و [illegible]

او [illegible] حکمت [illegible] ملک [illegible] و [illegible] عالم [illegible]

بود یکی [illegible] و دیگر [illegible] اما ملک [illegible] صحیح بود [illegible]

فاسد و را حس نباشد و اما گاه سبب بی موم بود بنابه و نفس نیز
ماند باید و تقلب اگر چه بیست بود ملک و نیکی در حقیقت صند ملک
ر باید که کثیر باشد بجز یک نافذ در همه ملک که مبادی دولت
از اتفاق ما بیاد جماعتی چیزها که با یکدیگر مشتاق اند و نظام کار
اعضا یک شخص باشند پس کار آن متفاق مجموع بود دولت حق
او دولت باطل بسبب آنکه مبادی او اول اتفاقات آن بود که
از شخص انسانی قوی مصدر باشد و چون اشخاص بسیار جمع
و متماثل یبان امضا قوت هر شخص بود بجماعات پس این اشخاص
بسیار در تالیف و اتحاد مانند یک شخص شوند در حکم شخصی واحد
باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چند ان اشخاص
متفاوت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف ... باشند
باشند ... وجه ... یک شخص
که ... قوت او ... قوت ... یک شخص بود
چیزها ... مضطرب باشند ... که ...
که قوت جماعت با قوت این قوم ... تواند کرد چون جماعتی

غالب شود تا کثرت ایشان انطاعی بود باعتبار عدالتی کنند و از
ایشان مستقل باشند و الا بدو ای صلاحی شود چه اختلاف و دواعی و اهوا
باعث و باید مقتضی تجاذب بود و هستی اختلال باشند و اکثر و [illegible]
که اصحاب آن باعزت ساعی ثابت بود و ماند و رابطه اتفاق رعایت
نکرده و [illegible] بود و [illegible] سبب [illegible] و [illegible]
مقتضیات مانند [illegible] کرامات بود و [illegible] و [illegible]
[illegible] کنند چون [illegible]
تا شده از مخالطت [illegible] ایشان [illegible] سرایت کند [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]
کننده [illegible] [illegible] میل کند [illegible]
مقتضی [illegible] کنند [illegible] [illegible]
[illegible] کرامات [illegible] و [illegible] و
یکدیگر [illegible] کنند و [illegible] سبب [illegible] مرکب [illegible]
ایشان [illegible] و مضطرب کرده [illegible] و [illegible] مرکب

[illegible]

[illegible]

بر غیره منقلب کردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف [illegible]
و دیگر تناسخ [illegible] و در تواریخ حکما آورده‌اند که چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد [illegible] آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاح بسیار دید
اندیشه یافت و وحشت کرد در غیبت او باشند که مدتی از ایشان [illegible]
[illegible] چیره شوند و ملک روم [illegible] کار شود و استیصال ایشان [illegible]
[illegible] دور بود و درین اندیشه متحیر شد [illegible] حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم [illegible] که ایشان متفرق کن [illegible] با یکدیگر مشغول
شوند و ترا از ایشان فراغت حاصل آید [illegible] طایفه [illegible] و از
[illegible] با یکدیگر [illegible] اتفاق [illegible] ملوک الطوائف [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] پادشاه [illegible] که در حال [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] سعادت [illegible] مملکت سعادت بود
[illegible] سعادت آن بود که اصناف خلق [illegible] با یکدیگر [illegible]
[illegible] مکانی [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
و فقه و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا

که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب‌اند در طبایع
دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و
اهل ثغور و اهل بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش‌اند در طبایع سیم
اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی با افقی برند و چون محترفه و
ارباب صناعات و عمال خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
متعذر بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعه چون
برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات جماعت ترتیب
دهند و بقای اشخاص بی معونت ایشان محال بود و ایشان بجای خاک
اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج لازم
و انحلال ترکیب لازم آید همچنین از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف
دیگر انحراف امور اجتماع و انحلال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ
حکما در همین آمده است که فضیلة الفلاحین مع استظهارنا بالاعمال
و فضیلة التجار مع استظهارنا بالاموال و فضیلة الملوک مع استظهارنا بالآراء
والسیاسة و فضیلة العلماء مع استظهارنا بالحکم المتقنة ثم هم جمیعا

یتعاونون

منقاد قول علی عمارت المدن بالخیرات و الفضایل و شر و دوم
در سعادت آن بود که در احوال و احوال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک
بر قدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردم بر پنج صنف باشند
صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و آن
طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر سالک راه [illegible] نظم باید که بر
ترین کسی که پادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام
و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید کرد [illegible] و ایشان را و سایر
خلق باید شناخت صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود این جماعت را عزیز باید داشت و در امور [illegible]
العطوف کرده صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
این طایفه را ایمن باید داشت و از خیر [illegible] بقدر [illegible] مستعد
کمال رسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود [illegible]
و [illegible] بشارت و انذار [illegible] تا از طبع خود باز گردند [illegible]
گرایند [illegible] می باشند صنف پنجم کسانی که بطبع

پذیر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس ترین خلایق
و از موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اول بود
منافات این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز درجات بود کسی
که اصلاح ایشان امید دارد بود یا نوع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و
او از شر منع کرد و کسی را که اصلاح ایشان امید ندارد بود اگر ایشان
شامل خود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام
و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر او
یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از
تصرفات مدنی سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او با
بود و دوری با فساد فی حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا
نه طعم در میان ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت
شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او
اقتصار باید نمود و در قتل البته تجاسر نباید کرد چه تخریب بنای که حق
عزوجل چندین انواع حکمت در آن ظاهر کرده باشد بود و حی که اصلاح
جز آن میسر نشود و از قتل بعید بود و درین ازالات که گفتیم شرط باشد

و بکار

١٢٩

بدانکه شهر از وی باشد حاصل آید اما اگر شهر را در تقویت بود و بر سبیل تتمه
هیچ گروهی دیگر نشاید که بود و رسایل و مقاصد و عمل در این باب همت
در نظر در مصلحت عموم کند نه به حسب حال در مصلحت خاص تا مانند
باشد طبیب که علاج عضوی معین به حسب مصلحت بدن جمیع اعضا کند
در نظر اول اگر میان چند کس از وجود این عضو که فاسد باشد فساد
مزاجی حادث شده باشد بر قطع آن عضو اقدام کند و پیوند آن
نماید و اگر این خلل مستوجب شود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد
در نظر ملک نیز اصلاح هر شخصی هم بدین منوال باشد و غرض
سعادت آن بود که چون از نظر در تکلیف اصناف تعدیل حاصل
شود و سویت میان اصناف در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد
و هیئت ... نیز در این اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و
اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را از این خیرات قسطی
باشد که زیادت و نقصان بر آن مستلزم گردد و نقصان چه
بر آن شخص و زیادت جور بود بر اهل مدینه باشد که نقصان قسم
جور بود بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن

مزورات کنند بر بنیان آن چنانکه بود که بگذارد و کرمی نزد [illegible] جزو است
از دست کسی بیرون کنند [illegible] که [illegible] بر او [illegible]
[illegible] بیرون شود [illegible] رساند از آنچه که بیرون کرده باشند
و [illegible] شده در باب [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] از [illegible] تا [illegible] ماند [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] جایز بود و [illegible] کرده
[illegible] عقوبات [illegible] اعتقاد [illegible] عقوبات [illegible]
از [illegible] جایز بود اگر [illegible] باشد [illegible] مدینه
[illegible] مدینه [illegible] توقف کرده [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] کسانی که گفته اند [illegible] یک شخص [illegible]
[illegible] گفته اند بعضی [illegible] کرده باشد عقوبت [illegible]
شود و کسانی که گفته اند [illegible] مدینه [illegible] و گفته اند بعضی [illegible]
از جایز ساقط شود و جزوی از قواعد عدالت خارج شود حسابان کند

بار ها

بار ها یا که بعضی از اهل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از ایشان
بوده و بعضی بر احسان آن بوده که غیر آن که عملی بود نبایست و تعدا
در جهد ترتیب یابی بعضی نقد در مستحق بابه که مقادیر حقیقت برو
خود سبب ملک از حقیقت باشد مشتاقات و اما با معانی عاملی
که بعضی حقیقت مشغول کنند و حکمای بیت موجب نظر در دست
و تمامی انسان و مناقب در حقیقت جمع کرده و چون با هیچ وجه
دیگر نه ملک بیکس بخشد و در وی مذکور دود باید که ریاست ببهالزام
ترا مبین مقامات فضیلت تکلیف کنند که چنانکه قوم دون طبیعت او
و قوم طبیعت بعضی بعضی تحقیق تمام مدنی بلکه بوده و قوم ملک
بسا بعضی قوم حیات حکمت و چون حکمت در سید متعارف با
و تمام بسی حق بعضی و نظام عامل بوده و نتیجه کمال بوده و حکمت
متعارف کند نقد از ان نظام بس و باید و چون نقد از ان نظام بس
رود و با بر رتبت ملک بوده و نقد ... بوده و سوم موجب شد بس
شود و لغت حقیقت بدل کرده و با یک اصحاب حاجات مدد از خود
مطلوب نماید و حاجات صاحبان بی جهت نشود و عدالت حاد

خوش بطالع مسعود ذکر کرده‌اند و در وضع مشتغلان اعمال را اعتبار واقف
شود و اکثر ایشان برین جماعت تغییر جایز ندارد و مجالست و مخالطت
با اهل فضل و دعوی کنند و بنا براین که فاضل شخصی را تعلق دارد و استحقاق
و طلب کرامات و تعقیبات نه با استحقاق کنند و حکما از تغییر دوری یک
لحظه عمل کرده‌اند به وقت چه کار خلکت در دست فلک بطبع تمام از قوت
حرکتهای عظیم باشد و بعضی مبادی بی‌سبب و نهایت وقت بود و اگر
جمیع حالات او مشغول کرده و مثال این دو حرکت عقل و دوری [illegible]
نه یابد و وضع [illegible] احتمالات نه در صورت [illegible] شود و بحساب
آن مساعدت که [illegible] سعادت متفاوت شود و [illegible] تا عرض [illegible]
بی [illegible] عمل را بدینها مستثنیات تغییر طالب [illegible]
استعمال افتد و در اهل این زمان از انتظار خیرات عمل کامل شده و این [illegible]
شود تغییر یکی نباشد و بجملها باید که با خود اندیشه کند که [illegible]
اهل عقل [illegible] دست تصرف می‌آید و بت باید که در ساعات [illegible]
و راحت می‌جوید که این جماعت [illegible] سبب شده [illegible]
بلکه [illegible] آن بود که نه ساعات [illegible] راحت [illegible] از ساعات [illegible]

ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و مجامعت
ایمن و اندر ساعات حل و عقد و تفکر در تدبیر اقدام نماید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر حالات وی اطلاع نبود و از وقت فرصت غفلت ایمن
باشد که دشمن خبر یابد و [illegible] و تحفظ و منع تدبیر او بکنند و در مخالفت
امور با احتیاج به مشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت
با ارباب [illegible] صحت و وفور عقل و حسن تدبیر کند که ایشان از
روی نکنند و با [illegible] عقول باشند [illegible] و کار آن [illegible]
بود [illegible] و [illegible] کرده آن رای [illegible] با [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] کند و [illegible] از وقت
[illegible] و وقت [illegible] اشتباه نماید که مرد [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] باید که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احوال دشمنان مشغول باشند و
از افعال دشمنان [illegible] ایشان معلوم کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] تدبیر ایشان [illegible]
[illegible] آن بود که در احوال ایشان [illegible]

وا همت در جمیع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از وجه مباشرت
آن مسعود بوده باشد اختصار خاطبان در عبارت لغت بمثال
و مبالغت در تلخیص اخبار و در معنا یه معروف بر استکشاف امور و تتبع
احادیث مختلفه و سایس حیلی زاید بر مسعود و بر جملی در تغیر امور و خاطر کش
در ده مضار و ... امور که در بطانه خواص چون اهل حرم معلوم
کرده ... و کمان ... کسان ... که با بیت
حسن و تمیز موصوف باشند استیلا یافته استقلال گرفته و بر این مال که گرفت
محادثت بود با هر کسی چو هر کسی با دوستی بود که با او استیناس بود و محادثت
خرد و جلیل و دقیق بالو بگوید و چون محاربت و محادثت بسیار شود ... بالا
سفلای و ذلیل ظاهر شود و باید که تا در هر باب ... ید ... بر تو ... حیاء
بر یک ... حکم کند ... الا ... مستور ... بد کان
باشد و در معرفت آن فواید بسیار و چون ... استقلال آن ... وقت
حاجت ... در وقت ... و باید که در ... ات
و طلب ... فعت ... ان با ... باید کوشد و تا ممکن بود ... ان
سازد که مشافهت و محاورت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو

را

بیخ عالی بجویا یاری بود یا از خصم اگر بلدی بود اول باید که خوض
بجز بحیل و طلب این جماعت دادن تا بسبب تفرق و تغلب اقتدار کند
و بعد از آن تمسک بحزم و سوء ظن و تقدیم بسیار نمود و بمحاربت اقدام
نکند الا بعد از وثوق بظفر و باحسنی که ممکن شود تا مبادا که موجب
شود و بعد در میان دو دشمن در فن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند نفس
خود مباشرت نکند که اگر شکستی افتد تدارک نتوان کرد و اگر ظفر یابد
مصوری که بر تیغ و هیبت و رونق ملک ... باید خالی نماند و در تدبیر
کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موصوف بود اول آنکه بشجاعت موصوف
را لباید و ... صفت صدق نظام باید ... سیاست اکتساب کرده
دوم آنکه برای صایب تقدیم تمام ... حیل و خدیعت ...
تواند کرد سیم آنکه عادت حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا ... تفرق ... استعمال ... استعمال
آلت حرب ... باید که
... کفایت ... استعمال ... باید کرد ... بکس
بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدوا

کلی و در تعویق کار [illegible] بیرون [illegible] از زیادت و نامهای [illegible]

در صوم [illegible] اما استعمال چند [illegible] جایز بود و هم [illegible]

[illegible] و استعمال آن [illegible] باشد و در [illegible] جایگاه اعتبار باید

کرد و [illegible] و دلالت و بر مردان [illegible] سوری [illegible] و اعتماد هم

در وضع صورت نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه [illegible] و [illegible]

آن کار زود [illegible] اعتبار کرد و حاصل و محقق استعمال [illegible]

در وقت [illegible] استعمال این [illegible] باشد و کسی که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود و [illegible] و شادی [illegible]

مبالغت باید نمود و [illegible] و به استعمال که [illegible]

[illegible] استعانت کرد [illegible] تمام استعمال [illegible]

از عزم [illegible] که [illegible] باد [illegible]

تدبیر ترک [illegible]

[illegible] که [illegible] بسیار بود [illegible]

در [illegible] حال [illegible]

[illegible] و [illegible] استعمال نکند

[illegible]

۱۹۰

بعد حکم اعدا بعد از ظفر حکم تا ایشان در دریا یا در دریا باشند حکما آورده‌اند

که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری عزم خرابی آن داشت

باز گرفت ارسطاطالیس جواب نامه نوشت و در آن جا یاد کرد که

اگر چنین از ظفر مقصود بودی در قتل ایشان این استیصال ظفر و ملک

دیگر بودندی بلکه از غیر ملوک چون بعد از قدرت عفو و تجاوز به جای آورند

در باب عفو کسی که گناه کرده شعر بیا ازم نقش الصنیع من اهل جنبه

و ارتکب منه ما علی الجرایم و اما ارسطاطالیس ایاد و اعدی فلا یذوق شر فیه

و شمل مقادیم فاما الذی یوحی تا عرف قدره و من یتبع ...

الناس و اما الذی ... ان قال صنف من ... جانبه حرمتی ...

فهم لا ایم و اما الذی شمل خالی ... ذلک تشفق علی الغضب ...

حاکم بود ... که در حرب در فتح باشد و قوت ... و جهد باید

کرد که بیرون از فتح کینی با ایشان بیرون ... و ... اهل

شهرهای که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد

منقلب باشند اگر قوت مقاومت نمانده و در قید حصر و حصار

استیلاء تمام به جای آورد و در طلب صلح بذل ... اشتیاق تمام

نگاه دارد و استعمال کند نسبت سخن در سیاسات ملوک فصل نهم در
سیاست خدم و آداب اتباع ملوک هر که بمصاحبت با ملوک و
مداخلهٔ ملوک مرسوم باشد چنان باید که در حضرت و شکوهی ایشان محل
و زبان تقصیر نکند و در اشارات محامد و ستر معایب ایشان غایت
جهد مبذول دارد و دروغی که بر ایشان متوجه باشد با خلق
و غیر آن تقریر ننماید و بر سبیل استعمال کند چنانکه احتیاج
نفسانی بر ایشان چیره شود و امتثال اوامر و نواهی ایشان لازم شناسد
تمام نماید و نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای
آورد و در محافظت ننگ و نام و جان و مال و حرم ایشان جهد
نماید و در ملازمت حاضر باشد و مال و عمر بذل کند و کسانی که بخدمت
ملوک موسوم خواهند شد باید که بطلب تقرب ایشان اقدام ننمایند
صحبت سلطان بدخول آتش و کشتی با سباع تشبیه کرده اند
کسی که بعد از معرفت ایشان مستحق بود لذت خدمت ایشان را مقصور
کرده اند و هر کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد باید که او چون کار
کاری نماید که مستعد آن کار بود و موافقت کند و وظیفه که مشکل تر

شده باشد و جهد کند تا سبب غضب این مخدوم باشد و در وقت
که او را طلب کند و از مداومت حضور که موجب ملالت او گردد احتراز
نماید چه ملالت از کثرت تردد عام مردم باشد و چون رغبت خلق بر
درگاه مخدوم بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که هیچ کار
که از مخدوم در او مساعدت شود او را صریح گوید و آن کار را به سستی تلقی
نکند و چون تامل کند هیچ کار خود در دنیا که آن دو وجه خوب و نیکی
و دیگر قبیح پس بوجه جمیل هر کاری طلب کند و آن را حواله با مخدوم
کند و در حضور و غیبت او سر و کار او و افعال او توقیر نماید و اگر مدح
کند مستحق آن بود مثلا این شخص نیز بایستی با علم و ادب و ظرافت
صلح کار ما و در پرده عیب باشد باید که داند که ملوک و ارباب
مناصب باشند که از هر که در دیده و گوش ایشان یک دفعه خواهد که از
زر سستی بیچی گردانند پاک شود و اگر با او مساعدت نماید و ادا
و تلطف کلی واجب بود که مناقشه کردند تا بجای نیکی کند
و او نیز در حرمت سیاست در حرف های مخدوم و از آن شغل
بعد از لطف و تقرب مرتبه پیسر و وجه افروخته او بر هیچ کار

تحریص نفوس و میل به مصلحتی که بر خلاف رای او بود باید و [illegible]

به رو خامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و به تدریج [illegible] مقالات خلوت

[illegible] نشست با ایشان از حکایات گذشتگان به تخییل لطف صورت آن [illegible]

[illegible] در حجاب [illegible] کند و باید که در کتمان اسرار تحفظ مبالغتها

در طریق احتیاط و محافظت آن بود که احوال ظاهر را [illegible] مستتر و مخفی

پوشیده [illegible] بدین جهت کتمان ملاک کند [illegible]

[illegible] استعمال کند [illegible] که این حال [illegible] معلوم کرد [illegible]

اسرار به جهت [illegible] مکتوم [illegible] احوال ظاهر بسیار منتشر شود [illegible]

اشعار آن [illegible] کسانی که [illegible] محل اعتماد بوده باشند

به حادثه [illegible] دولت [illegible] اسرار آن بود که امور عالم [illegible]

و از بعضی به بعضی [illegible] ساخت و باید که [illegible]

در [illegible] بود که [illegible] خلق [illegible] خواهند [illegible]

[illegible] کند [illegible] سبب [illegible] این سیرت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] اعمال [illegible]

در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که هیچ وجه در هیچ کار

بر وی با مخدوم هم‌آواز نکند و اگر چه باده در غایت مناسبت باشد
و اگر چیزی در او مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز
گردد از آن اعتراف کند و اگر چه جبران مخدوم رسیده باشد که از
معتز است تا اعتبار تفاوت بسیار بود و چون او و مخدوم خالی است که
جمیع آنچه باید یکی از سر و حیلت کند و در آنجا آن تسبیح با خود کرده
و بر وقت مساعدت مخدوم زبان ظاهر کند و چون او بر وی بسیار شود
اثر حسن اندیشه او خارج کرده آید آن از نزدیک او تیز کرده و فرد
و در آن وقوع شود و در هر جملگی اگر مترددیک مخدوم جیب و شکر ده
بر و نظر کند در شیار جیب او کند و اگر چه بر تکلف و خصی خود مشتغل شد
در باطن و مستقر کند که در جمیع وقت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
نفس و تقصیر نبود و چون این معنی مستقر کرده باشد در هر معامله محافظت
که میان او و مخدوم افتد به خویشتن راه دهد این جمله چند ترک آن
کرده و در آن تکلیف نماید و حظ نفس را مستقصی کرده تا فرو خیزد هر چه
باید اگر باشد که در دل او مستغنی از خود مشتغل کرده و نفع عاقل تا
و ترک امور از عنوان آن دل ورزد و جهت منافع آن از دو مسار

تلطف عظیم بکار باید داشت و اندیشه در سوال الحاح و ابرام
ننماید و طمع و شره را مجال ندهد و بر قناعت و کتمان و مستی مجاورت
باید گرفت که خود و عیال و بعضی باشد که او از ان معرض باشد و از
کسی احتیاج کند که بدان حریص بود و جهد در ان باید کرد که از دست
دخل و مال اسباب منافع طلبند نفس منافع مثلا اطلاق بود در تحصیل
موجب اقتدار بر منافع تجمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشند و هم بر
منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبند
نه از مخدوم و هر که از دو سه نفع گیرد از دو طول شود و هر که بدو چنان
نفع گیرد او را عیب از شمرده و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که
بجز کار را ندانسته کسی که مخدوم خود باید که اصول و منفعت خود باید
خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او و حال و عیال ایمن شود و اگر منافستی
بکار دارد و حرص او تیز گردد که المنتی بالحرص علیه والسید و الحاح
نشد و جهد کند و دیگران از جاه و مالی که کسب کند نصیب و حال مخدوم
طلبند تحمل بعضی وجوه این نوع باستغنا و دیگر وجوه مروت و اما قصر
و حذر کنند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان مشغول بود و با لائق

دیگر

دیگر باشد تا صد دینار آن چیز بود معروض در باب وجوه دیگر
اگر زیاده باشد در هیچ چیز دست‌نشاند از محمد وهم اگر چیز عجیب
بود و در همه احوال مخالفت و رعایه او از محمد وهم بود و سعی شاد و خود
سازد و اگر در مقام سخط و عتاب محمد وهم وقت دانسته اند حکایت کند
و همه وقت و حضور او حظ و حجت کند و با خود گرداند و سبب او آنها
و اجتهاد کند و لطف نماید تا تحمید حالی که در آن حال محمود باشد چنانک
که بسیار شده حاصل کرده و اگر یکی از دولت که علم چیزی ندارد
کرده باید که داند که او در میان همه خطر افتاده و صحبت سلطان
بوده و در این ملک درین و مروت بوده باشد دیگری که با دعوت سلطان
و بر وی بود در این ملک و دینار و نفس او بوده و چنانکه از دین
از دو چیز تواند بود و دیگر یا اعتماد و ثقتی کلی و یا از ولی غرض
محافظت و دوام رونق نباشد تا آنگاه که خداوند شغل مفارقت کند
مودی کند و در ادب ابن المقفع آمده هست که سلطان ترا
کرده خواهد دانند که از دوران و اگر چه تو زیادت کند
تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او ... الحق باشد

مفرحات مشوشه بود خاطر به هر عملی که استعمال کنی که آن علامت دوستی
و یگانگی بود مگر به هر چیز که اعتقاد درین باب تقصیر نشاید کرد و با او [illegible]
بود که هر روز و یک ساعت حق است با سابقه خدمتی و دوم بلکه تجدید نصیحت
در ادای طاعت سوابق حقوق را هر روز یک تازه می‌دارد و چنانکه در آخر
آن اول بود احیا کند چه پادشاهی را که از پرستش بفعل مشتغل
[illegible] کند و دوم آنچه هر کس متقلب [illegible] و تسبیح کار بخت [illegible]
سلطان بود که بیگانگی و مناصحت بسیار کند و [illegible]
سلطان باشند که در مسائل و مباحث با او مسالم و مشارک باشند
و چون سلطان را سهوی منصب و [illegible] حیائی [illegible] و [illegible]
[illegible] هیچ سهوی در او چون [illegible] و استقامت [illegible]
[illegible] نیست نباید که اگر وقوف یا [illegible] حاسدی یا [illegible]
[illegible] بظاهر چنان فرا نماید که او به این تسبیح [illegible]
در حضرت مخدوم [illegible] کند از [illegible] انصاف نکند که هر کس [illegible]
کرده [illegible] جواب و سؤال مناظره و جدال [illegible] جواب [illegible]
و علو رتبت [illegible] جهت علم [illegible] الاسباب [illegible]

[illegible]

که نیز باید همت ملوک و دیانت نفس بود بر ملک و ده و دیر اقتضا نمایند
در مخالفت و دی بخود و معصیه کردی و مور باعوان ایشان لکنتا
سدود و کشف ناکردن از عیوبی که ایشان بر موقوف نه خیند و مجاهده
کردن در ترک رضا ایشان سمیه و تصدیق اقوال ترهین
اد و در ایشان و نشر محاسن ایشان بنشر ساده ی و تقریب بخواند و دیگر
خواهند و مستیه بخواند و در کار شده و کشف مخالفت خود بر ایشان
و احتمال خشونت ایشان و میل بجمع و در باب مجاهدت کردت و
کسی که در عمل سلطان گیرد باید که مخالفت او اختیار نکند که
سلطان عادل بود بیگمان مرهم دل شمرد بنا و عمل او را که خدمت او
کند و باید که ستم سلطان ستم شمرد و مخالفت ایشان طلب نماید
که بود سزاوار کند و در کند صبا بر دین او مخالفت سلطان محل
بس بدین تقرب با ایشان بمواسات بانجه بر رضای ایشان بلکه خشم خدا
بود مشغول طلبه و ستم کند و عیب با وجه باز و نیک محل بدین بسبب
او شاد و بیشتر بود و مشغول باید که و چند که خشم خدای بر او
شود و مخالفت او امید و در بود و اگاه او خدا و معصیت او دور ی

لطیف استعمال باید کرد [illegible]

آورده‌اند که چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این قوال بود اگر کسی تصرف و تقدم [illegible] بعلی

[illegible] و سیاق [illegible] بس [illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]

باشی [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] در فضیلت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آنکه اولی بدین طایفه منسوب [illegible] و قریب باشد که هر چند [illegible]

به میان احتیاج [illegible] اما مجازی [illegible] حقیقی [illegible]

بسیار [illegible]

تحت [illegible]

اتفاق [illegible]

مجازی [illegible] مستعار [illegible] مستعمل [illegible]

استعمال [illegible] طلب فضیلت [illegible]

[illegible]

هر کس [illegible]

اما در حال [illegible] احتیاج [illegible]

احتیاج [illegible]

درویشان [illegible] طلب فضیلت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیمه ادم از کسانی که ... خبر پرسید از اخبار ملوک و وقایع جهان
و ذکر عرب و عجم این دو طبقات خلق که هیچکس با ایشان نرسد و در
خاطر انبیا العظمی که احادیث الغث و اخبار الکتاب بود و
انجه از آن فضیلت بود از غزوات سابق مجید و از نسق که ببعث
آن ملک نسبت و حیات با قطع نظر از کمال بود و ایشان را
اوقات بود اگر همه دنیا و طلب دنیا کسی حاصل بود و فایده
یک خصلت از آن مختلف در زندگانی بود بل بود ملک بقا و منسع
بود که کسی او را وقت بود و خود سفر و صحبت خود خود ملک بود
و از کمال بود که تحصیل آن با سانی میسر نشد و [illegible]
[illegible] کمال و خطا بود چنانچه مقصد فایده که
مستحق و عیار و فرق با آینده صحبت مشغول بوده و اعتقاد
من آنست که قدر مروت و خطر صحبت از جمله کمترین فضایل عالم و
ذخایر ملوک و لطایف آن که اهل دنیا را بدان رغبت بود و از جواهر
دیگر اهل تجارت اول منسع باشد و عرض دادند بیشتر و غرایب
بیشتر بود و علامت این رعایت در عهود و فضایل ... حقیقه

بر جمیع ازین جماعت وقتی که دولت و عصبیت بحصول اوی نایب [illegible]

و ریاست ما فیها بجای او مستحق معتمد که در معنی مساعدت کند باید

اتمام سعادتی حاصل یا آخر معاونت دهد به بسته حیثیا کسی که بدان

نعمت عظیم مستعد بود و اگرچه از ملک ظاهر خالی بود و از دیگر احوال تر

انکه مد طالبت ملک از چنین سعادتی محفوظ باشد جه کسی که [illegible]

و بود رعیت و تصرف احوال حیوان و نظر در کلیات و جزئیات [illegible]

بر قانون اعتدال خود که در [illegible]

کفایت نتواند بود و [illegible] مالک که اسناد [illegible] تنها

که [illegible] بسیار بود و بعضی باشند که [illegible] جنس [illegible] اطراف

ملک [illegible] شخصی [illegible] یابد و

در صورت [illegible] کند [illegible]

الا از صدیق صدوق [illegible]

شفیق [illegible] این حکیم است و چون [illegible] جلیل [illegible] تفصیلات

خطر کرده [illegible] کیفیت [illegible] باید گفته [illegible] از این

بجگونه کی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این علت [illegible]

بجز

شخصی نبود که گوسپندی فربه شمرده است بگوسپندی آماسیده
زنیقه شده چنانکه شاعر از این معنی عبارت کرده است شعر اعیذها
نظرات منک صادقه   ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم   علی الجمله
مردم که از حیوانات دیگر تمیز داد مثال و اخبار فضیلت ازوی
ریاستی درست شد بذل کند با بخل با بحو موصوف باشد تقدا که
کند عین همان با عین با شجاعت معروف گرد و دیگر حیوانات از
تقاضای احوال خود کوتاهی نکنند و از استعمال مستقیم تقشع دور
باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
مسابقی اتفه بجلو و اکثر نباتات در چشم او تساوی نهاد بس
تناول چیزی مقصور با آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ باید و
باستعمال خسیسی که از آن اغذیه عادت قصد کند و خود را از وی زهر بود
چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از کتاب خطر کند و از خود
این تمیز صنایع که تو نیستی ما بصورت فضلا را اعتبار نزد ما ما بد چون
کسی را در دم برود و انکه مانند سباع را را فرایند دانکیل بود که
تقصد و عرق این مطلب است که شعر ابلیس نجر دوست کرد

چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اول از حال
تفحص باید کرد تا در ایام صبا معامله او با پدر و مادر و با اقران و
عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته باشد امید صلاحیت صحبت
داشت و الا از وی احتراز واجب دانند که کسی بحقوق منسوب بود و او قیام
حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در سابق دوست
باشد بحث باید کرد و از آن با امتحان او اشتغال کرد و بعد از آن بحث
سیرت او باید کرد در شکر نعمت و کفران آن و در حرص از شکر و مکافات
بود بر کلام بود که قلت ذات ید او قیام بمکافات عاجز کرده باشد
تعطیل غیبت از مکافات و زبان از حسب شکر جایز نداند و دیگر
از شره و کلف بمال و جاه و تفاخر و تکاسل نباید بود و احسان
در باره او تقدیم باید نمود ...
...
و حب این آثار و اوصاف و اشتیاق صحبت بماند از کفران نعمت
و دیگر در نعمت بسیار از دست و صفات بسعادت خصلت
بود بر شکر زیادت نعمت و ثبات بر شکر منعمی باشد و

و علاوه بر او از تعریف این علم بدانی که پیرو امانات او رخت
تا بکلفوری که ایادی بجاذبه این اضافه و دوستی مستعد و مستلا
نکرده بیش نگاه مکند تا حال میل او بلذات و شهوات بحکم و بسته
چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود و از رعایت حقوق آن
در حال صحبت او ز [illegible] درویش شغف بجمع و اقتصار آن
نظری شبانی استعمال کند که [illegible] از معاشران که [illegible]
یکدیگر در سوم باشند [illegible] نسبت یکدیگر افعال [illegible]
بچون معامله ایشان با یکدیگر [illegible] از این دو [illegible] باده و [illegible]
[illegible] در میان آید [illegible] با یکدیگر [illegible] آینده [illegible]
[illegible]
نظر کند تا در صحبت ریاست و [illegible]
ز تعلیم و تفرق [illegible] مشغول [illegible] استعمال کند
و با خود [illegible]
[illegible]
و رعایت باستقامت این خصلت تمام شود [illegible]

و مقصد انجامد بعبادت نظر کنند تا منفعت هر دو جانب و الحاق ثمره

لهو و بازی در مستقل و امثال آن چون دو شطرنج باز که هر یک باید

از جهت دیگر بسبب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و

دوستان ما ایشان مشغول باشند از مکافات ایشان [illegible]

بعقب حق گزاری و مداخل با یاران در امور که بر سعی مشتمل

گردان باشد لیکن چون بدین احتیاج نماید و از روی [illegible]

بر شمردیم مشروط باشد او را صدیقی فاضل باید بشمرد و دور

و رغبت در مساعدت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بصحبة

الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لاعجب ممن یحزن لصدیق فاضل

و هر یک دوست حقیقی که باید اقتصار اول بود که کمال جز دوست

و نیز باید [illegible] باشد تا وجوب قیام بمهمات مختلف عارض شود و در بعضی

در مضایق با اعضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد و

مترادف گرداند اگر در مساعدت یک دوست مشغول باشد احتیاج

باید نمود در حرکت و دیگری با اندوه بماند و همچنین بسبب

یکی در کاری بمبادرت باید نمود در حرکت و بسبب مقاعدت دیگری

۱۸۹

و اهتمام کردن بسکون و در میان چنین جوانی جز تجربه احوال طرق
از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از قوه حرص در طلب فضایل
و تتبع مستار جمع جاهیان مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند
مجلس با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از نفس
خود عقد محروم ماند بل موجب چنان بود که از معایب حقیر او
و کسب آن میسر نتواند بود و اغضا باید و در عیوب نفس خود تامل کند
تا نفس آن از دیگری تحمل نتواند کرد و چنانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از مودت کسی
یاد او سابقه صحبتی داشته باشد یا مخالفتی که از او حق صحبت
بود و ... اعتراض کند و قول شاعر نشنود که عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب . فان الداء اکثر ما تراه یکون من
الطعام او الشراب و در جمله باید که چون دوستی به دست آید در
مراعات و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او فرو
نگذارد ... مستحسنت نماید ... که ... حاضر شود و قیام کند
در حفظ روزگار او ... و در اوقات رنج او ...

و عشق غریزی را ملحق کند و آثار نسبت [illegible] نتایج پدید [illegible]

دوری و حرکت و سکون پدید آرد و هر فرد متضاد که در ضمیر [illegible]

مخالفت کند که اجتماع بر [illegible] متعلق [illegible] جنود و عسکر [illegible]

وذلک فی الطریقة [illegible] فاطلب صدیقا [illegible] بالعیب [illegible]

و هر لحظه ذوقی به صورت و سکون نفس او جنبش و غیبت [illegible]

بود و چون [illegible] و نتایج جدید خود در تمایل [illegible] کند

به صورت او تسبیق کرد و به خلافت حقیقی [illegible] لقا [illegible]

نماید و [illegible] دیگران خود در شکل او [illegible]

[illegible] با کسانی که دلبستگی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] که بود [illegible] تعلق [illegible]

[illegible]

نفاق [illegible] اقوال [illegible]

[illegible] نفاق [illegible] باشند باید که [illegible]

این طریقت [illegible]

۱۹۰

راه خود را بر طریقت این سیرت مستجلب محبت مجالس مستدعی
تمام بوده و به این تحصیل غرض بار کسانی که با ایشان معرفتی سابق [illegible]
معتاد بوده باشند مماثلتی آید و چنانکه گویند که در سلکی کسی [illegible]
و با او انس گیرد و دیگر روز [illegible] خانه او [illegible] که استکمال [illegible]
نیز و یکی از جمع کند [illegible] به خلق کسی واقف شود و با خلال
او [illegible] کرده و بر [illegible] باشد و [illegible] در شباهه [illegible]
[illegible] کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن [illegible]
در ساعت [illegible] باشد [illegible] که [illegible]
[illegible] و با خود [illegible]
[illegible] مشارکت نمودن با ایشان [illegible]
و [illegible] مشارکت نمودن [illegible]
[illegible] چنانکه گفته اند [illegible]
[illegible] در مسابقه و مکالمات و [illegible]
و [illegible] که دوستان [illegible] با ایشان [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]

و در این اعتذار التماس ایشان بوجهی که وجه جمیل‌تر بود تمهید کند و در ادا
ی لوازم مودت و یکرنگی مبالغه نمودن و اسرار ایشان
اطلاع یابد و در انجاح مطالب بیش از اضمار طلب غایت جهد
مبذول داشت و در وقت غم مساعدت و معاونت نمود تا باشد
که بعضی از صورت شفقت ایشان کفایت کند و بر اخفت و مشارکت
تخفیف مسرت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد
با یاران و دوستان استنکاف نماید و خود مستغرق آن کرامت گرداند بلکه خود
را در آن رجحان نهند یا نشاید بیشتر تواضع کند و اگر دوستی از دوستی
با نقصان مودتی احساس کند در محافظت مراعات او جهد نماید
کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی بار تکلف
شود خللی تمام که محتمل مودت گشته شود و در همی بعدی حاصل شد
باید و مع ذلک ملاحظه زوال آن حالت دین عوال بود و بداند که
جماعتی از این خیانت با تخلقی که مبین گیرد آید که بسبب آن در قطع و صفات
رفته باشند و عادت کرده و در منابع آن او و کسری بود و تدارک
کند و بجز تو تسلیه و سبب وحشت باشد از دل یاران زائل و محو نماید

کنند که برکت راستی بسیار بوده اگر جرم صدیق بوده باشد عقابی
لطف منتج تجدید رسانند کرونی باعتاب چون دو مبین آرام وبس
انسانی بکلی از دل خود دور کند و باید که مداومت مراعات حسب
حقیقت محبت تمام نشمرد بلی آن را در جملگی امور و اسباب نظر بود اندیشی
اگر در شهد مرکب یا طبری یا منزل یا چیزی دیگر از این اشکال خلل
پدید آید و حسن رعایت مداومت برسد بسبب انتقال شود و از خداوند او
مستکره منقطع آن چیز این نباشد پس چون صورت در دو دو
از تعامل در شهد چنین پس و خرابی بیکراید چنانکه جفای کس کرد
و امید هم خوانشاند بوده از عرض یا کسی که استظهار مشارکت در
منزل و در شرابه بود و چه تاثیر کند بعد از آنکه چیزی که از انتقال آنست
اول متوقع بوده بر ذوات یک نفع منفعت منتظر باشند و دو دو اگر
که از جفای دوستان انقطاع مروت ایشان منتظر بوده باشد اگر
شوند و شیاع حقیقان باشفاء کرده و ذو عوایل مداومت ایشان
خوف بی نهایت بوده و انقطاع نتیجه از چیزی که از اجل شود
دو و محاسن حاصل و با التزام مداومت مراعات از دو جانب حاصل

زحمت بسیار یافته و ازین فضیلت تمتع گرفته و هر امر جیدی را

هر کس خود بیم بود با دوستان استعمال کردن شود و بهتر باشد چو هر [illegible]

قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود که هر سبب اختلاف همت و

اختلاف علت تباین و تباین مستقل بر هر غرضی در طلب الفت و دوستی

بود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده و بسیار بود که کسی

هر اکنه با دوستان خود و کوید هر سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن

باشد بس بر محافل که بر سماع و اهل نظر جمع باشند مجادلات و مناظرات

با هیچ دار آید و از قاعده ادب تجاوز کند و با الفاظ [illegible]

تا خاطر [illegible] منقطع و جمله نسیان در [illegible] کردند و در حال خلوت

رنده اکر این فعل نکند بل این فعل [illegible] که [illegible]

نظر و خاطر [illegible] که معانی کمتر بود و غرض [illegible] صاحب [illegible]

بود که تا [illegible] اصحاب بر انسان [illegible] بود و [illegible]

[illegible] و [illegible] روزگار بود [illegible] بسیاری [illegible]

[illegible] شده که [illegible] و [illegible] سوم [illegible]

دروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب [illegible] یکدیگر [illegible]

[illegible]

تا حال میان ایشان بعداوت و حسد ادا کند و از آن لذت یکدیگر
کنند و کار بجنگ و ماده و نزاع و شر و رد انجامد و بجمله از نوع و اوری
مدارا باشد و حقد و کینه از آنکه بخل کند با دوست عالم و ولی که بدان
مستحق باشد یا در فضیلت و مناقبی که در آن ظاهر بود بل چنان سازد
که او را بمحبت و حسد او بقدر بسیار دانسته بود و در آن باب منسوب شود
گردد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که خسیس و مجال بود
بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جایت منسوبی لازم آید
موسوم شود تحملی حقد در مقتضای که باتفاق زیادت گردد و بخل
نقصان پذیرد و مخالفت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان نقصان
بود و در غور حظ کلی مستلزم خسران دیگری نباشد و این باب معقول
باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق
بر ارکب جهال یا از خوف آنکه در کسب فتوری یا نقصانی پدید آید
یا در وی حسد بخلی باین نوع مستبیح و مذموم باشد و بسیار بود که
بخل بر علم خود قناعت نماید تا بعلم دیگران نیز عمل کند و حیله
در افشاء و افادت برایشان مضایقت کند و مذموم طایفه بسیار

کسان برده اند که بتصنیف فاضلی ظفر یافته اند و در آن مستعدان

باز داشته و در پیش مدیر بحث کرده اند و در این محل منافی مروت

و موجب انقطاع اطلاع احد تا باشد و حقنه باید کرد و از اکل حب

و اجتماع مجلس منکر چیزی از امور را مناسب دوست او بود و حتی تا

نسبت بیده و کمال خود کرده تا بعضی از ایشان رسد یا حکایت عجیب چیزی

که متصل باشد بعد و جستجو باید تا بسبب ذات او چه رسد یا که

هیچ از آنچه در آن فصول مستطاب او در دو کتاب همچنین جمع شده

تا از دوری جدا شده جسته مراد تا به تصریح و نه از طریق تعریض

بلکه به احتمالی که نا گمرو کسی توان کرد که تو جشم عدل او باشی خلیفه

و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی خلیفه و قائم مقام

چه اگر چیزی از این نوع بشنیع او رسد شک نکند که مقصود از وی

برده باشد بلی بایست از رضا رنجیده باشد از تو بشنود و خود از

هستی و دشمنی کرده و چون برده رسد چیزی چند با او و امر افشا باید

ما او در اما طفلی لطیف که در ضمن آن را باشد او مشاد و تنبیه او در طلب

استماع تنبیه مرضی ای را سنه اعمال کنند ز لیکن تا استماع و رشد قطع

ذلك اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر او پوشیده دارد بلکه همچنین بود و مسامحت در
چیزی که ضرر آن عاید باشد با مروت قبیح دارد و از دوستان
بر معایب بسیار اول بشکلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس
اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی بر عهده بود و در میان
خلوت تدریج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهایی که
مستدعی اطمینان قلب بود بشفقت و محافظت باشند آن سخن
ایراد کرد و البته آن حدیث بمسامع احدی از خلق دیگر تا
با جانب او اعدا رسیده بود و دانست که حق دوست زایل
از آن بود که در ماده معرض مذمت افتند و یا مستخف بود
آیند و در باب مداهنت از هر خلت تمام احتراز تمام باید کرد
سخن ایشان خوار البته مجال مستمع نه او چه احتراز از صورت تقصیر
در میان احرار اسباب خلل کند و در اشیای احادیث نه در سخن از
دوستی بدوستی نقل کند طرف تمایل تحرکات و تمویه دارد

در زشت‌ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیادت سخن
یابند بجد بسیار فرا بافته و رود و غبار در رسیده نقش صورت
دو کس را در منکس با عداوت ایشان بعداوت کشد و قصدها
با سبب کرده اند بطریقی که خیانت بنیاد دیوارهای استوار مستور شد
در سر انگشت ما بطلبند تا چون تفحص و تفتیش بجد رخنه بآبه کلک
اتر ابرو زکر کشند و قواعد آن پروار خراب کرده اند تا موجب هدم
بنا شود و در این باب حکایات و مثال بسیار ایراد کرده اند که یکی
از آن باب اسد و شغبه است در کتاب کلیله و دمنه و خرس اند و نمج
بیان حکایت بینهاده است که چون بسببی نوعی بخدمت پادشاهی
نتیجه در معرض استیصال صوابات عظیم اید یا ملکی تمام بعدا خلعت
تمامی که خویشتن بصورت ناسحاق فرا نماید غیبت در حق ایشان و نصحا
نمود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود قاصد کرده اند تا بعد از
رد تمکین و دفعه تصرف در ایشان با ایشان بر وی خویش بحقد و
عداوت کرده اند بطلبی قتل و تعذیب ایشان مقدم کنند تا بر
در این باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند

و مصداق این بیان دعا و ادعوات شده اید ساخته و منزلت اروا[ح]
در دولهای داده و از مصاحبت بیان حذر کنند و حکیم گفته اند در معنی
این ابیات واللغة قد کنت ذبیح بجیم وکذا لک الکریم یحیی اروا
کت الصدی حبیهم والرحیم کما تری کانت الاوهان قسی
الاعادی بالسنایم عنا حتی تعرضنا بعبث رباتوا واحتیاط
در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تجدید عظیمتر
از اهم مهمات بود یا نقصان بدان راه دهد و شاید معنی اتحاد زایل
نشود چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم در محافظت نظام عالم
که وجود نوعی بی او صورت نبندد مقصور باشد مثلا احتیاج به عدالت
از جهت فسخ معاملات تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج
بعفت از جهت ضبط شهوات متعلق به اخذ اعطیه جنسی و تنی و ساده
تا بدل احتیاج به شجاعت از جهت دفع امور هایل با سلامت شمایل
بود و در اظهار بعضی فضایل با بسیاری مهمات حاجت افتد مانند
با اکتساب اموال از حرفت و تجارات تا بفضل سخاوت قیام تواند
و در مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر

بر او واجب و احتیاج زیادت و نقصانی مر او را احوال صالح و با

خلق مستعد بود و تقصیر در کسب لغت مروی بتقصیر در اکتساب سعادت

باشد و از جهت علم کرده اند که هیچ رذیلت در دین بد و نباشد بهتر

از کسالت و بطالت چه این حالات حایل شود میان مردم

جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم

کردند تر بی خلق از فضیلت کسانی اند که از تعدد و تالف بیرون شوند

دو دوستی و وحدت که ایشان بفضیلت محبت و وحدت وقت ...

بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از طلب ... و جناب ...

در این باب اشرف ابواب این مقاله باشد خاتمه معانی مقدم ...

فصل هشتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم را با

گر نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کنند جهت او با

هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر جهت بالای آن صنف باشد یا

مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف باشد بود در رتبت آن اعتبار

او در محافظت مرتبه باید باشد تا نقصان حاصل نکند و اگر ...

باشد بر ترقی از آن مرتبه بر مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود

در رسیدن به درجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف
و احوال طوایف مختلف باشد اما معاشرت با صنف جهله از آنچه
در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف متوسطان
منقسم شود به سه قسم اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان
سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی
در ذیل تصنیف و تعلق حالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که تقدیم
و مسح محاکات و دوستان کند و در استمالت و مدارا و صبر و مساعدت
کامر و تیقظ ... اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده
دارد و خود را ... و احوال اسباب منافع و مضار احوال
و تقصیر ایشان از ... خدمت بکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و
آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ... ایشان ... باشد
و تواند بود که بعضی ... و صنفا او دنیا ...
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و بعضی ...
دشمنان لازم ... و اقتضای حاجات و اظهار شماتت و ...

به تطبیع و به تکلف قیام کند و در علاج عداوت ایشان دست کرد
و فی الجمله انصاف کرم خلق و حسن عهد بجای رساند تا هر کس که او دوستی
او در محبت بیفزاید و بدانکه در مراتب ایشان تفاوتی باشد و بجای
یا کرامتی بیشتر رسد در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اهتمام
زیادت از مصروف تطلبد و اما دشمنان دو نوع باشند نزدیک و دور
به دو قسم شوند آشکار و یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان نهانی
باشند و اهل حسد از قسم اعدای حقیقی اند و دشمن نزدیک
باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات و در تامل
اند و احتیاط واجب باید شمرد و به اصل کلی در سیاست اعدا آن
تا اگر تحمل و مواسات و تلطف ایشان را به دوستی توان کرد و اهل
حقد و حسد را دوست از دو عداوت ایشان مشتغل گرداند و بهترین
تدبیری باشد که تقسیم یافته بود و عقلا یاد کرده اند که بهر وقتی
که با دشمن خاص یکی دیگر جنبه محافظت آن تو قربان بود و
با اعدا و دشمنی رخصت نداد که تیغ شمشیر خیز بود و تیغ شمشیر قهر
سماحت اعدا سالات نماید و خفا و تحمل اعادات

گردد و از تهاوری و مشارکت و منافست احتراز تمام لازم دانسته
چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول آن جماعت
و انکار و دیم و حرمان متمولان و ضیاعات اصول و کرامات و تحمل بیم
و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و هر که در تدبیر
و تنکر و نظارت و مباشرت این افعال صرف شود هم در عین اضاع
جنس بوده باشد و بدین سبب شقاوت و خسران و اسباب ...
و دوری هیچ خیر بود مانع در مرتبه و شنایع ورود عاقبت ...
سفر آنکه موجب انتها که عموم بود و اختلاف آراء و طرق توقی
از هر صنفی احتراز سبب آن ضعف بود و باید که از احوال دشمنان تفحص
بجد و جهد تفحص اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان
واقف گردد و مانند آن نفس ... و بدان ... استقامت مسایل
آن قوم ظفر یابد و حکایت ... مسامع ... دیگر ...
... باید کرد تا سخن ... ایشان قبول کنند ... که ...
رواج نیابد و ... اقوال و افعال متهم کردند و باید که معایب
ملک معلوم کند و بر تغیر و ... آن واقف گردد و ... جمع کند و

در اعتقاد آن شرایط میثاق نگاه دارد و چون شرایط صاحب [illegible]

از سوء [illegible] او بود بدان مقدار تا [illegible] از آن [illegible] لیکن چون وقت [illegible]

ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و دیگر بر بعضی از زنان او [illegible] کند

پیش از [illegible] تا معلوم گرداند که بر صاحب [illegible] وقوف یافته

[illegible] ضعیف رای گردد و [illegible] در غیاب [illegible]

دیگر بود [illegible] که [illegible] دوری [illegible] و [illegible] خصم بود [illegible]

عادت [illegible] باید که وقوف یابد تا [illegible] در استقبال آن [illegible] کند

[illegible] موجب قتل [illegible] ایشان بود و همچنین معلوم کند که [illegible]

[illegible] آن [illegible] بود و بهترین تدبیری در غیاب آن بود که [illegible]

[illegible] حاصل کند و در [illegible]

[illegible] میان مرد و جانب صورت [illegible] و [illegible]

ذات [illegible] خصم تقدیم یافته باشد و در [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و مخالفت کردن

[illegible] است [illegible] و [illegible] اقدام

[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

۱۹۷

در دشنام و لعنت و تعرض اعراض شمشان بغایت مذموم بود
و از عقل دور و هرچه این افعال بنسبت با احوال ایشان بیشتر
پیش سازند نقص بذات مرتکب راجع بحال سفر بود که هم سفها
شوده باشند و هم حضور را مجال زبانی و تسلط داده و چنین
گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بعرض بسیار
آورده که مقصود آنکه ابومسلم را خوش آید و او را بستاید ...
ابومسلم وی را سرزنش کرد و او را بعنف بیرون نمود و گفت که سبب
عرضی و خستنا چون ایشان را بود بگیم باری در آنکه زبانها
با عراض ایشان آلوده کنیم چه غرض فایده خواهد بود و چون بمخا
دفتی رسد که خود را از ایمن نبود با منفذ آن وقت روا است قطع استطر
باشد البته باید که شماتت نماید و بناء مانی در ایج اظهار کنند که
دلیل نظر بود و معنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن
بکاریت او آید و از جرم او ماننی سازد و یا از چیزی که او را
ادامت کند اقتضای او نماید عذر و کرم هیات است
مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت نکنن

مخصوص کرده و دشمن عهد دیگر بسیرتی او هر کس را معلوم شود و منبع
خیر و اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
و اولی اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالفت ایشان بعد
چون یا سعی ورزد که اختیار کند سیم قهر و قمع و این آخر مرتبه بود
باشد و با وجود شش شرط این اقدام نتوان نمود اول آنکه دشمن
تیره روز و خباثت خویش را اصلاح او هیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه
هیچ وجه از وجوه بغیر قهر خویشتن را از شر او خلاصی نبیند سیم آنکه
داند که اگر قهر او را بر وزر زیادت از آن کند که کسی ارتکاب نخواهد کرد استیصال
کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت غیرت ازو مشاهده
کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر وثوقی باشد بخیانت و غدر موسوم
نشود ششم آنکه از آفاتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع
نبود و مع ذلک آنکه اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و اجتناب از مباشرت
شر و عداوت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعمت [illegible] و
[illegible] و دیگر خیرها که مستدعی غیظ او بود و بر دوستی [illegible]
رنج در دل او کند احتمال [illegible] و احتراز کند و حسد [illegible]

او دیگر

مردمان بی‌مروت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که
دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد اگر کسی به احتجاج سخن آن
بر وفق کردن مصلحت خود بیند مثلاً اضمار او ان اولی باشد که
نصیحت هر کس بی‌تحاشی نماید و خدمت کند و با ایشان مخالطت کند و
سخن ایشان بشنود و مناسخت و احتیاج به مدارا ایشان ظاهر
کرده اما در قبول قول هر کسی مسارعت نماید و بلا امر او ایشان مغرور
نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند
بعد از ان بر وجه صواب برود و با مصلحان او ان جماعتی باشد که
در باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تحاشی صحیح مشاوره
و مکرمات و مسافات تحمیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه بداست
بنشیند نیز و نیک مرحقیق محمود بود با سفها علم کار دهد و دوستها
ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذاء ایشان اعراض کند و اگر
بستم و سفه ایشان مبتلا شود و از ایشان بشنود بدان توجه
نه نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصرار
با صغار ثبت و ترک مخالطت ایشان مقدور رساند و تا توانند

مجالست این صنف اختیار نکند و مجاورت و مجالست ایشان محترز
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا
از دون همتان ممتاز و متمیز شوند که التکبر مع المتکبر صدقه چه تواضع با
این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اهانت خویشتن کوشیده شوند
و چنان باید که هر کسی را بعلت خدمت و تذلل کردن چون ضعفا
باشند که کسانی را [illegible] و محبت و یکی که با سیرت تواضع و حسن
سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت
ثمره و معاونت و مساعدت ایشان نصیحت [illegible] و جهد کند تا
از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و سیرت ناساز کار [illegible]
و بمدارات و مجاملت استمالت فرماید و یقین داند که ایشان چون
مار و کژدم باشند و گریبان خویش هم برین منوال [illegible]
بعقل اقتضا کند و خوم و کیاست و مهارت بکار میباید و [illegible]
هر خلق سیء صرف بخود [illegible] استطاعت میکرد تا
همان هم اصناف باشند و [illegible]
طبایع و سیر ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند

ارادت

و بسیرت خیر و سوم علما از ایشان منع نکنند و بر ان کس که تحقیق با
موزنی بطلبند و در ازالت علت ایشان کوشند و قوم دوم ان
طبایع بود که بعلم اراده وی شروع کنند بتهذیب اخلاق فرماید
و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بر تجنب از ان ستبدادی تکمیل کند و علی
سبیل حیل ایشان بود با غرض فاسده از ایشان باز دارد و علت
ان را بر چیزی که صلاح ایشان در تکثیر بود و در افاده و ستنفاق ست
کند و در تعلیم هر ارتیاب فرماید و سایلی از ان که صحیح باشند از ان
زجر کند و حاجات المتماس بود توقف دارد و هر که صادق المجاهده
باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد
و مطلوب او را بها ند ثابت کند سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا
دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد و مدد
مادام که با خلایق در امور نفس و عیال بود و بی حمیه و ایشان بیار
کند و منتفعان و دوست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و خطا را
اعانت کند و در همه ابواب خیر طریقت راستی و پاکی
که منبع خیرات و منبع کرامات است دوست تعالی و تقدس سیر

نماید ان شاء الله تعالی فصل بیستم در وصایای افلاطون که ختم
کتاب بدان کرده شد چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی
که در صدد کتاب و ترکیب آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و از استیفاء
ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت هر چه ممکن بود ذهول کردیم خواستیم
که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود
و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را کرده و آن این است همیشه
معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش
و عنایت به طلب علم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
اعتبار حال ایشان به تجنب از شرور و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه
که نفع آن منقطع بود و مستیقن باش که مواهب همه از حضرت او است
و از نعمتی باقی و فوایدی که از تو جدا نشود درخواه [illegible]
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید
نخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده به سخط و عتاب
بود بلکه به تقویم و تأدیب باشد و [illegible] حیاتی نشاید
مکن ما را [illegible] نشاید باآن [illegible] و حیات و موت [illegible]

۳۰۰

شکر کن که درستیِ اکتساب تو باشند بر آسایش و خواب [illegible]
کن اگر چند روز دیگر محاسبهٔ نفس در سه چیز تقصیر رسانیده و با
یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است
یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیری اکتساب کرده یا نه سیوم آنکه
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه کرده و در اصل وجود
شده بود از هر که در مجلسی یابد اگر کن که کارهای عالم در معرض تغیر
و زوال است بدولت مجلس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و [illegible]
باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزهائی که اندوخت تو تاریخ [illegible]
ساز و در فعل خیر با مستحقان ایثار سوال مدار علیم شمر کسی را
بلند آوازه بجای عادی شمار [illegible] یا از مصیبتی از مصایب
عالم غمگین کرده [illegible] همیشه یاد مرگ کن [illegible]
که خاصیت مردم از بسیاری سخن بی فایده و از اخباری که
کند چیزی که از آن سوال خود بشناسی [illegible] کسی در [illegible]
[illegible] اندیشه کن نفس اول قبول [illegible]
مشغول شده [illegible] بار را اندیشه کن پس در قول آن پس در فعل که [illegible]

که دوست و دوستدار همه کس باشی نزد خشم مباش که غضب عادت
نکرد و هر که امروز بتو محتاج بود از آلت حاجت او بفرود مشغول مکن که
چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی را که بچیزی گرفتار شود در سخنان
او مکن که ممکن بود که بعینه بتو همان رسد و ملامت کسی که اکثر عاجز
بخود گرفتار باشد تا سخن بشناسان مفهوم تر نگردد بحکم بیان میشود
سخنان حکم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل که حکمت قولی بدین جهان ماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج
نماند و عمل نیک بماند و اگر از کسی لذتی یابی لذت نماند و خجلت
بماند آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی نه سخنی توانی گفت و نه چیزی توانی کرد و یقین دانی که
سلطانی شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را
نقصان منسوب مکن و العاقبه دوست شناسی نه دشمن پس اینجا
که جای کار شماست برسید که خداوند کار و چند در آنجا نشان
عاقبت مکن ... زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل کی
بود ... و [illegible] از عطای خداوندی جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت

[illegible]

و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشند مکافات
کن جنگی و دور کند و از بدی یاد گیر و خشنود کن و غیر کن در هر وقتی کار
خویش را وقت عمل فراغ کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ دین عالم آگاه
مشو و در هیچ وقت توانی و سستی مکن و از عثرات تجاوز و جابر مشو
هیچ نیت را در اکتساب حسنه سرمایه بیار و از فضل گذشته در روزی
[illegible] مکن که [illegible] همچو ده ماسه حکمت دوست
و سخن عقلا بشنو چون دنیا از خود دور مکن [illegible] هستی
مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو چون به کار مشغول کن
از روی فهم و بصیرت با آن مشغول باش تو آنکه شکر و عجب مشو
از مصایب شکستگی و خواری [illegible] و با دوست معامله چنان
کن که [illegible] محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که در حکومت ظفر
ترا بود [illegible]
[illegible]
شاد مان مباش بر تخت اعتماد مکن [illegible]
[illegible] سیرت عدل و استقامت [illegible]

مرد نصیحت کن تحیت و صابای [illegible] که خواستیم که کتاب [illegible]

ختم کنیم و سبب درین سخن قطع کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب

خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد

[illegible] الطبع [illegible] تعالی

[illegible] مطابق [illegible]

[illegible] شاه عالمگیر بادشاه

[illegible]

[illegible]

22.DEC. 0

Buhar